





昭和二十六年七月
東京大学文学部
寄贈
音韻学
氏

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

کتاب نوآوری در حساب جامع مضامین تصوف و عرفان سرای فلاح و تکریم الاعمی

مکتوبات
حضرت شیخ لطف علی میری
قدس سره

سب کتب اصیبت ماب فی العالمین فخر من کتاب الامام ابو اسحاق ع

در مطبعه مطبوعه کتب مشرقیه کابل در سال ۱۳۰۵

ورد لایت مکتوب سیم در کرامت مکتوب زدهم در احوال نماز و برآمدن حاجات کفایت بهات مکتوب از هفت و هشتم در دعا و مکتوب شصت و نهم در تعلق با سبب ترک آن مکتوب هفتاد و نهم
 نورانوار مکتوب نهم در کشف مکتوب چهاردهم در تلبی مکتوب پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در الکیبت با این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردن زیندن
 مجذوب سبب مکتوب هفتاد و یکم در غلط گاه سالک مکتوب هفتاد و یکم در غلط گاه مردان مکتوب زدهم در در ضلالت زبوره مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طبع و نماز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در سیر
 ظاهر باطن مکتوب بیستم فصل از بنیاد برادریا مکتوب بیست و یکم در زلات انبیا علیهم السلام مکتوب بیست و دو مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم
 در اصل تصویب مکتوب بیست و سوم در طلب طریقت مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت هفتم در شرب قدر مکتوب هفتاد و هشتم در نفوت در حاجات مکتوب هفتاد و نهم در روح
 مکتوب بیست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بیست و ششم در شریعت حقیقت مکتوب بیست و هفتم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در برهوا مکتوب
 بیست و هشتم در متابعت رسول علیه الصلوة والسلام مکتوب بیست و نهم در ترتیب هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس
 مشغولی با غار مکتوب بیست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بیاری دیگر مکتوب هشتاد و پنجم در سحران نفس مکتوب هشتاد و ششم در بانجو و ساختن مکتوب
 سی و یکم در زینت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم در هفتاد و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حضرت
 در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و دعا سیر آمدن حاجات مکتوب نماز بر آمدن حاجات و ادعیه مکتوب نودم در دعای حاجت و نماز بر آمدن حاجات و ادعیه مکتوب
 سی و هشتم در عبادات مکتوب سی و نهم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم در بندگی کردن چهار نود و یکم در لباس مکتوب نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و
 یک مکتوب نهم در کلمه طیبیه مکتوب چهل و یکم در ایمان و عرفان مکتوب چهل و دوم در صدق مکتوب چهل و سوم در عزت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چله
 ایمان مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام مکتوب چهل و چهارم در شکر خفی مکتوب چهل و پنجم مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید مکتوب نود و نهم در دروغ
 در معرفت مکتوب چهل و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چهل و هفتم

مکتوب صدم در بهشت ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

در علامت محبت مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت و عشق مکتوب چهل و نهم در طالب حق مکتوب
 پنجاهم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله مکتوب پنجاه و دوم در گفت و فرست مکتوب اول در توحید بر آدم اعترافش الدین اگر چه الله تعالی فی الدارین بدانکه توحید نزد
 مکتوب پنجاه و سوم در همت و دعا که بعد از فریضه بخواند در رفتن وقت مرجه مکتوب پنجاه و یکم در توحید در چهار درجه است و درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید بدین اعتقاد ندارد
 چهارم در تخریب نبرد و تخریب علم مکتوب پنجاه و پنجم در محبت قاضی صدر الدین مکتوب پنجاه و ششم در توحید در چهار درجه است و درجه دوم آنکه بزبان گوید لا اله الا الله و در دل
 و ششم در اول مرتبه توحید مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبه توحید بیاری دیگر مکتوب پنجاه و هشتم در توحید در چهار درجه است و درجه اول آنست که بزبان گوید لا اله الا الله و در دل
 در احوال مسلمانان و در ذکر نفس مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب شصتم در تفکر مکتوب
 شصت و یکم در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بیاری دیگر مکتوب شصت و سوم در رسیدن به بهشت شمره اوست ازین توحید بسلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است
 سوم در پاک داشتن ازین مکتوب شصت و چهارم در تقوی مکتوب شصت و پنجم در توحید در چهار درجه است و درجه اول آنکه توحید بود که در دل بنده پدید آید در آن
 در صدق مکتوب شصت و ششم در نسبت مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک مکتوب

اختصاصی بود که عقدا و بندی بود که بدل نماند و این نشانده نورست که همه بن بار بر گیرد
 فرق باشد میان کسیکه خوشتر را بداند و در عقدا و کند که فلان خواجه در سرای است بسبب
 فلان کس همچنین بگوید و این تعلیه عامی است از ما و در پیر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه
 کند که فلان خواجه در سرای است دلیل آنکه اسپ غلام خواجه بر سر ساری می بیند و این نظر و عقدا و
 است از مقلد این مقدار در وی زیادت است ما در عدم مشاهده نیز باریان و میان آنکه خواجه را در سر
 مشاهده کند و این توحید عارف است که در بیوم گفتیم لکن روح خلق را شنید و خالق را میداند که خلق
 بر سر خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و یکمال توحید در نظر اهل طریقت در چه چهار
 آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر زنده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
 آن نور تواری شود بر مثل متواری شدن ذره های هوا در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب توان
 نه از آنکه آن ذره نیست شده بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
 همچنین آنکه بنده خدا گردد و تاملی الله عن ذلک علوا کبیرا نه آنکه بنده حقیقت نیست شود با بودن بگریست
 و نادیدن دیگر نظم پیش توحید توفیق است نه دوست به همه بیچ اندر هیچ و اوست که اوست به کی بود
 جدا مانده بدین و توفیق و جدا مانده به توفیق در آینه گیری آئینه را بنی زیرا که مستغرق جمال خودی
 نتوانی گفت آئینه نیست شد و آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت و بقدرت همچنین بود
 بی تفاوت و این اصراف انصاف توحید خوانند که گوید تا کس در بر تمام فضول که شجلی ندانند
 زحلول پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است خیزد و توفیق و خجاست ازلی و بیدرتی پیر رسیده
 صاحب دیده شد از آنکه شیبان راه گشته و شربت قهر جلال و لطیف جمال شنیده این بادیه کس
 قطع نتواند کرد نیست معنی آن حکایت که خواندیم بود علیج ابراهیم خود را دید در باو پیگشت گفت
 چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل درست میکنم خواجه تصور گفت صنعت عمر کف عمران بافتنک
 فاین القنا و فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی پس توحید کی روسی گفته اند و زندگان
 برین مقام متفاوت باشد کس باشد که در قوت یک ساعت بدین جنرت بارید و کس باشد که هر روز
 یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد در دیگر بعد از این چهار
 درجه القنا و عن القنا گفته اند آن است که از کمال مستغرق احساس نماند و با بقنا و خود آگاهی

خوار قنا خود نستعلی و که این ریاضت سلطان ظهور جمال جلال است بیک صدمه مکتبم عدم بود و به
 بقدرت زیرا که در این صدمه زنده انیمیه ز نظر اهل طریقت اشارت تفرقه میکند عین الحج و صبح الحج انیمیه
 کند که فلان خواجه در سرای است دلیل آنکه اسپ غلام خواجه بر سر ساری می بیند و این نظر و عقدا و
 است از مقلد این مقدار در وی زیادت است ما در عدم مشاهده نیز باریان و میان آنکه خواجه را در سر
 مشاهده کند و این توحید عارف است که در بیوم گفتیم لکن روح خلق را شنید و خالق را میداند که خلق
 بر سر خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و یکمال توحید در نظر اهل طریقت در چه چهار
 آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر زنده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
 آن نور تواری شود بر مثل متواری شدن ذره های هوا در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب توان
 نه از آنکه آن ذره نیست شده بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
 همچنین آنکه بنده خدا گردد و تاملی الله عن ذلک علوا کبیرا نه آنکه بنده حقیقت نیست شود با بودن بگریست
 و نادیدن دیگر نظم پیش توحید توفیق است نه دوست به همه بیچ اندر هیچ و اوست که اوست به کی بود
 جدا مانده بدین و توفیق و جدا مانده به توفیق در آینه گیری آئینه را بنی زیرا که مستغرق جمال خودی
 نتوانی گفت آئینه نیست شد و آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت و بقدرت همچنین بود
 بی تفاوت و این اصراف انصاف توحید خوانند که گوید تا کس در بر تمام فضول که شجلی ندانند
 زحلول پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است خیزد و توفیق و خجاست ازلی و بیدرتی پیر رسیده
 صاحب دیده شد از آنکه شیبان راه گشته و شربت قهر جلال و لطیف جمال شنیده این بادیه کس
 قطع نتواند کرد نیست معنی آن حکایت که خواندیم بود علیج ابراهیم خود را دید در باو پیگشت گفت
 چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل درست میکنم خواجه تصور گفت صنعت عمر کف عمران بافتنک
 فاین القنا و فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی پس توحید کی روسی گفته اند و زندگان
 برین مقام متفاوت باشد کس باشد که در قوت یک ساعت بدین جنرت بارید و کس باشد که هر روز
 یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد در دیگر بعد از این چهار
 درجه القنا و عن القنا گفته اند آن است که از کمال مستغرق احساس نماند و با بقنا و خود آگاهی

در پیش نهاد این هر دو بر خاسته قصه پدید ایشان را و گفتند پیش و بدین جایزه نماز کن نگاه قصه هر دو اگر نایب فتوری پیش آید که بعضی معصیت افتادند ان ایام گذشته حکم و ثواب تو به یا فته باشد و از تابان
پیش رفت و نماز بگذارد و دفن گردن پس ای وی گفتند با ازان بهفت کسانیم که عالم از سیر ما بر پاس این طائفه بودند که توبه کرده باز بصیبت افتاده نگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از شاخ گفته است
این کرده که توبه زنی نماز گزاروی سیر ما بود قطب عالم چون نقل میکردار گفت چون مرا بشوید در رحمت الله که من بهفتاد یار توبه کردم باز بصیبت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش رفتادم
کنید و بنید و تضرع باشد کسی از گوشه در خواب آید و را بگوید تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بویز گفته اند که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده نگاه ایشان شد روز بانو گفت
کتابت و م در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر غرضش الدین کریم الله بدانکه نخست این را کردید نگاه با آیم ندانم حالم چگونه بود یعنی آواز داد که الهی فاشکنانک شتم ترکنا فاعلمنا ان کان عتد
توبه بصبح ست چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تقبلون ان الینا قبلناک ما اطاعت و اذنتی ترا شکر کردم بی وفائی کردی و ارا بگذشتی ما ترا مصلحت دادیم
در حق صیبه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان خود عیبه تائب بودند و از کفر اعراض کرده یا میان اقبالیون اگر با زانی با شتی قبول کنیم اما قول شلخ رضوان الله علیهم جمعین توبه آنست که خواهی
نموده و شیت برگناه کرده و روی بطاعت آورده پس بدین امر که هر چه توبه میفرماید معنی چه بود المؤمنون مصری گوید توبه اجوام من الذنوب توبه اجوام من الذنوب توبه الانبیاء من و تیه عجز
از بزرگی این سلسله پسیده بودند گفت که توبه بر همه فرضیه است در هر ساعت در هر نفس اما هم عاقلان غیر هم من و تیه الحسرات توبه اجوام از گناه باز گشتن است و توبه خواص از غفلت باز
کاغران فرضیه که از کفر توبه کنند و یا میان آید و بر عاصیان فرضیه است که از بصیبت توبه بکنند و بر عاقلان است که توبه انبیاء آنست که عجز خویش بنید از رسیدن بجای که غیر ایشان رسیده باشد خواهی
آید و مجرستان فرضیه است که از حسن با حسن آید و بر و افتان فرضیه است که نه استیند و بر دشمنان سیل تشری با جماعتی برانند که التوبه ان لا تنسی ذنوبک توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی فراموش
بر عقیان آب خاک فرضیه است که از غیض سفلی بانج علوی بر آید هر آن روزه که در مقامی که مقالمی و پیوسته در نماست باشی تا اگر چه بسیار عمل داری محبت نکردی و باز خواهی حنید با جماعتی
کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تقبلون هر این معصیتان جمعین برانند که التوبه ان تنسی ذنوبک توبه آن بود که گناه کرده فراموش
است مقصد و آنکه در مرتبه که هستی ازان توبه بکردی است ازان بر آمدن درین مرتبه در آمدن فرضیه بوالنی زانچه محب باشد و محب اذکر جفا جفا باشد و این ضد قول دست در ظاهر اما در معنی جند
اگر نه از سلوک بازمانی از نیچا ام است و شرع که سیر و اسبق ان فردون آنکه موسی علیه السلام گفته بیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل توبه و ن رود تا چنان
ثبت الیک توبه زود بود و بحق زانچه رویت با اختیار خود خود است و اندر دستی اختیار آفت است کردی که گویی هرگز آن گناه کرده خواهی جند گفت رحمت الله علیه بسیار اندم و در هیچ چیز اینچنان
این باز گشتن بود از حسن با حسن آنکه حضرت سالت پناه الی الله علیه آله وسلم گفتی انی لا استغفر فی کل فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذ اقلت ما اذ ذبت قالت صحبتی و وجود ذنوب
سبعین مرتبه این استغفار است از خواب بالهوب به نفسی از مرتبه مرتبه نقل فرمودی در خود را در مرتبه لا یقاس بها ذنوب چون بود دست حضرت دوستی چنان نب بود و صفتش را چه قیمت ماند
اول مقصود بری محبت مرتبه و استغفار کردی نیست معنی آنکه گفت حساسات الابرار سیات القهر برای برادر اصل در کین است و حضرت غزنی که ناصیه ملک الموت نگاه طالع بشوید سیری نزدیک شریگی باید
بحقیقت رجوع آمدن است و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اتملان احوال و حالات و مقامات و عفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دید آمدی پیگفت که زود آمد شیخ گفت چگونه
را از جفا بگذر باز گشتن هم عقوبت را و خاص از افعال خویش باز گشتن بدین سنت و عظیم معجزه میگفت هر پیش از مرگ باید اگر چه پیر آمده باشد زود بودای برادر هر چند از گناه آلوده تلوثی جنگ
را و خواص خواص از کل کونین باز گشتن و عجز و قله عدم ایشان دیدن اجمال کون کون را و توبه زود امید دار باش که از حرحه فرعون آلوده تر نه و از سنگ اصحاب کعبه تلوث تر نه و از سنگ طور
این معلوم شد باید دانست که تا باید توبه شرط نیست بعد از آنکه عیبه توبه کرده که بدان گناه باز نگردد و اینها حاکم و توبه از چو خانه بی قیمت تر نه غلام اگر چه از جبهه آرنده چه زیان اردو اگر خواهی فوز نام نهد

سلسله
توبه انبیاء
ای الخافیه
الله خالی
عن الذنوب
با توبه
انفس
۱۱

چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست نمازهای اگر بر دشمنان کردیم و اگر بر دوست شما
 فرستم خرید شاهی ترسید که مصیبت ایشان از رحمت ما زیاد آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی
 ما توفی آورد این شستی خاکیان اند که در حضرت ما قبول آیند و چون قبول آیند مصیبت لوث ایشان
 را چه کنند **سلسله سوره عظیم بیدیدی و خریدی** به تری کلاسی بر عیبت زهی لطف خریدار به والسلام
 مکتوب است هم در ذکر خوشنود کردن **حضمان** بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شمس الدین اجن سبحان
 تعالی بسعدت ابدی سانا و مینه و کمال کرمه سلام و دعای کاتب حروف مطالوه کند و بداند که بعد از
 توبه کار مرید خوشنود کردن **حضمان** است و این عقبه بزرگ است بدانکه گنامان همه بر سه نوع اند
 یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز روزه و غیر آن قضا کن تا ازین جمله بقدر امکان آنچه
 توانی و نوع دوم گناهی است که میان بنده و خداوند دست چنانچه شراب خوردن و زنا کردن
 و ریبا خوردن آواز می شنیدند مانند آن بیز آن آمدن از مثل این گنامان بدان باشد که شیمان
 شوی غم محکم کنی که پیش نخواهم کرد نوع سوم گناهی است که میان تو و میان بندگان این
 دشواری است و صحبت است و بر انواع است مال باشد و نفس باشد و در تن باشد و در وزن در
 کینک باشد و درین باشد آنچه در مال است واجب است که باز بچشم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز
 باشی از تخم بجلی خواهی اگر غایت باشد بروج او صدقه کنی اگر توانی یکی بسیار کنی او را آمرزش
 خواه بخداوند بازگردد تضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خوشنود گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است
 بر او لیاقت بقوتها قصاص کند با عفو کنند و اگر عاجز باشی سجدهای تعالی بازگردد تضرع و زاری تا تخم را
 خوشنود گرداند در روز قیامت آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت دشمنان و تمسک مانند آن واجب است
 که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده در روغ زن کنی از و بجلی خواهی اگر ممکن باشد و این غیبت
 که از زیادت شدن خصم است همین باشی اگر از آنها باشد که چون بگویی خوشنود زیادت شود بخدا تعالی
 بازگردد برای آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروج او نیری بکن آنچه در زنج کینک است
 آنرا نشاید که بجلی خواهی ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدا تعالی بازگردد تضرع و زاری تا او را خوشنود
 گرداند و اگر همین باشی از زیادت شدن تخم او این نادر است بجلی خواه و آنچه در وزن است چنانچه
 کسی تکفیر کرده باشی یا بگمراه کرده باشی این نیز دشواری است باید که پیش آنکس که در روغ زن کنی از و بجلی خواهی

اگر ممکن بود و اگر نه سجدهای تعالی بازگویی و پیشانی بسجده خوری تا خدای تعالی او را از تو خوشنود گرداند حال
 کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد **حضمان** را خوشنود کنی و آنچه توانی سجدهای تعالی تضرع و زاری
 بصدق دل بازگویی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند اما میند فیضل خداوند عزوجل
 آنست که چون صدق بنده بداند **حضمان** او را از خزانه رحمت خویش خوشنود گرداند پس اگر به آنچه
 گفته شد عمل کردی و بر ترک گنامان بجلی دل نهادی و لکن گذشته را اقصا کرده **حضمان** را خوشنود کرده
 عتاب باقی و گنامان آمرزیده پس بیاید آنست که این عقبه عقبه دشواری است و مهم است و خطر او
 بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفرائلی رحمه الله تعالی علیه که از علمای بزرگ بوده است
 گفت سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح میجو استم مستجاب نمی شد باری صبر بسبیل
 تعجیل گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روانمی شود در خوابت یدم که گوینده میگوید تعجیل
 میکنی و میدانی که چه میجو ای این میجو ای که خدای تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت نه حاجت
 خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلا نیست که اول گناه سختی دل است و آخر او کفر است و
 بدینجی خود یا الله سنا فراموش کن حکایت ابلیس و بلعم با عور که اول کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر
 یکی از صلی گفته است که سیاهی ال از گناه است علامت سیاهی ال آنست که از گناه کردن نترسی و
 از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل باش در توبه تعجیل کن
 اجل پنهان است و اگر توبه کردی پس شکستی و یا از گناه کردی باز در حال توبه کن و یا نفس خرد و یا
 پیش از آنکه بازگردد تخم سمیرم چینیج و موم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه کن در توبه کردن
 عاجز تر از گناه کردن باش و شیطان از توبه کردن باز نایست و اگر گویی مرا از توبه کردن این
 یاریس میدارد که میدانم که بازگناه خواهیم کرد و توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه
 فائده بداند که این جمله غرور شیطان است از کجا دوستی که تا آن زمان که بازگناه کنی زنده خواهی ماند
 شاید که پیش از آنکه بازگناه کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو نیست که بصدق
 دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر ضد است عزوجل اگر تمام گرداند قهوا لمطلوبت اگر تمام نگرداند گناه
 گذشته آمرزیده شد و از آن بجلی پاک شدی همانند بر تو بگمراهی که تجدید کرده و این سهو نیست
 بزرگ فائده بسیار بر تو باد که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نهستی که ترا قطعاً بتو کردن

از دو خانه یکی حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوٰة والسلام فرموده است بهترین شما کسی است که بگوید تا علیک انجیا گفت اما فصیح الحرب هر گونه که بتوانی سجده میکنی
 که چون گناه بسیار کند تو بیه بسیار کند حال کار در یاب تو به آنست که چون غمزدی برتر که از بی سوا لی پیشتر آرد با ند چون نیده گوید ایا ایگ لغید حق غرض بگوید هر چه آورده است قبول کند
 گناهان چنانچه خداوند تعالی ازل تو بدست که پیش گناه خواری کرد چندان القدر امکان خوشتر آن گوید و ایا ایگ مستغنی خدا متعالی گوید هر چه خواهد بدید و ترانه با و تشار آن رد تلق با سلطان گیر و پیچ
 گوئی فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان تقاضا کردی و در بابتی بتفریح و زاری بخدای غرض بکنی با نیازی ترا از خاک نیست آسمان برین غرض و کسی بهر نوعی او انداز نیازی ذره کم نشد و هیچ کم
 غسل پاک بکن و جامه پاک بپوش چهار رکعت نماز چنانچه باید بجز اول بگذارد پس می بزرگترین درجا بگذارد و السلام نقطه بسم اللہ الرحمن الرحیم که هر چه همه خلق را می بایست صد هزار چنان بیاورد و ندو خواهند داد
 خالی که جز خدای تعالی کسی ترانه بندید رخک بر سر کن سرور و بی خویش رخک بمان چینی گریان و دله بگرام التائبین بدانند که در زو است مکتوب چهارم در تجدید تو به بردم اغراض الدین اگر ما اللہ
 بریان برانده با و از بلند یگان بجان گناه که در مدت عمر خود کرده بگیر می نفس خود را بگو که اسی نفس ام التائبین بدانند که در زو است کرات متقاضی میبود که چیزی بنیشت آید و بهر چیزی ارشاد می نویسی کرد
 وقت آمد که تو بکنی و خدا تعالی باز گردی یا خود طاقت آن داری که بر عذایه استیالی بصیر خواهی کرد و چیزی نگو و داند که لاندگی هم میگوید بنا بر آن چند مکتوب است نوشته شده است بتعالی نام مطال کند و پیشتر حق
 داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بر آورد و مناجات الدین منیو تحقیق کند و نیست دعای همین است که چون قاضی صد الدین انجیاست چیزی شکل نخواهد آمد
 کن آنی بنده گنهگار گریز نیامی برود تو آمده است بنده گنهگار آشتی میکند و بنده گنهگار بعد از پیش آمده است در وضع کار بزند که اصل کار است و سوار بر عتی از تجدید تو غایب نبود و بهت بران بپند که حق سبحان و تعالی
 از هر خطاست برین غم کن و تفضل خویش مرا قبول کرد نیز رحمت سوی من بگریز مریا مرزد از جسم حقیقت توبه سازد زیرا که اصل کار توبه است زیرا که سایر کار ایمان است این است که ردو ایمان تو و این با
 گناهان هر آنگاه که بدار که خیر نیست تست تو بخشنده و بخشننده خواهی عطا گوید رحمة اللہ علیہ لطمه قطره چند باشد ایمان گشته و این بادیه هر خواری قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و این
 از گنه گشته بیدید و در چنان دریا کجا آید پدید و مگرد و تیره آن ریاضانی بدولی روشن شود کار کجانی عزت که چند ایمان چشید و این در نظر که با باشد ایمان آبا شد و این طلب که نماید ایمان نماید چون توبه
 پس این عا سو خدای مجمل عظام الامور یا منی برت المؤمنین یا من ان ارا و شینیا ان یقول که کن فیقول آید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان بر هر سینه بر قدر توبه آید ایمان مقدار که درگاه توبه بر روی
 احاطت بنا و تباد و انت المذفور لمانیا نور لکل شدة کنت اذ حرك الله الساعة فب علی انک انت صادق و ایشو و آفتاب ایمان بر قدر آن ترا بیش می آید و حقیقت توبه کردش است از نهاد خویش هر که
 ابواب الرحمن پس بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یثکد سع عن سع یا من لا یغلیط المسائل یا من لا یبرح حدی را جمله مسأله است و بر جا مسلمان آن زرش و او دیگر گشت آنکه تودیده بودی آن نسبت مدوی گیرد پدید آید که چون صفت بگشت او تیر بگشت
 الحاح المؤمنین از تقار و عفو ک حلاوة حشک انک علی کل شیء قدیر پس در سست و بر جا مسلمان آن زرش و او دیگر گشت آنکه تودیده بودی آن نسبت مدوی گیرد پدید آید که چون صفت بگشت او تیر بگشت
 و مشغول بیاد شو که تو به بصر کردی از گناهان پاک بیرون آمدی پاک چنانکه گوی امر زار او زوشی قد استیلا که چه ذات بر جاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آنکس ایمانی دیگر پدید آید که از حقیقت ایمان خواهند
 ترا دوست گرفت و ترا جود تو بسیار بدست آمد و برکت رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس صفت آن ندانند که پیش از گردش خرقه لیدی حرکت لسانی پیش بود چنانکه بیشتر خلق برانند نیست که گفت لطمه
 خدای ملا و تیا و خرت خلاهی آیتی او را که عیب قبول نخواهی کرد با عیب نیافریدی عفتا و اندام که آدم ساگی بزبان خدا پرستی این نیست مگر بر او پرستی تا مگر دوی تو مسلمان از درون بیکی توانی بنده سلطان
 از گندم خویش از بشت بیرون بیاورد و خود بیرون نهد است آورد و در او تر زبانه صاحب که بر سر بشت عیب بند برود و چون تا کی بزبان نفس آری ایمان بدل است دل نداری ایمان خر لنگ ایمان
 و آدم را بگشت از بشت بیرون کرده آورد و در رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم بقاب تو سین چه کرد که اینجاست تعلیمی و حرکت لسانی که من و تو داریم این دو متواند رفت و این باز نتواند کشید و این
 باز آوردند و لکن بقاب تو سین به با قشنگان از صلوات او حرمت با من ختنه اینجاست باز او تر از ایمان از عبادت بود و خود خواری نتواند برید و این شربت مروان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر شیشه نمی

نکند نیست که گفت موم دولت بود بهر سهری با سزا نیکش به خری که ز تم را به هم خوش آن می نبیند چون فتن تیز شود در دیار نیاید سحر چنان گردد که کس را خیر نباشد و السلام
 کشد از دوری بن مقام و از بهول این کار نیاید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نهد الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم و طلب سپردم شمس الدین شرف الدین که در این بدانند که
 در راه گزینش گیرد انظار محالایطاق من سنن المرسلین بر خواند در نشستن و گفتن این خودی را بعد صحبت تو به با جماع مشایخ طریقت رقی الله عنهم جمعین فریفته است که سهری بخت
 است ز نهان تو میدی هیچ حال هیچکس اجاز نیست اینجا کار بعلت ست بهار نبی باید بسا که زو نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته و قدر جلال لطف جمال دیده العلماء و ورثه الانبیاء و در
 بود که از پیشش بشد دارند و بظرفه لعین چنان برگزیند که هنوز سبزه گاه در پیشش بگردد گرم بود که از حقیقت شده و بر چه علم امرض باطن بر دیده او دیده و علاج آن طلب گشته طلب
 از ملک و فلک و گزرا نیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن ملک یا باز طلبند نشان نماند و کونوا مع الصادقین امرست و بدون با صا و قان و آن پیغامبر اند صلوات الله
 سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب بزند فعال لما یرید سهر چه خواست کرد و بهر چه جمعین بعد از ایشان خلفا و پیغمبران اند و آن مشایخ اند العلماء و ورثه الانبیاء و شور خلافت
 کند و چون و چرا درین حضرت باریست و علت را در دل نشد که اینجا کار بی علت است یکی را زید که همان است و علماء اهل انبیا و نبی سراسر ایشیا است و قال النبی صلی الله علیه و آله
 یکی را ابو جمل یکی را یاعلی علیین براریم و یکی را بسفل السافلین فرود بریم و علت در میان نه باز گم است شیخ فی گویند که فی انبیا و نبی سراسر ایشیا است و قال النبی صلی الله علیه و آله
 و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنند که از اینجا آمده است حق تعالی آن برادر را انبیا می کشد که همان است خویش است برادر راه وین حق از پیغمبر چاره نیست همچنان تو را بی شیخ که خلیفه
 بود از پیشش می برد از او بمنه و کمال کریمه بالنبی آله هر چند تو پستی بهمت بلند داری برادر بهمت مردان که برست چاره نیست از نیماست در کلمات مشایخ که لادین این شیخ که دیگر حضرت صلی الله علیه و آله
 چیزی فرود نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی بهشت و دوزخ بار بهمت ایشان نکند نیست که گفت سلیم فرموده است اقتدا با الین من بعدی ابو بکر و عمر و گفت صحابی کانجوم با هم اقتدا تمیزتیم
 آن درم و دوزخ و بهشتند و این طائفه را چنین بترستند و چنگ زهرات خدای آورده و هر چه آن سینه در بدایت به بدایت پیغمبر حاجت بود و ز شیخ دان سخن است که در زمین دل جز بدستکاری نظر
 پشت پای زده و تا بیچاره و بزدلی راه و کی زسی رسلی الا الله به باز بهمت این مردان فضائیت الله تفتد و لکن آمد بیدری من نشاء و لکن سهر کجا آن تخمم پدید آمد و پرورش آن
 پاک و سحر ای پاک بی خشن خاشاک خوابد از دوری پر از کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک بوسیما بت و خلافت حق پیغمبر است حاجت بود که انک المتمدی
 نیست و هیچ صحرا بی با وسعت تر از صحرائ حدانیت نیست بهمت ایشان گرد گویند بیت المقدس نکل مرا استقیم و جایی دیگر فرموده و من خلقنا الله بهدون بالحق و دلال عقلی در کتب مشایخ
 و با سنان زمین طواف کند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پائی در آن کشوان الله علیهم جمعین بسیار است یکی از ان نیست که راه کعبه ظاهر صورتی است بی دلیل
 و سهر بر زانو نهاده و سزاوار کون و مکان در گذشته وزی بهمت که آنرا جز در آب خاک نیای سواد شناسی نمیتوان رفت با آنکه رنده راه را هم دیده راه بین است هم قدمی هم راه محسوس
 حقا که نیه نیار و در کرد و هر چه فلک ای سپهر کاظم از نیما گفته اند تصوف جنبشی است که در وی قرار سه طریقت که صد و ست اند نیز نقطه بود نبوت در ان راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر محسوس فی
 زیرا که چون آب تر از گرفت کند شود اما از الحال کشته طره خسته روا باشد که مرد بصورت در گوشه خود ایلی در راه شناسی محال بود که کسی در و دیگر چنانکه در راه صورت سراق و قطع طریق بسیار اند
 قرار گرفته بوده سزاوار ملک الموت و جبروت جولان میکند این انی چیست فتن چون تیز کرد دیدار بگردید که با برتره توان رفت در راه طریقت نیا و نفس شیطان بنیاطین انس و جن جمله راه زمانه بی بر رقه
 ز گردن بینی که اشیا خراس که میگرد و از غایت فتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است خواه چه جنب حسب لی صاحب لاتی توان رفت و دیگر آنکه درین راه فقرات قدم و آفات بسیار است و عقبات
 رحمة الله علیه گفتند ای سهر چراسع بر نشیندی و این آیه بخواند و تری لجلال تجسها جاده و بی نمر لسمی سیکار و بشیما تا فلا سفه و دهری دلا حده و متنزه و اباحتی و مثل ایشان از ازل بدعت و عوا

جمله بی شکی کامل معتدای و اصل درین راه سبب بر عقل خویش را ندیده که با او باقی نماند و بلاک شده و مقصود و مطلوب سراسر شیخ رضوان الله علیه بر حکم صفا و نظر و پاکی هر بار بر سر راه اشارات قرآن قدیم
دین میاد و او نداند که تو چون موری این راهی است بچو موی بت رویان در موزن نار بر تخمین احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افشاده بود طریق دل راه چنان سپردند و کار میدان از
انقلید و بجریان چه که صاحب سعادتان و دنیا و دولت صاحب لایقان از ان عقبات بسلاست عقوبات تنجیح استخراج کردند و بدان تنجیح مقدمات احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را
کرده اند و از ان مراتب تما که خلاص یافته و در سلوک خویش دیده اند که کسی کجا افتاده است چگونه بلا افعال و کلمات نیک است نیک اند و بد را بد و اراوت ازالت آن در وی پدید آید اما طریقی ازالت
شده است و دیگر روندگان از ابتلا و جهل گوناگون فقر تا بسیار افتاده اگر شیخی کامل صفا کفایت نبود که نماند چه کند پس یکی از عقبلان درگاه عقبلان الله خود را بر بند و مقصود تبدیل احوال کند تا آن مقبول الله
از وقت فقر تا بارتانند و عبارت و اشارت لطیف و پر درویش آرد و گردن در فقر و در رسم افتاده همه این افتاده را بر گیر و این گم شده در بند و او را از نفس آره باز ستاند دوم آنکه اگر قوی پیش آید و تصویری
ضلع شود و قطع رسایی پیشو که نایبیا و آن ولی تر که با عصارا گردد و گاهی شود که عجب هم زن و تا به پهلوی نماید از راه لطف و شفقت ترخیص کند و در یاد میوم آنکه او را از قربان و هم نشینان بدیازد از
چو کم با گردد و گران گنی گفت عطار است به هر شیخ که میکند سیاه گردد و دیگر آنکه روزه را درین راه محبتیدن کلام ایشان منع کند هر چه در یسالی از خود بر کند ایشان را رعایتی در آن می نباشاند و همچنین
مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آتش گل مجر شود چه تو نور حق بر دخی کند و روح درین حال کام و دیگر گفته اند که ممکن است که هر یک پیوسته از سر راه باشد و یا بسبب یا بچهار یا بیشتر ازین صفت
خلافت حق بدیدنی نماید و وقت ناله و سحانی در خلوت بر وقت خویش باید و پذیرا بقت و وصول مقصود آنکه بنیزل برده هر چه میجویی و بر سبب کشف متعاقب گرد اما نیکوتر آن بود که هر چه ازین مقام خود آلود
در و پدید آید عقل و علم هم او را بدهد و اگر درین حال لطف شیخ صاحب لایت دست گیر او شود و از او نهایت ایشان را ندان آن مقام نشان بکنند گویند نصیب من از صحبت ایشان این بود ایشان
خون زوال ایمان بود و هم افتادن بر پایه خلوص اتحاد باشد و دیگر آنکه روزه او را بشمار سلوک از غیبت شما حق این بوده نداین با و نیت و نیت بود از آنچه مانع او خداوند را بتمام احوال کار بود لکن چون
پدید آید و در واقع بر کاشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی در حجابی بر ظاهر گردد و مبتدی را بدین راه و قوی می صحبت کرد بی اجازت وی از انجا نرود و از صحبت می جدا نگردد و این نگاه دارد و بر جمله از غیرت
نزدیک که همیشه بان غیب است و در بانی غیب هم ازل غیب تا ندر که زبان هر غان ادا نند چنانکه کسی گفت ان از حق را باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق لطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود و در ان باشد هر که
است توجه دانی زبان هر غان او چون ندیدی کسی سلیمان او اگر انجا شیخی بود تا بناید انین کند مرتد بقیت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیه چنان فتنه است چون بریدی بدیشان
و محلی علم و ویلات زبان فی از معینات نباشند برید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه حضرت با دشمنان میکند و بر سه سال اندر سه معنی او بکنند اگر حکم آن قیام کند پوشیدن خر قره مراد تحقیق به عقید
صورت اگر کسی خواهد که در جبهی و مرتبی باید و بولایتی و محلی و قربی حاصل کند اگر چه تحقیق آن عالم دارند و الا گویند بقیت مران قبول نمی کند و آن بکنند نیز انیست که یکسال بخدمت خلق و
اما خدمتی لاکت با دشا از دست وی بر خیزد اما چون بچنان قربی از قربان با دشا شود و خود سال بخدمت حق و یکسال بمرامات دل خود دست بدعا و زبان سیوال کشاده دارد که ان الله
به و بند و آن مرتب مقبول منظور نظر با دشا بود آن تماس در حضرت با دشا عرضه دارد با دشا هاب الحیمن فی الدعا و میگیند در دعا و سوال برده شرم از وی خود بر دارد و آنچه خواهد گسخت و از خواه و
عدم تحقیق و کم خدمتی آن شخص بیند و حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگردد قول آنچه خواجی حقیر خواه و اگر ندر بر نه از درگاه محضرتانسانی قطع بدانند هر که را چیزی دارد در ایگان داد و هر که را
رد کند و تماس و با اجابت مقرون گردانند او را بدان مرتبه بدان محل مقصود او بود برساند ایگان او را ایگان او هر که را آمرزید ایگان آمرزید همه عالم ستاندا آنچه و بخشیدل من سائل بل من
آن شخص شیخ و شی و طلب کردی ساکنان و از هر گز نیافتی و بدان سلطنت سیدی و همچنین شیخ رضوان الله علیه استغفر را بگنجت که بخوابید با کار کم فراوانست بفرمایم تا بخوابید چون نخواهید تا خدا کنیم چون
الله علیه و آله و سلم در حضرت با دشا با دشان مقربند مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیانی کند یا فخر است بدین نظم آنکه ناخسته خطا بخشد به که تو خوش کنی چنان بخشد به با دشا بیت او اگر خواهد

هر دو عالم یک گدازند که ای برادر این کریم است اینجا استحقاق نمی باید که بریم آن بود که بی استحقاق علیه السلام از ان نشان داده است که حق بلخ ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین این
 هر که استحقاق دید که بریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر کجا سوجیه مدوین آمدان دین که بر چه نبود و بیشتر علم لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از ما در برآید این جهان را ببیند و هر که بر آن فرود
 نبود و فلسفت که کافر نمی بر میان حرب علیه المؤمنین علی اکفرت رضی الله عنه یا علی شیخ خود را می آید یعنی از او صاف بیشتریت بیرون آید آن جهان ببیند پس فیما و عقبی هر دو حاضر بنید من لم
 علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بچشم ادی علی گفت هر چند که اول مرتین این باشد و با نهمه گفته اند که شراط مقام شجعی و مرتبه تقدیسی در عدد حضور عدنیاید شجعی
 و شهن ترسی و صوم بودی و لیکن زبان سائلان و شتی و سائل را محروم نکنند و السلام به بسم الله الرحمن الرحیم تقدیسی نه بدان شخص سروریش است که خلق به بنید شیخ و مقصد اجماعیت آن نهی است که در مقام
 مکتوبات ششم در اولیست شجعی برادر ام از شمس الدین غره اللدنی الدارین بدانند که بنا را اولیست شجعی لذت و ترقی مقصد صدق در زیر قیبه عنایت و عزت حق است غرض اولیای تحت قبائی
 استحقاق مرتبه شجعی و تقدیسی را بر سبیل اجمال برینج کن نهادند و آن برینج کن ازین آیه استخرایا فیم غیره رباعی مردان رهش زنده بجان دگراند چه مرغان بپوشان آشیان و گرانند چه منکر تو
 کرده اند که خدای عزوجل گفت فوجا عبدا من عبادنا آیتناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علی
 حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام ببردی و تعلیمی بنواجر حضرت علیه السلام فرستاد و او را بمقام شجعی تدریسی مثل این چنین شیخ و مقصد آنجا باید و مبتدی را چگونه متابعت نهی تواند بود و شناخت وی این است
 و تقدیسی و سلمی شجعی مرتبه یا در اول اختصاص عبودیت که من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق الهیة بیشتر شود و مبتدی را درست فی که بمیزان عقل بر یک خویش مردان حق را بسید و بنظر مختصر خویش
 آیتنا حضرت بیو اسطه که آیتناه رحمة صوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبودیت که رحمة اهلان مقربان حضرت عزت را نشان کند و انهم درست نیست که کسی را تقلید کند بجز دعوی
 عندنا چاهم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بی و اسطه که و علمنا و نجیم دولت یافت علوم من لدنی پس بچه دانند که فلان شیخ مثلاً مدعی است و نه متحقق با کامل نهی است و بدان جا رسیده است که
 من لدنا علماء این پنج مرتبه جامع است مرحله معانی کمالات را و شامل است همه ریاضات و قبایله بود اقدار کنایه جوایب این چنین گفته اند هر کس را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است
 را و شرح تفصیل آن در مکتوبات گنج بس شیخ و مقصد باید که بدین خاصیت مخصوص گردد و بدین
 موصوف شود و بدین مرتبه گذر کند و در جمله هر معانی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است علمی حلدی و بی اسطه گردد و اند چنانکه در راه او کاه بی هم نیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار تصدیق در
 و در اخبار آمده است در موجود بود و تا شجعی و مقصد اسی را شاید اول مقام عبودیت تا از زرق ما سوی اللال طلبی و سببی موجود بود و هیچ مانعی و صافی دران در چنین مرتبه طلب آن بی تفاوت سوال
 آنرا و نگردد و عبودیت نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقائق آیتنا حضرت بیکر کند که علامتی است که بدان تمیز کند مدعی از محقق و اهل انزال جواب گفته اند این علامتها
 بیو اسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید است قبول حقائق از حضرت عزت بیو اسطه نگردد یا راند و عبارت کردن از ان و شوار است و بهر چه محیط شدن نتوان یا انیم همچنین علامتی که طریقی
 بسعادت آیتناه رحمة نرسد موم یافت رحمت خاص از عبودیت و تا تعلق با تعلق الله نبود و در سلسلی بود که اگر آن نشان بود بداند که است و اگر نبود نداند کسی گفته است حاصل الامر در حق
 از حضرت عزت بر اسطه و تا لوج و ال از نقوش علوم عقلی و سببی حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت
 و اسطه نتواند بود و بکرامت و علمنا مگر نتواند شد و نجیم مخصوص بودن تعلم من لدنی و در راه طلب نمیدکند خدای عنایت ربانی روی انزال و لغات طبع و مستلذات نفس
 من لدنی به معرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت اند و متوجه حضرت عبودیت گردد و عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت لندیم سبلنا جمال شجعی
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است عرفت ربی و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیشین معلوم و مقصد اسی کامل آیتیه دل و بر در خد کند و آن شیخ سالک بود و مجرب که مجذوبان شجعی را

نشاند اگر سالک هم مجذوب و اما مجذوب لک یک است و مجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق جمال شومسی آن خوانند و بس کتب رسل و ساط است حکم تقدیر است برین میزد و ابو الحسن خرقانی حجت است
و آئینه قبول خود شاگرد کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او عاشق گردد و قدر آرام از وی بر پذیرد طبع گفت که دل همه صدیقان ایا پر کرده تیغ قهر و جگر ایشان ایا انتظار قطره آب گردانید خود را بکسر
در طلب آید و نشاء جمله سعادتها این بهیتر است و این عاشقی است که نامرید بر حال ولایت شیخ عالم موسی علیه السلام را در آل آمد که همین بنعم که خداوند صلح علما بس سخن میگوید نماید که این همه اینک
نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بجای در نیاید و مرید باید که مرید میگرداند شیخ بودند مرید میگرداند خود از نیجه بن عصار بننگ و صحرا می دید صد هزار چو موسی عصار بدست گرفته و تکلاه بر سر نهاده ارنی گویند
گفته اند الا اراده ترک لا اراده سر این معنی است که گفت رب یا عی ای دل اگر تر رضاء و دلیر باید چه آلا السلام به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب مکتوب مکتوب در ارادت برادرم شمس الدین بدانکه ارادت خواست
باید کرد و گفت که فرماید چه کردید خون گری گویا چه سبب بود که در گوی جان بده گویا چه در و مشکال است که اندیشید چیزی متعلق گردد و از آن اندیشه جنبش در دل پدید آید بدان که بدان جنبش نیت طلب آن
طبقات را اختلاف است که مرید را گویند و مراد شیخ را گویند بعضی برانند که چون یکی در صحبت بزرگ خیزد و هر چند مراد شریف تر ارادت بهتر و بکثره حقیقت ارادت خود است محض است و مجرد از نشاء است
صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شعر این پاک از تفرید پرفتن محتف گشتن با سباب و منقطع شدن از اغراض تا خبر حضرت اکسیت باز
خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی مقرر شد پس استنشوی تا بهشت و در درخت در ره بود و جهان تو زین ازگی آگه بود و چون برون آئی از آن
خوش بر سر وی بلند و قبول کنی این امرید گویند و آن انده مقرر شد امر او خوانند و شیخ خوانند و مقام به صبح این دولت برون آید شام به زیر چاه در قد نگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز از هم روا
علی تحقیق خداوند را بنده گانند که بتابست رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرد و او را بنده باشند از زمین نه از اثر که انبیا هیچ و هیچ شرکت پذیرد امارت آدمی اعلای و دول بسیار است گاهی از
تجلیات صفات جمال جلال و جللی برستی ایشان کم شده و در مقام فاذا حجت کنت له سماع و لیسار و بعضی ارادت و گاهی از عجز مرید و گاهی از تنوع مراد و با نهمه ارادت آدمی مشوب است بفرض است
و لسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و بهت بر بیگانگان کند بیگانه گردد و اگر بر خاصی کند مطیع گردد و بنامی و مدح و مانند آن مرید صادق است آنکه ارادتش از خطوط و نصیبش پاک گشته باشد تا اگر
ولایت نشیند از حجت آنکه ارادت ایشان باراد خداوند است گشته است که ایشان نفسهای خود را کل عالم بر کرده بود و هر یک چیز آن یک چیز بنده بود و المکاتب عبد و انکان یعنی علیه در هم و ارادت و
بکلی خداوند را گردانیده اند پس کان الله کان الله در حق ایشان درست گشته است گفته اند هیچ بقره حقیقت چون نیت و شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در
و مقامی نبود که یک صاحب ولتی باشد و همه بید و تان در پناه و وسایه دولت او باشند و خلیفه و سلطان الحقیقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سر گویند است یکی ارادت دنیا است
در هر عصر یکی بود اما تره فوشان چندان که خواهی در هر شهری باشد و غیر است که پیوسته در میان اما آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام است مرض مملکت است یکی ارادت بزرگ
جمله دلیان سی صد و پنجاه و شش کس باشد که قیام عالم بر ایشان بود و راحت و رحمت از آسمان بتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و قدر تدار راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف
بر زمین از بیکت ایشان رسد بر سینه که صفت ایشان چه باشد فرمود از زاهدون فی الدنيا و الا فخر لند و قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل نهم و بین نشسته و ان شارت بر نیست
فی الاخرة و الا فخر لند و قیامت از زاهدون فی الدنيا و الا فخر لند و قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل نهم و بین نشسته و ان شارت بر نیست
هر کسی را منزل رسانید و مقام وی پدید کرده و بچس کار می توان آغاز کرده است بهمانست که در ظلم بوده است و وقت است جمله سبب است و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل
در کاری تمام شده هر کسی قدم نیند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عادی ازین منزل ترقی نماید و در جات آخرت و سعادت آید بی ران ل محبوب گردد و بدان ارادت
آیند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود و دنیا نیند و آنچه در حق تو رانده بود و با بادر و رایتها پیش گیر و عمر در طلب تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود یابد و این ارادت

زیاد و عبادت است و این از غنبت در بهیت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است
 من بریدالذین یسئلونکم عن آخرة شریف تر از ارادت و بیاست که آخرت حکم
 دارد و دنیا حکم فانیست طامعان میدان دنیا اند و متقیان میدان عقبی و سوم ارادت حق است
 آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و وجهت از جمله کمونات در گذر و بیند که هر چه زودتر
 رقم ذلیلی و مخلوقی وارد و چنگ دن بدلیل مخلوق خردواری نیز باید بر سر ارادت غرت مکنون
 بر آید غریزه هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده است که هر که از دنیا
 دنیا در گذر و در جهات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید بجز او مقصود همه را از نار و بیست
 راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال با شتک عن الحی فوطا غوتک هر چه ترا از
 مشغول کند ان طاغوت تست و طلب حق کم جهد بر بیان جان بند و مرید و در راه دین در آید
 اقتدا به پیروی شفق کند تا آن سپردار انداد نماید در سلوک راه طریقت و از آفت منازل و را خبر
 تا راه مرید بسجای شغل نشود و در تصور و تصور نیفتد و او را هیچ چیز هم ترا از طلب پیشفق نیست
 گفته اند هر درخت که خود را بود شمره نهد و اگر در شمره بود و مغز او بود مرید که سیرت را در اعمال و احوال
 و جمله کاروی طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و فصیح ننیزد و ترقی نیاید که مرید در آغاز کار ارادت
 صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد و بیچار چون به حاجت خود دستش نماید در بلاکت اقتدا باید که بطیب
 رجوع کند تا طیبی از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را غمیه باید و طفل را دایه و معلم با
 و بیمار را طیب تشنه را آب گر سدرانان مرید را نیز پیشفق و وصال نیز خواص سلوک منازل را
 واقف باید تا آنچه صلحت و فسادت سلوک راه است بوسی نماید و بر تقادیر مرض و علل و شرک
 همچون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که کسی را نداند انگار را به سبزی کند و در بلا
 شود و گفته اند چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که کسی را نداند انگار را به سبزی کند و در بلا
 هر که بامر و نشیند لامحاله مرده دل شود و بنیاء عالم برین نهاده اند که مستعملان بعلیبا اقتدا کنند و آستان
 متابعت نمایند در میان بهیران صادق تمسک کنند تا حاجات یابند گفته ایشانست هر که در
 به برای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود و دست پستی و خرد باشد و بر سر گنجی و نجاحی نرسد یک
 اینجا نگارید که هر که مرید و مرید را مرید طالع تواند کرد و چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مجبوران

اثبات به اثبات یا نذره نفعی گزینید اما اشارات شایع خوانان اند که درین بابست یکی آنست
 خواجہ ابو عثمان مغربی میگوید رحمة اللہ علیہ الولی قد کیون شهورا ولا مسفوتا و الولی مشهور باشد
 میان ما مفتون نباشد و برگی دیگر میگوید که الولی قد کیون مستورا ولا کیون مشهورا گفت ولی مستور
 باشد مشهور نباشد و این گوینده که اختر از کرد از شهرگی این شهرگی باشد که در وقت نبوغی شهر
 باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمة اللہ گفت روا بود که وی شهرت با
 اما شهرگی وی بی فتنه باشد آنچه فتنه اندر کذب بود چون فی اندر ولایت خود صادق بود و در کمال
 از فتنه دور بود در نقل سست بجا هم ادبم رحمة اللہ علیہ میرا گفت خواهی تا ولی از اولیا
 خدای گفت خواهی گفت لا ترغیب فی شی من الدنیا و الاخرة فرغ نفسک لئلا یمل بوجہک
 بدنی و عقبی رغبت مکن فرار کن نفس خود را از برای ویستی خدای ادوی بحق آرا چون این
 در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین است که گفت قطعه بگذارت خویش را و آنگاه در عالم
 سفر کن به بر بند تو چشم از دیدن به و حضرت ما با نظر کن به پس جان غریز خوشین را
 ز ما بجز کن به در عالم خویش هر چه بودت به این چنین در آن بدر کن به مراد ما نهیمه است که بدایت
 خداوند تعالی را اولیا است که ایشان ابدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و اولیا ان ملکشان از خود
 اویند که برگزیده است شان نشان اظهار فعل و گردانیده با نوع کرامات مخصوص کرده و آقا سوان
 نبشت و اگر گواهی ایشان که دستند از اجار صاحب شرع علیه الصلوة و السلام دستند و آن
 طبیعتی از ایشان پاک از متابعت نفس شان بر بنیاده ناهمت شان جزوی نیست و انس شان صاحب شرع
 باو پیشت از ما بوده اند اکنون دستندالی یوم القیام خواهد بود و اینجا ما را با در گروه خلافت
 یکی مختار که تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری نکار کنند و دیگر عامه مشویان تخصیص
 کرده اند و امروز نموده اند و کارهای مستقیل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولی تر باشد از طرفی
 اکنون بداند خداوند تعالی بران نبوی امروز باقی گردانیده است اولیا را سبب انهار آن کرد
 سر ایشان او اولیا عالم گردانیده تا از آسمان باران ببارد اما از زمین نبارد و از زمین نبارد
 بصفا ای حوال ایشان دید و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یا بنده برین معنی است که
 مشنوی قدم درین معجزه مردان که خدا سگارت است آن چرخ گردان به ازان کانی که جانها
 دوست به فلک زد دیگر و دوست به چشمه شاند و دره سر نهاده به زبان بریده دره قناده
 اندر عالم بسیار است یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یکی از ایشان گفته است که بت
 اگر با کرامت بسیار است

محبوب کردند و موعول گردید و اگر از کرامات تبرک کند مقرب کند و موعول کند غرضی گفته است در این باب
 از ابدان اجنت و فرعون و بن پیر بنگاه به عاشقان الذلت اندر قهر زندان است پس در لطافت این
 خاص نیکت بدیای بنده اند و قهر و ایشین رفتن کاربرد است و پس از اینجا است چون خدای تعالی که در متابعت بود است چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرات من انما انا الله و انما
 ایشان این چیزی از کرامات پدید آید و اندر دل ایشان خنوع و خشوع زیادت گردد و دل قنوع بشیر است و استن فرورست تا در غلط نیفتد بدانکه شرک بجز در یک این طائفه برود و نوع است یکی را شرک جلی
 باشد که بود و درین خوف و زیادت ازان گردد که بود و سلطان الحاقین ابو بکر سبطی قدس سره آن است که کسی از خدای تعالی میگوید که در این شرک منافعی اهل ایمانست نمود با الله منها و در
 در سفر خویش بر لب آبی رسیده که گشتی اندشت و خاطرش گذشت بی گشتی چون گذرم در حال را که خفی گویند و آن است که کسی عذرا حاجت غیر می را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد
 در میان آب پدید آید فریاد بر آورد که الملک الملک و باز گشت و اینجا سرسیت لطیف و آن آنست که کسی گفته اند شرک عارفان دیدن جو و غیر است و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن بر بچو خودی
 ولایت متعلق است با عرض از غیر دوست ترک با دون الحسب ترک اخذ خدا نند و اقبال و اعراض احوال دلیل کردن با اختیار خویش و چنگ زدن بجهله و تدبیر چون تراکاری پیش آید و این را
 مخالفت یکدیگرند چون بکرامات اقبال کرده از کرم اعراض نمود و نیز دوست اقبال کرد و اولاد استخفی گویند منافعی کمال توحید است نه منافعی اهل توحید ریاضی در قلمرو وحدت چون اقدام به
 در ولایت با عرض هرگز نبرد ای بدار در جای تو میدی نیست که بیغیر باقی عبادی الذین با سرفرازی کسی همی نیاید بادم و از آدمی و فرشته در وحدت به من جمله نظر چه میکنم آزادم به چون بدانکه
 انفسهم لا تقطعون من حمة الله ان الله یغفر الذنوب سیما ای آنکه نظر عزت بر قدس نیست بطهارت ابروت است میان خلق که متری را دوستان باشند و گن گروهی خاص گروهی عام و گروهی مرام نهی
 میداری یکی مری آن بودگان الواث معاصی بنگر و اسرار محبت با در ایشان برسان و الواث عصیانید پیش ازین نشانید و گروهی خاص تر از ازان باشند که سر نشانید پیش ازین نشانید و گروهی خاص تر از ازان باشند که سر
 ایشان را با آب شفقار شوق عافیت غنم و استغفر لهم تا از شر ساری گناه از در گزینید بل بقوت
 در جمل امید واری آویزید تا بیدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی اقدار شایه عاصیان
 وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت متعترف بافت نعمت و بیت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته ریاضی اگر تو بکنند عشق در بند شوی به در در گذر
 محض خست شوی به پاکیزه شود وجودت از لوث گناه به ما قابل اسرار خداوند شوی به و آنچه در زل
 داد و عایه السلام آمده است یا داود اندر الصالحین فانی غیور و بشر الذین فانی غفور آتش در
 تو میدی منیزند و شمال یا بر قنوت از ساخت نا امید واری بر سبک تا سر لا تقطعون من حمة الله سیما
 و السلام به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوبیم در ولایت برادر غرق قاضی صدر الدین شرفه الله بگفت کله و الحمة عیاک با دگفت بجزئی لک و لا یخیری احد بعد که این رفع شریعت بود
 بدانکه ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورده از جمله اولیا خدا گشت و لکن احتمال دارد که با این و لکن مرام را در حد امر نهی نگاه داشت صحیح شریعت را و یکجا همگان او متورسی داد و بخلاف
 شرک کند و از کتاب می کند باز دیگری باشد که ام با بجا آورد از نهی با دور باشد و این هم از جمله اولیا
 کما الله خبیر فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنبین فریق عام باشد با فریق سوم با سبک ملک و است بکنم ردا و در خواجه سنائی علیه الرحمة در تنویات اشارت کرده است مشغولی

در دنیا جوهرت در تنگ مرده به بزرگ طبیعت زنگ خورده به از ان بر ملک خویش نیست فرمان بیدار و هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی بود خلق نه پندار که آن بود که وی خواست و
که بودت برست بر جای سلیمان به اگر حال کنی انگشترین باز به فرمان آیدت دیو و پری باز در کیش می این بود که دوست محو است بدین معنی نفس و مصطفی حق کرد و نگر این را متواند شنید و
تو شایه هم در آخر هم در اول به ولی در پرده پنداری حول به دومی یعنی یکی را دورا حد به دید طاماتت را با عی کسی کو علم لوت ولات داند به بلا شاک این سخن طامات داند به ز چشم گویند
یک چه در وجه صد جمله تویی خود به و شکی نیست که همه دنیا اندر نبوت برابرند لکن بعضی از بعضی فضل سستی نیاید به که از خفاش حرامی نیاید به الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد نشناست که ما اولیا
بر چنین هم بر مومنان اندر حکم ایمان برابرند لکن بعضی را بعضی فضل است گروسی را مقام عموم است ایم بقرول مشهور از هر آنکه اگر شرط ولایت بی مراد است خود را بی مراد بیند و اگر بی اختیار است خود را
گروسی را مقام خصوص من هر که این منگ شود مشا به را منکر شده باشد و این چنانست که هر ملک تری اختیار بیند هم مراد او از دوست بیاید و هیچ مراد خود نکند چنانکه فتوی سلطان انبیا و اولیا است
سپاه بسیار باشد و به حکم چاکری باشد و به مراد او چنانکه ملک باشد و لکن یکی را مقام جار و پاشی و یکی را مقام علی الله علیه آله و سلم و لوقسم علی الله لا براه لو دلیل است که قسم نکند و لا بر حیل دلیل است که اگر کند
را مقام فراشی یکی را مقام در بانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزین داری و یکی شراب اری و با بعضی صلی الله علیه آله و سلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیاوند لکن نخواهند عارفی بزمین شارب
سر جنگی و یکی را وزارت و یکی را مناد است باشد و یکی مخصوصیت بجملی رسد که ملک خاک تم ملک بوسی است و است ریاضی عاشق چو بود رسد بی باک شود به کونین نیز در تهنش خاک شود به و آنگاه بدو عالم
تمام وی مر ملک باشد و نهی وی و نهی ملک باشد و این ظاهر است و پیش بی و وسطه خطاب لولاک شود به و خود را نگاه داشته شود و اعین النظر الی نفسه خلاصه قله
بر هیچ عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیبند و چون بدین مراتب با محب خود ابد باشد از نگرستین خویشین تا محبتی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارد که
که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فرودتر از دوست خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از دوست استین بدین زیرا که وی این مقام خویشین تا بدین یافته است و چون بدین رسیدند یافته گم کند کار
عام باشد و این محل را این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که بعضی مططفا حق گردند و بدین مقام آنگاه رسد که گفته است ریاضی تا تا ابا تو بود و در ذات است که کعبه باها محبت خرابات است و چون ذات
که ظاهر و باطن هر حق را یکی کردند خلافت میکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت میکنند و اندر نظاره محبت خود و دوست به شکره از تو بیت هموست چه و کیون سلو با من النلق و مراد از خلق ر بوده باشد
خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون پایشان در همه بر دوست بدل تیارند و بفار به دوستی نگرستین بایشان تا در شهرت بنفیدند فلا یفتنون پس در اندر رفتند بنفیدند یعنی نظاره خلق تا باشد
چنان مشغول باشد که بغیر سینه اند و جوخت دوست چنان مشغول باشد که از غیرت دوست نترسد تا بنفیدند که خط بنده از خلق دو چیز است تا نگویش ای شایش جز وین اتباه کند و این را سر نیست
بانش و دست چنان مشغول باشد که از غیرت دوست متوحش گردند و باز کرد دوست چنان مشغول باشد که هر کسی را عاید است علامت صحبت عبادت غیر موجود نادیدن است پس هر که عجب
از غیر دوست ایشان را یا دنیایند و بحیله ظاهر و باطن ایشان از کل وجه جمیع معانی چنان مستغفوره اند عبادت نفس او دیده حق تعالی خدا پرست نبودن فرج است بود و هر که ریاء آورده اند اندر
دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرد عبادت خلق دیدن حق پرست آمدن حق پرست چون نفس پرست و خلق پرست و طبع جز از حق کند محال
است ریاضی در عشق اگر زود صفت مسلوب شوی به اندر گذری ز خویش محبوب شوی به و غمخنده و کیون محفوظان آفات بشریت و آنگاه چون چنین گردد از مراد از آفات بشریت هر چند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بودن و معنی از ناشائسته است از ان باشد که
عرض است در زمان نیست شود به زنده در دمان که محبوب شوی به آنگاه چون چنین گردد از مراد از آفات بشریت هر چند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بودن و معنی از ناشائسته است از ان باشد که
و از اختیار خویش از جمیع معافی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قائم گردد و هر چه در وی دوست آن چیز باشد که اگر چنین بود پس بیاز بودن از ناشائسته محمود و شکر و نگر دوازده هر آنکه اگر
بخواهد بیاید به هر آنکه اندر وی ارادت غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش بر زمین باشد که در وی دوست ناشائسته باشد صلا یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه متمتع نباشد

منوع بود مجموع محمود و مشکور نبود و در فعل سی خرابی نداشتند و از اینجا است که آدمیان را بر اطاعت
 ثواب است و بر عصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلایف فرشته نگان که آلت عصیت ندارند ترک
 عصیت نکردن طاعت شایسته با جود نباشد از هر چه غایب خلق را طبع خوش آید از خطیاد نفس مراد و اسپاه باشد بر همه رجا گری سپاهی برابرند و زیر بار و حاجب است هر که است باشد که در این فراش را نباشد
 نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام نوبتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق
 بر مراد خویش مقدم دارند فرق نیست ای برادر باید که از در دو عصیت فوت این حدیث خالی نباشد
 نو مید نشوی که عدل فضل صفت اوست عادل است نظر بکرم خود او در فضل است نظر بر عجز نادار و چون
 نظر عدل بکرم خود او در کار خلق اولین آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ناگوار و همه کار بر ساختن
 است و همه شیئات بحسنات بدل شده در همه عیبها رنگ منزه گرفته چه جایی نو مید نیست بیچاره گفته
 است پیوست نو مید نشود لا تو امر و زانرا نگه در فردا نظرش بکرم خود خواهد بود و آن سالک بدمد خواهد
 از بهر ایدم روزی گردیده و مستطعم طواف میکرد بزرگانش وقت اللهم عصمتی من الذنوب خداوند مرا
 عصیت و گناه بکارند و شکر تو میخوانی بر سر خود خواهند اگر همه را دستا عصمت بر سر نسیم در فرزند
 مغفرت جوهر سعدان رحمت هر که باشم اگر آلوده عیسایان نبوده صابون عنایت ماکلا شود و اگر گناه
 بود و لطف اسرار قبول تو به با که گوید قاده و امید داری گفته است با عی عاصی شکسته گر چه بی باک
 بود از هر چه دره تو غمناک بود و شکر تو به فضل تست الموات و را به آلوده تحقیق باز پاک بود
 ای برادر آنکه امر و زلواش معانی واقف از مناسی از تو و از من بآب صحاب فضل و احسان خویش
 شسته گردانند فردا بجز اولیا و اولیا و خلق اولین آخرین کی فضیحت در سوا کند سوخته میگوید یا
 عاشق گبته گر چه گرفتار بود و یا شایسته بر باد و خمار بود و از غفلت بسیار چاره دارد پاک و مستوق چه چیز
 دستا بود و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب محرم و کرامات اولیا بر آدم اخش الدین کرمانه که کرامات
 اولیا که بدانکه حقما است و از اهل سنت و جماعت اهل معرفت را جماعت است که کرامات اولیا
 جائز است هر چند اندر حدیث است رسد و نزدیک منزل جائز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عامی
 و طبع چنانکه حاجت و عایاد در میان بانی تشنه گردد و چشمه آب باید کسی و لآب به یا گرسنه گردد و میزبانی نان
 و به گویند بنده چون ایمان آورد در محل عداوت بخل ولایت رسید اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه
 شما میگویند بایستی که همه را یکسان بودی زیرا که آنکه از منی ولایت همه برابر اند پس باید که هر

مجم برابر باشد جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان حاصل عموم است مانند عی عاصی و طبع و نبی و عی
 لیسان است اما ولایت خاص دیگر نیست چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود و چنانکه سلطان
 با برادر توامی خواهد که سپهنا مبرجی اینها مبرجی ظاهر کند بجز آنکه چون مثل آن بر عیبر بنیام مبرجی
 باشد شبیه اقتد پس این بنیام مبرجی بچه ظاهر کند پس از اینجا لازم آید که بنیام مبرجی بنیام بیشتر یافته نشود و
 چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید و همان چیز میخواهد که بنیام مبرجی را و پیدا گشتن
 میگوید که استی دعوی می بدین هیچ شبهه نیستند و اصل این است که در دعوی که اندر یک عوی متضاد باشند
 دیگری را دلیل نگردد و اگر در دعوی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند و لیلی که
 یکی را قاضی شود آن دیگری را دلیل باشد چون اقامت بیند مری را از ورثه حجت باشد همه در شان را
 از بر اتفاق ایشان در عصمت و استحقاق و اگر گوید چون می اکر است بود ناقص عادت که در حد مجزه
 رسد پس می عوی نبوت کند گویم این مجال است زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلایف معنی
 مذاب باشد و کاذب بی نبود و اگر گوید که چون گفتی که مجزه ناقص عادت است و ولایت صدق پیوست
 پس چون جنس آن بنیام مبرجی را اداری این متنا و گرد و حجت مانند گویم این خلایف آنست که ترا
 صورت بسته اند آنکه مجزه عادات خلق را ناقص است چون کرامت می عین مجزه نمی بود از آنچه کرامت است
 مجزه پیوست که شریعت و می باقی است باید که محبت و می نیز باقی باشد پس اولیا گویند بر صدق
 رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق چیست میان مجزه و کرامت بدانکه در مجزه اظهار شرط است
 در کرامت کتمان شرط است و دیگر که انبیا بدانند که این مجزه است و پیش از آمدن خبر دهند از مجزات
 اما اولیا در کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر دهند و این بدان اصل است که ولی را محل
 ولایت ثابت نگردد تا خویشترین را کترین همه خلق نداند چون خویشترین را چندان داند او را دعوی
 کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بدان کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر که از حق خبر حق چیزی یا بد
 در مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند و از دست خویش دست پس این نوعی ولایت
 باشد و ثبوت ولایت چون این مقدار بدستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی بنیام مبرجی کند و انباشد که

خداوند را آنچه در دنیا که صادق را زیرا که بنی صادق است محقق و ایمان آوردن بوسی و آنچه
 کافر است و سطل ایمان آوردن بروی روانه پس چاره نیست که محقق باید که از سطل
 بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه هر دو را باشد فرق نماید میان محقق و میان سطل و پدید
 هر خلق را که ما را لیکه ایمان باید آوردن مشابهتی افتد میان صادق و کاذب که هرگز برنجیزد اما افتاد
 کرده اند شایخ این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدان که روا باشد که فعلی ناقص عادت مانند عجز
 انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر دست کافری کسی اندر کذب بی شک نیست و این چنان بود که فر
 چهار صد سال عمر یافت که در اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بیابا بر دست
 چون او با یستاد آب یستاد و چون او برفت و هیچ عاقل انبیا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
 خدائی میکرد زیرا که هر عقلی مستقر اندک خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده و روز
 و آئینه و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقص بر وی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل
 بر کذب عوی شک بودی و شبهه نیفتاد زیرا که اگر یک چیز از خلقت عادت که بر وی پدید
 کسی آسبست خواهد افتاد از چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاید است بر کذابی وی مر
 شبهه او دفع کند و مانند آن را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که هر چه در قیامت خبر داد
 است که اندر آخر الزمان مجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آبلغینه یکی بر آوی
 بر چپ سی سیر و دین کوه که بر دست وی بود جایگاه نهم بود و آنکه بر چپ سی بود جایگاه عذاب
 گوید این بهشت است این دوزخ هر که بر من ایمان آورد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر سر
 ایمان نیار و او را اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی امیلند و یکی را بر نیاید شبهه که با
 کردم مانند معجزه و کرامت و خدای تعالی هر چه در شهن اید و از بر آنکه انبیا شبهه نیفتد که هر که بر سر
 بر اندر که بر فرشتگان خدای نبود و او خور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدائی پس این استدلال باشد
 معنی است در آن بود که ایشان هر چند بجز می گفتند ایشان آسانی و بر او گذاردند و بر میستی و تمام
 خویش بلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب و ان نکوی از دعوی خدائی بازگشتی معنی کرد
 باشد که سخات نماید و بلاک از دوزخ نماید و ذل آوردی نماید و هلال آرد با اعدا صفت این باشد
 هر گاه که دشمن با چیزی از زمین معنی تبا باشد جمله استدراج و کبر باشد پس این سه گونه آید انبیا را و هند و اولیا

حاشا که علم از تو جدا خواهد شد. یا با کس دیگر آشنا خواهد شد. از هر تو بگسلد که اراد در دست. و در کوهستان حق تو سر من بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدینا گیرم در آخرت گزینند و اگر خواهم
بگذرد کجا خواهد شد. آبی بر او آفرینند که ان کرب که حیات آخره همت او در حمله آخره قتل او است گفتم در حضرت خداوند فرست گزینند مرا آنجا راه فی فریزی بر این اشاره کرده است ریاضی
حیات است آخرش همت اول محبت که است آخرش قتل او که است و آخره عزامت و اولش که این عشق بازی درزل آموختند تا ابد در جان و شمع ز عشق افروختند. و آن بی را که برای
است و آخرش عزامت است از نجاست که گفته اند که بلا در محبت در مانده چنانکه نمک رد یک سر نم بود خفتند به همچو بازش از دو عالم دیدگان برود خفتند به پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان
که گفت بهیبت آسائش است پنج کشیدن بوی آنکه روزی طبعی در بیمار بگذرد. این انی می باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود من آنم که ایشان را
بر آن صاحب جهانی که بر عاشق خود ناز کند و او حال غم نداده باشد حق که و نیز جمال حضرت او آنست آمد این بگفت و غائب شد و آنچه جنید رحمة الله علیه تفکر و ملقت در مسجد در آمد از گوشه مسجد
اگر خدا خطا بکند یک در مانگه تو گوئی که در این باشد چنان جمال را در نظر چون می کسی گفته است پس آمدی فرزند گزین تا بقول این سخن فرقیته نشوی که اولیا خداوند تعالی از عزیز تر از آنند که بجزیر
آنجا حدیث و بعضی ز هزار تا نگویی که کان در زبان نیاید و اندر زبان نماند. ای برادر آن و تر که خداوند نماید بدین دشمن کی نماید و آنچه جنید بدین سیرش بود و آنچه سهری سقطی رحمة الله علیه
محبت گستر اندیند و هر مراد بر آتش دادند اینک آن سالک اول آدم صغی صلوٰة الله علیه سی صوفی گشت و خواجده دین قرن فی رضی الله عنه در عالم بصورت متور بایان بر پشتند تا جبر مصطفی
سال خون جگر بر خسار بارند زیرا که در قسمت همه مراد با نصیب محبوب آمده است و هر نام را در میان نصیب علیه آرد و کم کسی او را شناخت در روز قیامت او را شکر کنند به تمام ملک بصورت او در ظهور
محبت از نجاست که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و رحیمان که مکار و سلطان اینک نوح برگزیده ای را بد و راه نبود هر کجا که در آن قطار و جوارحیت ملک تولی بود هر در مد آن جزو از سینه
لیس بر این ملک بر جگر او زده و اینک خلیل خلقت خلقت پوشانیده پس از نگاه نمود طاعی بر دم کفصلی علیه آرد و سلم بود چون ال و لیس در قرن بند و متناجی گشتی مصطفی صلی الله علیه
و در تحقیق بلانده و اینک یعقوب با ششاد سال رحمت الاخران سوخته و اینک متر یوسف بر سر زمین عبادت مدد میفرستادی که فی لاجل نفس الرحمن من جانب همین مسلمان بقدرتی است از
باز از هر در صفت بندگان من برید کرده و بچند درم ناسره فروخته و اینک که یار آباره دو باره کرده و جوید و این سر نه کسی بزبان عبادت کشف توان کرد و نبی سمع عقل کسی تواند شنید اینجا علم من علم
اینست که سوخته گفته است نظم این همه میکند و لیک از بیم هر در از هر دنی که آه کند و زانکه در پس جبل گویند و بگذرانند و فردا یک منت از منتها می خداوند بر صدیقان خویش که نزاع القیام اند
سیان آئینه است. آه آئینه را تباہ کند. بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یا زویم در احوال بود الم اصل و کر کم من شمار بی نام گردانیده بودم و از کوی شمشاد را بوده بودم عیسی نام
صدیقان منماز کفایت همت بر آمدن حاجات برادر عزیز شمس الدین بلانکه احوال حدیقه شمارد من نگرفت چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است ریاضی در تبکده بین که است
بهر طهارت است اما گفته است حدیث علی الجواد صاحب کسانیکه ارواح ایشان مورد و خایر الطاف من چه کنند. با تنگ بافت تنگ شان چه کنند. من هست تو ام مرا نکو باید و شست و درنی
و لاهای ایشان معاد و اسرار صحت است ایشان اقیامت تقدست و دو عدد و وعید در حق ایشان چنانکه شان چه کنند. شیخ ابراهیم شبلیه رحمة الله علیه در عهد خویش مقتدا بود صدیقان ابراهیم عادل
انچه وعید دیگر است ایشان را موزیت دنیا و آخرت و فرمان ایشان کنند اما ایشان را بدیدند که اللهم كما ایتنی علی الناس فانسیم علی خداوند چنان که مراد بل خلق فراموش گردانیده ایشان نیز
گذرانند تا آخرت بشی خواهد جنید رحمة الله علیه بر جو است تا مسجد شونیزه و در مشغول شود که در بغداد فراموش گردان تا کس مر شانس دوند کس ما از اینجا غریبی گفته است بهیبت خلق آفت تست
آن جای ولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی بولانک و نگردد و آیتا و گفته گیتی که در دل بریزد از سود و زبان شان پر بریزد. ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدیند شناخت مگر یکدیگر
از بکار است گفت من البلیس ام که تر از زوی میدست گفت آری از تو سوالی دارم گفت بگو که میمان دو تنی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه

آخر آن قدیم خبر کرده است الا خلاصه میزند بعضی بسبب عدو الاستحقاق بود بحسن نوری راجحه التمدنی یا قاضی یا مفتی سازند هم ترا از ان تالی دارم مرا معذور از این تغییر قصه که سطر سیئه مایه کرده است زود
 قرص الصوفیه گفته اند سیر و تحقیق سخن گفتی نوری از دین می بیرون آمدی بر آسمان تافتی برای قدس که یاد دارم مهری از لا اله الا الله در این گرفته است از پخته می دیگر نمیکند از دو حضرت نمایانست در
 او را نوری گفتند وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کسی سخن نکرده بعد از یک سال مناجات فوت خواجگی ما آتش قدر در زده است و صفوت توحید را از هر دو جهان بیگانه کرده است و آنست را
 و گفت اللهم سترنی فی عبادک و بلاک فی خدامک در میان خلق و شهر با می خویش پوشیده و هدیت اندوه اید در دل و وقت کرده است و مهمیست نمایانست روی انید ما را سایه کرده است تو لطف
 رطافت کن ندارم که انگشت نمایی خلق کردم تا کسی سیر من او نماید یکی از اهل این جزو گفته مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نسبت ذمی طمرین مقید کرده است و ستر این لفظ که انی لا تجد نفس
 ریاضی عشق آمد جان فدای جانان باد و معشوق ز جان خویش ما را جان او نه زینگو نه بیاید از جن من جانیا المین ما را در تمام ابد نشانده است سوخته گوید ریاضی سوز دل خسته از وقت
 پیمان او دیکنه ره بعد از جان توان او را این خطای دل داده که الحق لا سیره شی یا نشست و این تشنگی از آب زلال است نه نشست و بی رنگ بود ما ز سستی ریخاست و تر
 تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری گفته صدیقانست محمود را چه دو واحد ایمان بوس عشق حالت نه نشست و گفته عارفانست که حقانست حقا که هیچ آوازی نزدیک فدای تالی
 او شیره آفته و گل تمیها گنای رحمت دل ست و هیچ کی بدان خوش و شهرت آفت است و بهر محبوب سترا ز آواز نوحه کردن بخوبی نشین نیست پس امر و شاید که صدیقان این اه خداوندان دین
 در آرزوی آن ای برادر نامی که برگ خواهد خو هست آن چه نام است و صییت اهل سعادت آنچه گری از خواججه ادیس قرقی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در بر لطفی بر تو نشین نامتم و
 بهر قبولیکسی الامر فریبید باید در میان خلقی مقربان هفت آسمان منشور سعادت او خوانند و بر تو گری نیست بطلالی است پیر از غفلت بقیامت مردار است پیر از حضرت این چه طعمها فاسد
 محبت نکنند جابری که از دین غیره آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود و چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است اینکه امر و زهر کسی را افتاده است جاه و حشمت و تقاضا در دمی می باید و غرور و ناز و نیامی باید
 و آنکه در سلم از خواججه ادیس قرقی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت خطا و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی می باید ریاضی جان باز
 اهل سعادت آن باشد که شما بدارا السلام وید و ادیس قرقی را بلگوید که آفتاب قیامت امر و زهر است که وصل بدستان ندرند و شیر از قلع شیر عیستان ندرند و ایجا که هم می بهر مردان نوشته یک
 می باید بسایه عرش آبی دوران صدق را شفاعت مجربان است بر کشتائی که حکم بانیست که بعد و هر چه از ان بخود پرستان ندرند و برادران تو انی هم خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن در سایه دولت
 گوشتندان قبیله سیر و مفرام و زار مجربان است محمد صلی الله علیه و آله و سلم در موکب تو بفر و وسر خداوند دین پناه ساز و یاری در دین بدست آر که بار دین سخت غریزست و لطف بدان که راه دین
 او زمین درین عالم نبود خویشین از خلق چنان کار داشت که هیچ کس ان قبیل که وی بود خوار تر از او می یارن توان رفت و اگر گوی چه کنم مرا یار و در دین میسر نشود بار قبا عشق این نفس کافر نیست باز کن
 هر یکبار که در قبیل تنگی زیاد آمده بودی بوی ند گفتندی و بهر بازی و استخفاف بگردیدی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در صدر نبوت خویش لوح و دولت او چنین سخن اندک انی لا تجد نفس ارحل من جانب
 علیه آله و سلم در صدر نبوت خویش لوح و دولت او چنین سخن اندک انی لا تجد نفس ارحل من جانب الله را محبتی ب تحقیقت بدان که نفس غم و دین خدا نیست او را بهر معنی گیه تا با زهری و دفا و دین خویش
 زنی چه سرشته روشنی است تو دهرند که گر آتش چو شمع هر گام زنی و خواججه ادیس رضی الله عنه آید جانم چه گفته کنی وصل خود حاتم چه گفتا اگر تو وصال می باید و در خویش جهان تو تا بهر نامم
 گفت با ادیس قدسی عن سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم لاصفا و تکلیفی از اجار رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد آید

آدمیه بهتر در کمت اول فاخته یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
 فاخته یکبار و نغینا ه من النعم و کذکک سبحی المومنین در رکعت دوم فاخته یکبار و صد بار انی سنی الف و
 انت ارحم الراحمین در رکعت سوم فاخته یکبار و صد بار این آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر
 بالعباد و در رکعت چهارم فاخته یکبار و صد بار حسبی الله نعم الوکیل نعم الهوالی نعم النصیر چون سلام و بد
 صد بار بگوید رب فی مغلوبنا انتصر ابن نماز را غزیز دارد و در جمله نماز حاجات خویش بکار برد و
 درین نماز قنوج بسیارست السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوبات از دهم در انوار بر اورم
 شمس الدین نور الله مرقدہ بنور معرفتہ بیان چون آئینه دل صاف شود و از کار طبیعت و ظلمت
 صفات بشریت از دمج و قابل نور غیبی شود در بدایت حال آن نور بیشتر بر مثال برق و
 لولوع و لولوح پیدا آید چند آنکه صفالت زیادت میشود این نور بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد
 آن برق بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتش فروخته شود و آنگاه نور لای علی پیدا آید است
 بصورت ستارگان خرد و بزرگ آنگاه بر مثال ه دیده شود بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد
 پس بدانکه هر نوری که بصفت و صورت برق و لولوع و لولوح دیده شود بیشتر از برکت و ضو و نماز
 باشد وقتی میریدی از ان شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله روحه منور ساخته بود و در خلوت خانه رفت
 نوری دید که زود که خدا یار دیدیم شیخ از ان حال واقف گشت گفت ای کارنا دید آن نور و وضو ست
 تو از کجا و آن حضرت از کجا نیک گرسایه دولت آن پیر نبود بیچاره بلاگ شدی اما آنچه در صورت
 چراغ و شمع و شعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت
 صلی الله علیه و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار متور شده است و اگر بصورت
 قندیل و شکوه بینی بر همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون
 ستاره و ما تراب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات ظاهر گردد چون
 آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پیدا آید چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه
 دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که درت باقیست چون آئینه و در صفا کمال
 رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفات زیادت تر خورشید در حشا تر و وقت بود
 که روشنی خیز را با نور خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس

نور روح منور شده است خورشید روح باشد که دیده شود ما هنوز از این حجاب طالع میشود تا خیال او را
 بصورت خورشیدی بیند و الا نور روح بی شکل بی صورت است نگاه بود که بر تو انوار صفات خداوند
 غر و جل بر حصیه من قربا لی شبر تقربت الیه را عا استقبال کند و ازین حجاب و حافی بی عکس بر آئینه
 دل اندازد و بقدر صفای آن بناید اگر کسی گوید چگونه میتوان دانستن که بر تو نور صفات خداوند است
 یا این چنین گفته است آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور خرد و او گردد و تو برین نور
 هم خود میکنی زودتی بیان پیدا آید که بدان ذوق بدانکه آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی است نماز
 انبیا را برین معنی زودتی است در عبارت و شوار آید گفته اند انوار صفات جمال مشرق است نه محرق
 و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و گزود تواند گشتن و گاه بود که
 صفات دل کمال رسد از نرسیم آیات تانی الآفاق و فی السهم پیدا آید اگر زود نگردد همه حق بیند و اگر در
 موجودات نگردد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شی الارایت الله فیہ نظر کردم در چیزی
 مگر آنکه دیدم خداوند اراد در چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق آئینه بود چون
 نور حق تعالی بی حجاب وحی دلی در شنود آید و بی رنگی دلی کیفیتی و بیدری و شبلی و بی ضد می آشکارا
 است که تکرار که از م اد شود اینجا طلع مانند خوب زمین نه بسیار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
 نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرض است نه فرش نه دنیا نه آخرت علم اینجا بر لبکست زبان را
 حرکت نماید عقل در چاره عدم فرود رفت و فهم و علم در بادی حیرت کم شد اندک انون تو درین حسرت
 میگزار که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت تبر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن عجب
 مقدمه زوال است و این حسرت و وسیله عطا و نوال حاصل الامنیست که راه از خود پاک باید کرد و
 جائه بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیده خاک می باید کرد که درین راه خوشین نمایان در حکم حقیقتان
 در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمودم هر چند معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان
 چون خود را پیدا کرد و پیرا محنت و موبت گردانیدند و خانه آرائی دنیا بد سپردند تا در دیده دون
 بر تنان شسته می آراید قهر می رانند بر لبیس تمام کرد و لطفی کرد بان یک شست خاک و تمام کرد
 یکی را تا جدار کرد چنانکه لبیس را روی کرد که هرگز قبول نکند آدم را قبول کرد که هرگز رو نکند درانی
 چیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابل او سیاه روی بود هر آن کوشکی که در مقابله می مزله نبود

تا قصرانی شد همچنین هر کجا که ولی نور طهارت بجکاشته و تقابل و میز با نفس خبیث بدست چون لباس طهارت در دل پوشید آن نقطه طلوع است و جوهریت بروی عرضه کند تا خوشتر را فراموش نگردد تا داند اگر کیست علوس چون پرلمی خویش گستر اند بهر سری شادی دیگرش پیدا آید چون بپای خود نگردد از دست بیفتد و السلام به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سیم درم و کشف برادرم اعجاز الدین غفر الله بکاشفات هزاره بداند تحقیقت کشف از حجاب بیزن آمدن است صاحب کشف ادراک چیزی کند پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود کشفنا عنک عظامک یعنی از نظر پرده برداشتم تا کشف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی حجاب عبارت از موانع است که بدان دیده بند از جمال حضرت عزت مجرب منوع است و آن جمله عالمات مختلف است چون نیا و آخرت که بر دایمی بوده هزار عالم گویند و بر دایمی بر شاد و هزار عالم گویند و این بر شاد و هزار عالم در نهاد آدمی موجود است و بحسب هر آدمی عالمی آید و آنست که آن عالمها بدان بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن بر شاد و هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عالم عبادت نور و خلقت کرد یعنی ملک ملکوت و بر غیب شاد است گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق بخیزد ارادت از افضل ساقین طبیعت و فی با علی علیین شریعت نهد و بقدیم صدق جاوه طریقت بر قانون چپا بر تو قیام سپردن گیر از حجاب گذر کند از آن بر شاد و هزار حجاب و راه دیده بیست سال آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او کشاده گردد و بعد از رفع حجاب معانی معقول نمودن گیر با سطر معقولات بکاشف شود و این کشف نظری گویند بدین چهارماد زیادت نباشد تا آنچه در نظری آمده در قدم ناید چهارماد را نشاید مصرع فی هر چه تو بینی تو بخشند اسی دل بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و این احوال مقصد تحقیق نشناختند و چون رونده سالک از کشف معقولات گذر کرد کشف ولی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف است بعد از آن بکاشفات سری پیدا آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار فریض حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود نیست معانی آنکه گفت ریاضی ای کرده غمت غارت بروش انا و در تیره خانه فرودش دل ما سری که مقدرسان از آن بجزراند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما چه بعد از آن بکاشفات وحی پیدا آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بر شاد و درین ملائکه گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پیدا آید چون صاحب کلی صفای که در او از قدرت جسمانی کلی پاک شود کشف عالم تا تماهی پیدا آید اثره ازلی و اید نصیب پیده او گردانجا حجاب بان مکان بخیزد تا آنچه در زمان باطنی خفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات در مرتبه آن نظر او آید همچنین در زمان مستقبل فراموش بود آنرا ادراک کند چنانکه حاشه رضی الله عنه گفت انی النظر الی بل الجنة تیز او دون الی الی النار تعادرون پس چون حجاب بان و مکان نیاید بخیزد در زمان و مکان آخرتی کشف شود بهدرین مقام باشد که حجاب بهات بخیزد و ازین همچنان بیند که از پیش بیند که بنیامیر صلی الله علیه آله وسلم گفته است من چنانکه ز پیش بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد از شران بر خاطر لیا و اطلاع کار لیا از در در قفس بر آب آتش بر واه علی زمین غیر آن اما درین جنس که است را اعتباری نیست که این چنین اهل این غیر اهل این باشد چون بجایده روح خود را صاف گردند پیدا آید بنیامیر صلی الله علیه آله وسلم از این میا بر سید و متری قال ری المرش علی المار فقال النبی صلی الله علیه آله وسلم ذاک عرش ابلیس چه می بینی گفت عرش آبی بنیم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس حال را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مردی را بکشند و باز زنده کند اما آنچه آخر تحقیقت کرامت توان گفت آنست که جز اهل این انبوهه است که از کشف روحی در کاشفات خفی پیدا آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هر است اما خفی برخفا حان حضرت برانیت که آن روح حضرتی است چنانکه فرمود اولک کتب فی قلوبهم الایمان و اید هم بر روح مننه در درق بنیامیر صلی الله علیه آله وسلم فرمود کند لک و حیثا الیک و حاسن ایمن ما گفتندری ما الکتاب لا الایمان لکن جبلناه نوراً مندی بین نشاء من عیادنا یعنی روح نورانی حضرتی بعضی بندگان و هم نیز از بندگان دیگر تا بسطه آن اید ایند عالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت مثل ستم را هم خزش ستم کشد پس گفته اند که خفی بسطه دو عالم آید یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت تا اول قابل بکاشفات حضرت خداوندی که در عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرت تخلفوا یا اخلاق الله شرف گردد و این کشف صفاتی گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکتوف شود علوم من لدنی در پیدا آید و اگر بصفت ستمی مکتوف شود سماع کلام و خطاب پیدا آید و اگر بصفت بصری مکتوف شود رویت و مشاهده پیدا آید و اگر بصفت جمال مکتوف شود ذوق شود جمال حضرتی پیدا آید و اگر بصفت جمال مکتوف شود ذوق حقیقی پیدا آید و اگر بصفت قیومی مکتوف شود لبق حقیقی

پدید آید اگر بصفت و حدیث مشق شود وحدت پدید آید باقی صفات بهمین قیاس فهم باید کرد کسی
 درین مقام شایسته کرده است و گفته ریاضی تا بر سر کوی عشق تو منزل است + سر در جهان حجب
 کشف دل است + و اینجا که قدم گردل مقبل است به مطلوب همه جهانیان حال است +
 ای برادر کار بری علت است تو میدی و نیست با دلطن در روز نیست بساعتی کار فاده سازد و شب
 قدری بهتر جبرئیل علیه السلام فرمان سید که اشیا عالم سفلی نظر کن تا چه بینی حکم فرمان در نظر نیست
 ازل عالم را یافت همه در خواب آمده مگر سیری بت پرست در پیش بت مست سر سجد نهاده و بزاری
 از وی حاجت تویش در خواسته مگر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این العقر بلاک کفر
 در وی زمین پاک کفر ند آمد یا جبرئیل اگر او را سجد و ندی نمی شناسد او را به بندگی می شناسیم در شب
 قدر دیگر بهتر جبرئیل خطاب که بطلب است در باب بیداری و بشیاری را چون متر جبرئیل نظر کرد
 در محرابی سیری دید یک قدم ایستاده و با خداوند خویش بعد از در زاری کشاده فرمان رسید یا
 جبرئیل این بنده است که از کمال سجده در پیش آن بت فاده بود آن شب ریگانگی نشانه بود
 و مشرب آشنائی یگانه است و السلام و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در تجلی
 بر دوم اعترافش الدین که مراد تعالی تجلی صفاته بدانکه تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است
 جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روزنگان درین مقام سفر در شده اند و پنداشتند که تجلی حق
 یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف تباش ازین بر طه خلاصی شوارا باشد پس سر کرا طلب صادق باشد
 باید که دست در این صاحب دلتی زنده تا از برکت فرائد و لذت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم خباب
 میکند و اوله بیوت من ابوا بها و بدین اشارت کرده است که گفته ریاضی بی واسطه و واسطه
 راه روی + از راه بیفتی و سوی چاه روی + و بر سر پیش کنی زمین قدیش + و در یکدیگر زمان بهالم شاه
 روی + اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینه دل زکورات بود سوی
 صفات پذیرد و صفات او کمال ساد شرفه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نما فی ات قدوات
 تعالی و صفات شود و لکن سر کرا دولت صفات دست و در این سعادت مشاهده نماید دلک
 فضل الله یومئذ من لیشانه هر که دید گوهر یافت اما که دید هر گرفت که در دید از میان وندگان
 دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی صفات روحانی

بدول می تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح سجلی صفات خویش در تجلی آید و این از محو
 آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که ذات روح خلیفه حق مست در تجلی آید و بخلاف
 خود دعوی انانیت کردن گیرد و گاه بود جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده و بندگی
 افتد و اندک مگر حضرت حق است قیاس بدین حدیث که از تجلی اندک شیخ خضع که ازین جنس غلطها بسیار
 افتد و در غنایت خداوند حمایت پذیر توان گذشت اکنون بیان فرق میان تجلی ربانی و روحانی
 اول آنست که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و آن اقوت افشا باشد اگر چه روحت ظهور از حالت
 صفات بشری تواند گفت اما قناتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در
 تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک بلوغ نیست و زهره
 صفت باطل او که قول جلاله و حق و زهره باطل ان الباطل کان زهره فادگیر آنکه با حصول تجلی روحانی
 ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شکست ریپ خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام نمید و تجلی حق
 جل جلاله بر صفات و خدا این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور پیدا پدید آید و محبت هستی مغیر آید و در
 طالب نقصان پدید آید و خوف متیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی آنچه نخبه و شری نیستی بدل شود
 و در طلب مغیر آید و شوق زیادت گردد و تحقیق بدان که انسان آئینه ذات و صفات بار تعالی است
 چون آئینه صافی گشت صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان
 بود که خضر الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
 را بود و کلم الله موسی یکلما و اگر بصفت زراتی تجلی شود چنان باشد که مریم را بود و نوری یک بجمع انجمله
 و چون بصفت خلقتی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و از خلک من الطین کعبه الطیر باذنی
 صفت فیها قلکون طیر باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که یونس را بود و تراب نجشی حرمه الله علیه
 بود و در حال که نظر خواجها بنیزید قدس الله روحه بروی فاده زرد و جان پاد چنین کس که بر سر بر سر
 گمارد بلاکش کند و دیگر صفات همچنین میدان فرق بنایت دقیق است مشاهده و مسکشفه و تجلی جذبه
 بصیرت و مال شافی در بنیاد انشاء الله تعالی در نشستن تطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی استتار و
 لفظ است بیان این طائفه ستار و تجلی در لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد
 و مراد این طائفه از تجلی گشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق

تفاوت بندگان و تغییر بر ذات او نیست این چنانست که بر کسی سلسله روشن گردد و گویند مسئله گشاده گشت
مسئله گشاده نگردد و لکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله را بدریای علم او گشاده شدن مسئله خوانند و
جهل در او پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بچویشین مشغول گردد و او را دیدار غیب پوشیده گردد
این را استقامت خوانند با چون بعد از حق بیدارند از نویشین از آن خویشین بشریت از
پیش برده شد غیب یاد آنرا تجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد و گفت و طلب آید
در دل از یافت برادریدم و در طلب و معنی در ترغوت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بر آمده این
و انی چیست هر کجا که جمال است آنجا دلایلی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری ذلی است چنانکه گفت اند
ربا حی با هم طرب شمرده غمهای ترا به با وادند پیرفته تمهای ترا به با این همه در راه است اگر خاک شویم به
شالیست تمایم قدمهای ترا به هر که در نگاه درست کرد او را تا خسته میدهند هر که قدمگاه درست نکرد
اگر چه بخوابند بر بند بزرگی را گفتند خواهی که خداوند آید یعنی گفت و گفتند و گفت موسی علیه السلام چو است
و ندید محمد رسول الله صلی الله علیه آله و سلم نخواست و بدید خلعت آتش گل نشه سر سرسیت و کار آدم و
آدمیان نه حدیث مجاز نیست مصنفات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی مصنفی این کار
نیود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص جوهر نورانی ملائکه را باطن خصمت طاعت و قدس طهارت
ایشانراست لکن هر که خدمت را شایسته محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شایسته مقام انبساط را شایسته
و السلام به پس از انشا الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم در وصول بر دوام غرض الدین که بر الله بگراسته
و لو صلین بدانند که وصول بخدمت حق نه از قبیل وصول جسم است بحجم یا عرض است بوزن یا جوهر است
بجوهر یا علم است به علوم یا عقل است به قول یا شیئی است یعنی تعالی الله علما کبیر او این لفظ و وصول در
شرح دعوت آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بجا و تدبیر و حل چیست بدانکه
معنی پیوستن بجهای تعالی آنست که بریده گردد و از دون خدا تعالی معنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن
سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منقطع گردد
و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود و دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت
کافی الطالی عرش ربی بازرگایان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد یعنی انفصال افتاد پس
مصطفی صلی الله علیه آله و سلم از سر دو کون انفصال افتاد تا بحق انفصال افتاد و اگر اندر سر وی

چیزی مانده بودی گفتی اغوز یک من کند چون گفت اغوز یک منک رست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی مانده بود پس انفصال از دنیا اتصال معنی افکند و انفصال از سر دو کون انفصال بحق بار آورد
و دیگر سخن قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنان فی ذلک المكان
همی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از حنی بود که شخص حق مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود
اندر شغل شریعت فراموش کرد از خانه نبرد داشت نه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان کرده بود که
سلام او را نشنیده و تو عظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه همی یاد دنیا مد ازین معنی گفت تری الله
و لکن چون آن کس که بر وی سلام کرد ازین مقام خبر شد است بشکایت و عتاب مشغول گشت
با چون عمر رضی الله عنه این مقام داشت هیچ نگفت و دلیل گشت مردستی دعوی عبد الله را چنانکه
تعمدا گویند ترک لبیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل الامر صاحب دولت را که نه است
مرجع و معنی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان الی ربک المنتهی که ابتدای آن بود که المست بر یک
بر طینت روحانیت و ذرّه انسانیت تمیز نماید رشاش نهاده اند که ان الله خلق الکون فی حکمته تم برش
علیم من نوره و در جرحه عالم است ذوقی بکلام و معی سائیده اند اثر آن هرگز از کام جانجی بیرون
نشود و زندگی وی همان ذوق است تصدآن نور همیشه بر کرم معدن خویش است و با این عالم حجت نگردد
و یکم تیر که آن شراب تواند چنانکه بزرگی گفته است ربما حی اغشاق تو از ازل است آمده اند و
سرست زباده المست آمده اند معنی میباشند و پند می نینوشند به کاشیشان تا المست می پرست آمده اند
پروانه صفقان جان بازان عشق که کند جذب الوهیت در گردن ایشان در عهد است افتاده است
از در چندان پروبال در طلب گردیده و قات جمال شمع جلال پرور کند که بر قضیه من تقرب الی شدید
تقرت الزیفرانها استقبال کنند و بدست خدیجه من جذبات الحق یوازی عمل الثعلین را دراد کن و مال
گشود و گویند چندین بدین پروبال ضعیف کرد و سر و قات جمال را گردی تو بدین پروبال در عهد الوهیت
بظیران توانی که در این پروبال در میدان الدین جا دهد و افتیاد را با بر سنت کند نیم سلیمان پروبالی
از شعاع از شعاع انوار خویش ترا کرامت شهید الله لنوره من ایشاد و از نیجا است که گفت ربما حی
اشغال الین تعقل حقاقت ندیدند چه جز بر نور نیست و صالمت ندیدند چه و انگاه دوران هوا که فرمان ندیدند
با پروبالی پروبالند اگر ملائکه علی علیین حجت انس جمع شوند یک بنده این فرورد از تجلی صفت

حضرت خداوند متعالی که بندگان را از بندگی خود خلاص میگرداند و در حق تعالی که بنده را بساط قرب او نمی نشاند لایق یک جذب بهتر آرزو
 جمله خلاق و آن بندگانی که از بندگی خود خلاص یافتند و بصورت حقیقت عالم الوهیت ریش از یک نفس
 ایشان با عالم هر دو عالم برابر آید و برین تجرید شارت بهرست گفتند بصیفت صوفیانی و بی عیب گفتند چنانکه
 گشت یکند به هر دو صوفی فانی را وجودی توینداید و بصرف جذب محو میشود و از آن محو قدسی گیر سیر می افتد در
 الوهیت بصرف جذب محو الله می شود و بصیفت پس هر دو صوفی محو لثباتی حاصل میشود که صوفی در آن
 میکند یک عید از خود و دوم عید از ثبات درین مقام اگر در روح الله و کلیم الله خوانند بروی زبید و این
 قیامت و قیامت وی چیست آید ای برادر این کاربرد ستاره ای کسی اکثر است آید آورده اند که آن
 چون در بهشت آمد در مگر بصیفت گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این
 پیر خمار عشق که ما راست با تالیح عتواند کشید ما را قد الفی داده اند با لخت بموقفیت یابید ایستاد
 هیچ چیز ندارد و علل اسباب آتش در یادیز و مردانه لیدیک عاشقان بیز و بهشت بهشت او دواع کرده چون
 به بهشت میرفت با تالیح و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد عورت پوشی نمی
 اینست که گفت بصیفت دانی چه بود شطر خرابات نخت به تالیح و مگر و نگاه در یازی چیست به
 از ذرات آدم این نوره عشق بر آورد و فرود دل در عشق مبتلا خواهم کرده امر و بجز دل قضا
 خواهم کرده و السلام به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شایسته و هم در سالک و مجذوب برادر
 شمس الدین که بر سر الله بکرامت السالکین بدانند که روزنگان این راه بود و قسم ندیکی سالک دم مجذوب
 مجذوبان کسانی اند که ایشانرا کبند جذب به بیانی و بدین مرتبه برسانند و از بهر مقامات یکنه رانند در قلبیات
 شوق اما اطلاعی زیادت ایشان اند بهند بر احوال اهل و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد
 از تخیر و شرف و نفع و فقر و خیر ندارند نهی سخنی را نشاندند که سخنی را کسی شاید که اگر چه در کبند جذب به بند اما بسکول
 و استیگی بر نند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد
 جمله بروی عرض می کنند گاه براه و گاه بی راهی تا از راه و بی راهی قوف می یابند تا از راه برسی چاه
 دیگر تو اند کرد اما نشان اه روزنگان چنین گفته اند اگر سالک با بصفت خاکی گذر افتد در راه خود چنان
 بدید که از نشیبها و کوچه ها و جاهها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و بر فرازها و شکستها و آبهاد و کوچه ها
 می گذارد و گرانی و تیرگی برسی خیزد و سبکی و لطافت بروی پدید می آید مرتبه دوم که بصفت آبی گذر افتد

بهر راه مغرور شود و در حقان کشتند تا در آدو آبهای وان از چشمه و دریا و مانند آن بین مرتبه سوم که
 بصفت بود گذر کند بر هوا رفتن و پدیدین و پدیدین بیارفتن و بر او بیار پدیدین و مانند این بیند مرتبه
 چهارم چون بصفت آتش گذر افتد چراغها و شعله بر آتشها بنید مرتبه پنجم چون بصفت آفاق اجرام
 آسمانی گذر افتد خود را در آسمانهای شرف رفتن بر آمدن از آسمانی با آسمان دیگر و گرد آمدن در چرخ و در شنگان
 بنید مرتبه ششم چون بر ملکوت که اکب گذر افتد ستاره و ماه و نور شید و انوار و آنچه ازین جنس است بنید
 مرتبه هفتم چون بصفت حیوانی گذر کند بصفت که از وی گذر خواهد کرد از حیوانی و بعضی بدان نوع حیوان
 بنید از حیوانات مختلف اگر خود بران حیوان قادر بنید گذشتن او است از آن صفت و اگر خود را بران
 حیوان بنید یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بروی باقی جیدین بزر عالم
 که است که سالک از آن باید گذشتن در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع او را پدید گردد می
 برادر بانی است مقصود و سبب مر و باید تا گوید یا جان بدی هم یا مقصود در ششم این گوهر شب چراغ است
 و عزت او بدین است که در بان او موج در یابی خود بخوار است آن گوهر صند بر طالب دارد که برای او جان
 ندای گفته و نگون سار در فرود می خورد چون قدمی لغفلت کسی خواهد که در بیخ رگه آن لعین که
 در بان این رگه است گوید مرانمی شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
 اهل آسمان دوم آداب تسلیم از من آموختند و اهل آسمان دیگر همچنین سندی رسیدن ما بر فرق گفتند انفر
 شاد بودند این همه دولتها در باقییم تا طاهر از لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی شرف محمدی صلی الله
 علیه و آله وسلم بجانمی نشاندند اکنون یا تالیح اخلاص بیاید و در رویا با فرکان می سازند تو مردی و
 این لعین از برای سر دانی از جای خویش بجنبید بگری عظیم دارد تا صدیقی در ملکوت پدید نیاید و
 عیاری یا یکازی درین راه قدم نهادن از جای بجنبید و السلام به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
 در غلط گاه سالک بر او دم اعترافش الدین بدانکه گویی از صوفیان ریاضت های
 می کرده باشند و ششوی تا از پیش بر گرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در هر
 دل تقدیر کوشیده که جز ذکر خدای خود جلین بر هر احوال بر دل ایشان چیزی نگذارد و ایشانرا بسیا احوال
 بگو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بجز چه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر یاد پسند
 راست آید و اگر بصفت در کار عیاری بنید بیکو شود و اگر بصفت بر لاک و شمس بنید بیکو شود و اهل

که راهی در بار یک است بر چاه و چراغ علم و دانش پیش در دار و در گره در چاه فتنی سرنگو نسا و فغان بین
 صوفی در خار مانده و دلی در علم خود بی علم مانده و اسی برادر این مردمان اود و نه اند که سبک بید صفات
 آفات نفسانی بنیزد و سبک بید صفات کرامات نیز دانی بنیزد چون صفات کرامات نیز دانی بنیزد و زمان
 آتید چون عجز و اذات خاک بنیزد در گداز آنگاه گاه بودی که آن شوریده عراق سوخته آتش فراق
 گشتی لعلی گفت ترا با علم اعراض از حدیث کاشکی که سخن خاک بودی هر با این حدیث کاری نبودی و گاه
 که بگفتی که ای اندامان ملکوت و ساکنان ملایر اعلی تا پیش تخت دولت من صفت بکشند سر نیستی گفت
 هر و گسیم جای نشیبت است و گاه گاه بلند گسیم ذراغ فراق است گاه باغ وصال و آن مرد که آتش عشق
 در بقاعت طاعت ملکوت زد و جنت قطع یافت کاری در پیش نهادند و گفتند یکدایم و عرق
 العین دولت طلب کن عجب زمین کاری که یکم شادی را سه سال غم و حسرت در پی فرود
 گر چه کنی تهریمی از راه روی شکایت و کسی از ما پسیم الله الرحمن الرحیم مکتوب بشر و هم در غلط گاه
 مردمان برادریم اعراض الدین بدانند که بعضی مردمان از سر شربی میخالی فاسد از راه افتاده اند گرهی گوید
 خدا تران خود را عبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز است طاعت و بصیبت نیز بی نیازی او
 کسانست خوشتر را بر بنجامیم جواب آنست این شبهه جلصن است گمان برده است که شریعت
 خلق را کار از بهر خدای فرموده است در این مجال باطل است که کار همه خلق برای خوشتر است و قرآن
 ازین خبر میدهد که من تزلزلنا تمیزکی تنفسه من محلها لخالق نفسه مثل این میر جلال آنست که بیماری
 را طبیب بر من فرماید بر من بگفت که گوید طبیب از نا بر منیز کردن من چه زیان کار بود بخود سخن او است
 بود و لکن بلاک شود طبیب برای آن گفت تارضای او نگاهدار بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان
 طبیب بجا آرد بیا بد و گرنه او بلاک شود و طبیب از آن بی نیازم که گوی و فرخ رفتن از حد شرع
 تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم است و رحیم بر امرت کند جواب آنست که این
 سخن درست است و لکن اینجا تمییس شیطان است که نادان از راه برده اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم
 و رحیم است شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رخ و در پیشی میدارد و
 بروی تنگ و با آنکه کریم است یک آنکه از هم نافریند تا کشا در رخ بسیار بند و هیچ آدمی تندرست بماند
 زمان و آب نخورد و بیماری نشود ما علاج کند پس چنانکه تندرستی و توانگری را اسباب ساخته است

که بی آن حال نیاید که آخرت نیز بچنین است کفر و جمل از بی روح ساخته است و کاپی را بیماری که اگر علاج
 نیاید بلاک بود و زهر و کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاپی را هیچ علاجی
 نیست مگر نماز کردن همه طاعتها بجا آوردن که هر که زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند بلاک شود و در بیماری
 گرم گسین خورد و بلاک شود و بیماری دل از شهوت بود و زهر کدل از شهوت باز ندرد و بر خطر بلاک افتد
 اگر ایچگاه که اعتقاد دارد که مصیبت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این زبان کاری نیست و خطر بلاک
 نباشد بلکه بلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر جانست و سوم کرده بر ریاضت بدنی مشغول شده
 باشد و نپوشیده که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفائی که در شرع مذموم است بیکبارگی
 پاک بشوند و گمان برده باشد که شرع چنین فرموده است چون بدنی بخی بر بند و ریاضت کند و عاجز
 آید از صفات خویش اعتقاد کرده باشد که این مجالست و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست
 چه آدمی را بر این صفات که آفریده اند پاک شدن از صورت زنبند چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن
 نتوان پس کاری که مجالست بدان مشغول نشویم جواب آنست که جعل و حماقت آنکس است که
 چنان می پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و
 انقدر نادر است باشد که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگوید که بشر هم
 در خشم شوم و اثر خشم بر روی بسیار دیدندی و خداوند میفرماید و الکاهلین انیضا ثما میگوید آنرا که خشم فرود
 خورد از آنکه خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نه حرام
 داشت و اگر کسی از شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اهل فرزند و چیزی در عراضی
 کا فرمان از خشم خیزد و کثرت توالد و ناسل و الباقی نام نیک از شهوت خیزد و مطلوب بنمیر آن بوده است
 و لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه در فرمان شرع باشد مانند اسپ در فرمان
 لایض سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که سلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان
 کردن اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را باندک پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و
 سعادت آخرت صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند بسبب
 بلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست که تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
 ممکن است چهارم گرهی باشد که بحماقت خود غره شوند که کار را متعذر یا قاده است در ازلی سعید و

شستی در حکم باور پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت است و چه فائده جوایب است
 که چون حضرت علی الله علیه آله وسلم ازین حال خبر داد صاحب گفته اند با اعتماد بر ازل کفیم دوست از عمل
 باز در هیچ فرموده نخواهد بود مگر مایه خلق که گفت دست از عمل باز دارد که اگر شمارا سعادت نهد او
 عمل سبب شمارا میسر گرداند و معنی این آنست که در سببین سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت
 چون در سببین تنگدستی و مرگ است دیگر سستی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشد در ازل که از
 هر سستی خواهد بود در راه نان خوردن بر دست گردانند هر که را تو انگری حکم کرده اند راه و بهقانی و باز ز کافی
 بر و کشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که مغرب سیر و راه مشرق بر و لیست گردانند تا جز آن نرود و حکایت
 وقتی ملک الموت بر سلیمان داد و پیغمبر نشسته بود علیها السلام در مدینه نیری تگر سیت چنانکه او ترسید
 ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام در خواست تا با او را فرمان دهد که او را زمین مغرب
 بر او زمین آن فلز فرموده تا با او را زمین مغرب بر او ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید
 در آن مرد تیز چرا تگر سیتی گفت مر فرمان بودیک ساعت دیگر او را در مغرب جان بر گیرم او را انبیا دیدیم
 عجیب آنست که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را مغرب جان بر گیرند اگر چه یک ساعت پیش
 نموده بود و بسطه خوف تقاضا بر و مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطلع او گردانیدند تا حکم ازلی برانندند
 سبب این نه آنکه حکم بی سبب اندک پس کسی سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند تا ایمان قبول
 کند و او را توفیق ریاضت و بندت با صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید من برد الله ان بیدیه
 بشرح صدره الا سلام پس یکی از ان اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بد و نفع
 بر او آنست که او را ازل با زود در و دل او اندازد که عمل حاجت نیست سعادت و شقاوت
 ازلی است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی حکم گفته باشند که جا بل
 باشد بول او غالب گردد که درجه مقتضا و حکم ازلی است تنگ او حکم آموختن جاهل نگردد که اگر حکم کرد
 بودندی تشریف مقتدای او بسیار او آنگندی که هر که طلب علم کند و بیخ نبرد جا بل بماند تا حکم ازلی فری
 برانند بدین کرد دل او آنگند و آنرا که از ازل مامی حکم کرده باشند در دل او آنگند که اگر چه این
 حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکمی است که در ازل کرده اند
 لکن سبب و زمین گرم که نیست و تخم آنگند نیست و آب او هر که را حکم کرده اند که زمین او گندم نرود

او را ازین افعال اسباب زود پس ایمان طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت و بهترین است
 و باشد که این احق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد
 و خواهد که بقبل نیز خود وجه آن بدانند همچنان باشد که بقبل خویش خواهد تا خواص کار را معلوم کند و
 آن اندازه عقل نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است نه شکل شدن شبیه
 حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت از علاج کردن نابینای مادر زاده هست بلکه از
 زنده گردانیدن مرد و حیا چنانچه از اعراض کردن احق غایبیم ای برادر نظر گاهی داده اند آدمی
 را که در یک لحظه بدرجه چنان رسید که سید بلکه در گذر روز در یک لحظه سگی و نر نیری رسد اگر چه بر سر
 علم و مقننای حکمت رود انیک ملکی از انوار البشیر ان بنی الامم کریم بشنود این شنونی خوان شنونی
 اگر وقت شد بقیعین استوار به کرد در با هم از آتش بر آرد و اگر چه بر بی شهوت بر و دل بر آشیانه
 شایطین بندد انیک سگ و نر نیری شکل شکل الکلب ان تحمل علیه طلیث داغ اوست این شنونی
 نصیب و گفت شنونی ای شده خوشنود و بیکارگی به چون خرد گاه وی بجلت خواری به با و د
 پیغمبر علیه السلام وحی آمد او داد و کن کالطیر الحذر و الا تا من لا استقر لیه نعری بود که با نفس تنگ باز
 و دل زرد و نه خرم پر دزد چنانکه آن هر حرکت او نفس کنند این جانهای لطیف را و نفس کفیف
 جسم کرده اند و در هر شبانه روزی چیزی بار سر از در پیغمبر نفسی بیرون کند که باشد که پریم چنانکه
 گفت شنونی آنکه درین پرده تو آیش هست و تو شتر ازین چه در سر آیش هست اوج به اوج بلند شد
 پریم به باش که از بهت خود گدزم و هو السلام به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوبی که در هر فصل ظاهر باطن
 از شرف الدین سلیم الله تعالی حقیقت بشناسد بقیعین یاد اند که آدمی را از دور جوهر خلقت پدید آورده اند یکی علوی
 و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریا است علوی نیز قابل بیماریا است چنانکه این سفلی را جلدیان اند
 تا بسطه حاجت ایشان مرض بصحت بدل گردد از رطوبه بلاک حجات یا بد علوی را هم طبعیان اند تا بسطه
 سعادت ایشان امراض و علل علل و عوائق که محسوس و محسوس است از وی دفع گردد و از عمل
 بلاکت نجات آید طبیب علل امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل امراض جوهر علوی انبیا اند و
 بعد ایشان شاخ که خلفای انبیا اند از نجا که اشخ فی قوم کالقی فی امته و چنانکه مرض جوهر سفلی بی
 حاذق بهلاک نزدیک است مرض جوهر علوی نری پیغمبر یا بی شیخ سخته در راه دفته و طلیفه پیغمبر گشته

اعلماء و ورثه الانبیاء و در حق و حقیقت شده مهلاک نزدیک است و وقت مابید و لتان چنانکه طیبیان
 جوهر سفلی کم و کم گشتند طیبیان جوهر علوی نیز کم و کم گشتند لاجرم خرابی شدن مابید و لتان او دیگر چه بود
 نماز چیزی که از آنجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود و گریه و زاری که لافتنوا من حبه الله اما امید گاری
 بی تقدیم شکر لطف و اسباب آن کار اگر چه در قدرت پرست لکن حکمت نیست پس با خاک بر سر خود میاید کرد
 و صیبت خود میاید شد و از اینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی نیست مگر غوری و پنداشتی
 الا ما شاء الله و چنانکه طیبی بنیض بیمار گیرد تا بوجه آن بر علت بیماریه گردد و او در وقت مختلف و شهر
 تنوع بر اندازه قوت بیماری از درونی دوزم سنگ از درونی سده دم سنگ از درونی چهار درم سنگ بگیرد
 و چون سازد یکی را سبب کند و دیگری را محظوظ با طبیعت باعتبار با آید و صحت رود بی نماید و از پلاک نجات
 یاید همچنین چون پنجه بر علت عقیدت بیمار باطن قوت یافت هر آینه از احکام و شرائع بر اندازه قبول
 استعداد و بیماری باطن گاهی در کت و گاهی سده کت و زبانی چهار از جمله مجموعی سازد یکی را حلال و دیگری را حرام
 تا عقیده تمام شود و هر آنکه مختلف و امراض شوع باعتبار شریعت با آید و صحت حاصل روی نماز و
 از خطر پلاک نجات یابد و اینجا سرخی غریب است بصیرت دراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالف طیبی
 آواز کند و برخلاف امر و در شرب بکار بر آید مینه علت قوی گردد و پلاک گشت همچنین بیمار جوهر علوی اگر مخالفت
 شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کار بر دست گیرد هر مینه در وی علت خلالت هر روزی قویتر گردد و
 بی شریعت بموجب خلالت پلاک گردد و چون راکت زنده شود بیمار یابد و در دیدار آن شده باشد ابد و سر و
 در دوزخ همی بود اگر کار برخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته باشد از نمازی حجب نموده
 باشد همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لایموتون ازین هر بسطی آخرت نقل کنند
 بل مملکتون من دار الی دار کمال اتقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق خود را از خدا اوستی و حانی
 کمال شرف کند و در آخرت فرج در میان خلدا و موبدا در جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طیبی تنها
 حکما اند و طیبی همانند پندایشان خلفاء ایشان اکنون که بی و دلتی مادر او فرود و اولیا از اصلی
 فرقی که در یافت پیغمبر ممکن شد آن در بر شده و او را ک خلیفه پیغمبر میسر که ایشان در عالم کم شدند و
 کم گشته و بار کجا قبل ایشان را کجا در یابد و این شقاوت و بند دلتی با بر در سخاوت و آستانه دولت
 ایشان ممالک این در نیز بسته شده و در حق ماست بر جان خشر با که گفت فرود مجلس عدالت در یاکشند

ستان به چون دوزخ درآمدی در سوخته مانده به اینجا مانده ماشی معلولان و در لغیان خاکساران و مدبران
 که آنکه کتبا ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و روش و طریق ایشان در و مسطور
 چنگ بدهان زخم و امام و مقتدا می خود سازیم تا اگر فرور شید دولت از مابید و لتان فرود شد باری چراغی
 بود و زو اکثر مناعت است که گفت بدیت از بخت بدیم اگر فرود شد فرود شد به از نور زخمت سما چو آبی گیرم
 و اگر فرود با لطف و مناهان بر هم بسته شود آنکه چه من چه بود چه فرعون و نمرود و چه ابولهب ابو جهل این همه
 نو میدی روی چه کنی فونی می خورد و جانی میکنی دست و پایی میران فریادی و شور می پیش نه که با و
 لطف افتادگان را می طلبید تا بگیرد و در هفت حد هزار سالکان مملکت سجاده طاعت در تمام کرامت فرود
 کرده بودند و در خاتمه عصمت بر صلاسی حرمت مکتبیده که کار با از هم نگاه با و لطف و زید آب و خاک را
 که زیر اقدام افتاده بودند بر آنکشت و گفت اتنی جاعل فی الارض خلقی تا هیچ طبعی لطاعت ننازد و هیچ
 منطسی را افتاده نو میدگر در دو جمع سحره فرعون نگر چون عنایت سابق بود با لطف بوزیدند بیک جا و در گزند
 بار کار ایشان سحر و ابطال است و عین سحر می جادوی بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر نهاد و عجایب
 قدرت بجهانین نمود که چون افتاده را بگیریم نگریم که او کیست چون مقرر شده را در آنستیم بنیم که او است
 و کار او چیست و السلام به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و فصل اول نبیا پیرا و اولیا برادر
 اعراض الدین بدانند که اندر هر وقت و احوال با اتفاق جمله مشایخ طریقت رضوان الله علیهم
 اجمعین و اولیا و متابعان پیغمبر اند و نبیا قائل تر اند از اولیا از آنچه نهایت و ولایت بدایت نبوت
 و جمله نبیا ولی باشند اما کسی از اولیا نبی نباشد و هیچ کس از علما اهل سنت و جماعت و محققان
 این طریقت اندرین مسئله خلافتی نیست مگر گوی از لطف آن که گویند اولیا قائل تر از نبیا اند و
 تسک بدین گفتند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و نبیا بیشتر اوقات بدعوت خلقت
 مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد خصل تر بود از کسی که او در بعضی وقت بحق مشغول بود
 و گوی از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند و بر ایشان گمان نیکو برزند و ایشان را متابعت کردند
 گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است منجی اعلم وحی باشد و مولی را علم برود ولی بصیرت
 با داند که پیغمبر آنرا از ان خبر نباشد و هر آنرا علم لدنی نام کرده اند و این لقب اشتقاق از قصه موسی و
 خبر گرفتن صلوات الله علیه ما گفتند که خبر ولی بود موسی نبی موسی اوحی ظاهر بود اولی بوی ظاهر خبر

نکردندی نهستی باز خضر را علم من لدنی بود غیبی است بی وحی تا موسی را بشناگردی و سی حاجت آمد
 و استا و فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزارانند
 در و اندازند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شب که ایشان
 گفتند آنست که خضر افضل مقید بود آن علم من لدنی است و موسی افضل مطلق بود و فضل مقید بر فضل مطلق
 مطلق نیست چنانکه فضل میم پارسا رضی اللہ عنہما و آن فرزند بی ساس لشربست باطل نکند فضل بی بر
 عاکنش و بی بی فاطمه رضی اللہ عنہما که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در جمله بدانکه اگر احوال
 و انقاس روزگار جمله اولیا را اندر حقیقت یکدم نبی صورت کنی آنجمله لاشی نماید زانچه این گردد می طلبند
 و می روند ایشان رسیده اند و یافته و بدو عورت بکلم فرمان آمد و تو می را می بر ند پس یک نفس انبیا فاضل
 تر از همه اولیا روزگار است از آنچه چون اولیا نهایت رضا از شادمانی خبر دهند و از حجاب بشریت
 خلاص یابند هر چند عین بشر با باشند و از رسول با اول قدم اندر شادمانی باشد چون هدایت این نهایت
 دوی بود این را با آن قیاس توان کرد و از خواجہ ابو یزید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند که چه میگوئی از حال انبیا
 گفت جریات ما را اندر ایشان هیچ تعریف نیست هر چند اندر ایشان صورت کنیم آن همه با ششم پس
 چنانکه مرتبه اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبه انبیا از ادراک تعریف اولیا نهانست که اولیا اندر حسب
 انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب و لیا طیارانند هرگز بسیار مرطیاری را اندر نیاید هم از خواجہ ابو یزید رحمۃ اللہ
 علیہ نقل است که گفت می را با سمانها بر نوزد و هیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را نبود و ندید هیچ چیز نگاه
 نکرد از کمالات و حجاب بزرگانند حضرت طیار پس غمی گشتم و از رهجوی مویست می بر دیدم تا رسیدن
 احدیت مشرف شدم و در حبه از لیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدا یا
 یا منی من بتو راه نیست و از خود می خودم گذر نیس چه باید کرد فرمان آمد یا با نرید قلاص تو از تویی
 تو اندر متابعت و دوست من هستم است دیده را بخاک تدم او سر من کن و بر متابعت او ملازم است
 تمامی و این را اهل طریقت معراج با نرید و معراج عمارتی است از قرب معراج انبیا از روی انبیا
 بود شخیص و تن و اذن اولیا از روی بهمت و اسرار بوده این بران اصل است که هر چیزی که مر انبیا را
 یا خیار را و او را اولیا را با سر را و او دوتن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل و لیا باشد و بر ایشان
 پس فرق بسیار باشد میان کسی که به شخص بر آخا بر نند که سر دیگر را چون این بدالستی اکنون

بدانکه با اتفاق اهل سنت جماعت و جمہور شاخ طریقت انبیا و اولیا یک محفوظ اند فاضل اندازد و فرشتگان
 بخلاف معتقد که ایشان ملائکه را فاضل اند بر انبیا و گویند که ایشان بمرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف
 و مرقح را مطیع تر اند پس باید که فاضل تر باشند جواب گوئیم تن مطیع و مرتب رفیع و خلقت لطیف
 فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که حق تعالی مراد از فضل دید که اگر فضل بطاعت
 بودی آنگاه است پیشین را برین امت فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت
 و جود بودی پس املیس را فضل بر آدم علیہ السلام بودی که آدم را از خاک طمانی بود و املیس
 از آتش نوانی پس معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دید و از خلقت بر گردید و دیگر
 بدانکه ملائکه چون مضطرب اند از حق معرفت ایشان را اندر خلقت شہوت نیست و اندر دل
 حرص آفت نه و اندر طبع رزق و حیلت نه و رزق ایشان کجیل نه غذای ایشان طاعت است
 و مشرب ایشان فرمان بر داری خداوند از اندر طینت آدمی شہوت مرکب است از کباب معامی
 از وی محمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مشور و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر و شیطان
 را اندر شخص دوی چندان قوت که اندر گاهای دوی با فون بھی گرداند و جاری و این نفس
 بدو مقرون که داعی همه شر او است پس کیسکه این جمله وصف در وجود دوی بود یا امکان شہوت
 از فسق و فجور بر پدید کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقای و سواس شیطان اندر دل
 دوی از مصیبت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاهدارد تا قناعت بر عبادت و ملاومت بر طاعت
 و مجاہدت با نفس و مجاہدت با شیطان مشغول گردد و حقیقت این از آن فاضل تر بود که اندر حقیقت هر که
 گاه شیطان و شہوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اند و زن و فرزند ان و مشغولی
 خویش و پیوند محتاج بسبب آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیلی که چندین هزار سال
 بانتظار خلعتی عبادت کند خلقتش فاشیه داری محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا شب معراج و ستور
 ویرا خدمت کند چگونه فاضل تر بود بر آنکه نفس را با صفت کند و در شب مجاہد کند و حق با دوی
 حمایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نند
 آنرا که خواهد بران که خواهد خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ برین معنی اشارت کرده است و گفته است مشغولی
 بیمن چندین هزاران سال املیس + نبودش کار جز سنج و تقدیس + همه طاعات او بر هم نماند

تفش دستار خوان لعنت آمد	ولش خونابه جایی محنت آمد	ز استغنا حق بر باد و اوند
جگر خون میشود زین یاد ما را	که میدانند که ستر کار چون است	بهره جانها صدیقان بخون است
که تا خوشنود گردی نیازی	تو میخوای ز تسبیح و نمازی	ز استغنا می حق فریاد ما را
خدا را کبریائی بی نیاز نیست	ولی او از نمازت بی نیاز است	نمازت تو نشسته راه دراز است
و بحقیقت ولایت سهری است از سهر حق بوزش یعنی بجا بادت و		ترا بجز نیستی دیگر چه باز نیست

ریاضت پیدا نکرد و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اطهار این حدیث بر وجه عقلا جائز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی و اصل از غافل میسر نبود پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف نوار داشت خلق نهد و بدیاریا ببلاندر اندازد تا طالبین حکم عزیزی جان و خطر کند و بدان رویایی جانستان گذر کند و تقوی را فرود شود تا مرادش بر آید و با حال دنیا بروی بسر آمد چنانکه جان بازی برین معنی اشارت کرده است مثنوی بگذر از جان عقل کیار کی تا با فرمان حق رسی باری به عشق و آرزوی آن جهان کردن به شرط نبود حدیث جان کردن با حیات تو دین برودن ناید به شب گ تو روز دین زاید به آن هوای که پیش ازین باشد به رسم و عادت بودند دین باشد به آبی برادر پیوسته اندرین نماند و باش از در طلبی خالی مباش و از کثرت معاصیت خلاف خویش تو میدر شو عقل ملکی و بشری همین حضرت سرگردانند و می بزدی شعیب پیامبر الهی شده و از برای ترویج مالحه و وسال شبانی کرده و از بیخ گرسنگی تا خواسته و از دماندگی سر ما و تارکی با وید و طلب آتش قدیمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد و صحنه تک نفسی ما ترا از برای خود برگزیده ایم نیست که گفت بیعت حق ایشان تاج نبوت و بد به ورنه نبوت چه شناسد شبان به بلغم با عور که از شیرت در گذشته بود و از ملکیت بر کنه شده در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر پوس پیدا رگشته با و بی نیازی از عالم خمر ناگاه بوزید با مکان مزایه هم طریقه گردانید و نداد او و مشکه گمش کلک لبان بحیل علیه بیعت ای برادر لفته الله تعالی عزوجل که بیعت و آنچه در دست از مویات نازش و نزع و آنچه در دست از اسباب گذارش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفرید چنانکه نیست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یرید الله یکم الیسر و لایرید یکم العسر عذرا این معنی میخواید یعنی که زرد آتش برای کمال و بر بندگی برای نقصان این بدین نسبت عاصی را بدین رخ بر بند تا پاک بجزرت پاک شود و نه از برای آنکه بدود و عثمانک و سعید هلاک

شود و خوش گفته است آن بر عهد علمه معاصینا فی الازل لا یمنعنا عن ایساذا تصما هتیا کیفت یمنعنا عن تطمیرنا بالنعوذ و العفران گفت و در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم ما آفریدین ما را مانع نشد پس محصیت محدث ما که روز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیا مریزین ما برین نسبت نداد و الا تقنوا من حمته الله بهر زمان بگوش جان میرسد و جان مده روح و فتوح ازان می یابد و آنچه در حدیث آمده است لولم تذنبوا الذنوب لکنم و لجا بر قوم نیتون نیستنقر و ن الله فیتقر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی تو می دیگر آوردی تا ایشان گناه کردند می پس بیا مریزید می ایشانرا جمله عاصیان و گناه کاران عالم را این بشارت بسته است مثنوی ششوا می عاصی بیچاره تو میرد به که چون پیدا شود و شوق تو شیده اگر از نقد بقصر بادشاهی به هم افتد نیز بر کنج گدائی به کسی کو بر سر نه قناد بر راه و در وید تا بدان خورشید درگاه و چو کا مخلصان آن خطرناک بگناه کاران بر زبان کوی چالاک و السلام و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و یکم در زلزلات انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و حکام آن برادر امیر المؤمنین اگر خداوند تعالی بماند که اندر زلزلات انبیا علیهم الصلوٰة و السلام اختلاص است عاصمه اهل سنت و جماعت ایشان زلزلت رد دارند بیشتر طریقه صغیره باشد و کبیره نباشد و همه اتفاق است که از انبیا کفر رد انباشد و کبیره نباشد مگر کفر ازین معان گفته اند که رد انباشد چون یکی از عاصمه مومنان و تعلق بدین که خداوند خیر داد از برای هر چه علیهم السلام و همچنین و سنی ان نعبد الا انصام اگر در انبوی این دعا از وی مجال باشد که دعا بر جاهل زرات اتمند نه بر جنتغات جواب گشت که مراد ازین دعا اینی اولاد بودند وی و لکن هر چند او را ازین انبوی بود خود را میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد میرکت وی مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرمان شد و استخف لذنبک و لم یؤمنین الآتیه اما اهل حقیقت مر این انصام را گویند که این شرک زار استین نیست و مرتب رسیده کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتین است و از غیر حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است و این بطریق مثل است نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون بیعت طمع داشت یا از وی ترسیدند از وی نهفتند نه مغفرت و اعتقاد برین کرد اصل تو حید خراب کرد باز مومن موجد چون بخدای تعالی ایمان آورد خداوند او را خیر داد که اندر مغفرت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی آرمیدن و جز بر وی اعتقاد کردن و جز بجز ترسیدن روان نیست چون بدین معانی بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد

مکتوبات
حضرت شیخ شرف الدین
بکلیں مینر قدساکر
دائت حلب
مولانا محمد البرکات

بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی نفع و ضرر بود هر چند نسبت بود چون خوف
 در جای بوی مخلوق شده مانند ذببت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگاهدار تا جز با تو
 نیارم و نه من جز تر از منم و نه جز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم بپسیت چون جز او در هر عالم نیست کس
 پاک سازد و نهیت سود او هر بس و نه بد معنی دعا خلیل لیس التود من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن
 قیاس که بر مومنان کرده باطل است زیرا که کفر محل محبت است ایمان محل محبت و لکن کافر هر چند بکفر عدد
 خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدوی است جان ملتبس است یا بکفر ازین جهان بیرون رود
 چنانکه خداوند مراد را عدو بوده است یا کفر بروی زوال آمد چنانکه خداوند او را محب بوده است و
 مومن هر چند مراد خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تقالی مراد را چون حال
 ملتبس است و حکم او متوقف یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مراد حقیقت گردد با ایمان
 بروی زوال آید خود با الله سنها چنانکه خداوند مراد را عدو بوده است و این توقف اندر محبت و عداوت
 اندر حال نیار و انباشد از هر آنکه انبیا اجابا باشد لا محاله زیرا که ایشان نفس مخصوص اند هیچ مقامی
 نیست مخصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مراد انبیا
 را درست گشته است از کفر امین گشتند از هر آنکه تغییر و تبدیلی بر صفات مخلوقات روا باشد بر صفات
 حق روا نباشد هر که را محبت است عدد و نگر در هر کرا عدوست محب نگر و لکن هر چند کسیکه حق او را محبت است
 بر صفت اعداست چون سحر فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مراد ایشان را بصفت اجا آورد و هر که
 حق تعالی او را عدو باشد هر چند بر صفت اجابا باشد چون ابله سلطان عداوت حق او را از صفت اجا بوجفت
 اعدا آورد پس نیست که گفت بمیت کس چه اند تا درین بحر عمیق و سنگریزه قدر در دایه عمیق بود انبیا
 بر نسیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق از نسیست
 و خلافت و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلافت و موافقت لاحق و
 هرگز لاحق بعلت سابق نگردد انبیا بدان و شبناس که همه سپید و هیچ و این بگو بر با معنی در گوشه گفت
 فلک پنهانی و هر حکم که حق کند تا از من انی و برگردش خود اگر بدی دست رسم و خود را بر بند می
 ز سر گردانی و اما سخن اندر کبار انبیا گروهی رو دادند و محبت آرند تصدیر اودان یوسف پیغمبر علیه السلام
 که ایشان همه پیغمبران بوده اند و کبار از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا رو اندارند

زیرا که گفته کبیره است او کبار و از انبیا کفر و نهیت دیگر کبیره هم روانباشند از هر آنکه هر که یک کبیره روا
 باشد همه کبارند و اباشد دلیل برین جا نه مومنان اند و جواب صم برین طریق گویند آنچه برابر اودان
 یوسف پیغمبر زفته پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبب ندرت و مقرون بتوبه و صلاح روا
 بود اما آنکه هر چند صغیره و بغیر قصد بر انبیا رود آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد نمود
 بعد از افتادن بران قرار نمود چنانکه کسی در راهی بختانی میرود ناگاه بهنفت در حال بر نیزند نه پیش
 از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا همچنین است و با این هم معاتقا باشند
 لعلو مترجم و ارتقاء ندرت هم از هر بزرگی مرتبت ایشان بلند می نزلت ایشان یعنی بزرگان را بخود بر گیر
 و خود کاز بزرگ بگیرد و مخلصون علی خاطر عظیم سرین معنی است و ناگرفتن به بزرگ دلیل این خردیست و گرفتار
 بخود دلیل بگسیت و کان زجر الغیر هم این عتاب کردن با ایشان زجر بود و دیگر آنرا که از ایشان با این
 بزرگی محل ایشان این مقدار نگریم از دیگران کی گذاریم این تمثیه کرد دست مر دیگر آنرا تاغره نگرند و گردوی
 گفتند عتاب زهر زیادت محبت است تا محبت بر جای بود عتاب بیان دوستان جاری بود چنانکه
 گفت شعر اذ اذ بهب عتاب لیس و و یقی الودا بقی العتاب و با این همه رقصه ممتد او د
 علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانه در سیر سجد نهاده میگرسیت تا از چشم وی چندان
 گیاه برآمد که وی اندر میان آن ناپدید گشت و خبر قبول تو بین نیاید وحی از روزی که آن گیاه همه بسوخت
 و در دست پیش داشت و دیگر سیت تا هر دو کف وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت
 و گفت ای ان لم رحمتی فارحم عبرتی اگر برین بخشش برین آب چشم من به بخشای فرمان آمد یا او د
 اندر غیرتک نفسی خطی یک آب چشم خود با یکنی و ظاه خویش فراموش کرده تا بانی که خطر بزرگان بزرگتر و
 کار با ایشان صعب تر از نیاست که گفت فر و کشته شدگان لب نه خواره معشوق و تاروز قیامت همه
 رنگین گفتانند و باید که در گورستان بزرگان و علامه مومنان عادت کنی
 که خواند بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست نیتیکم عن زیاده القصور
 الا فرزد و با فائز ترق العکب و تد مع العین و تذکر الآخرة الحدیث و دیگر مروی از سخت ملی خویش
 شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القصور و اعتبر بالفتور و در گورستان نظر کن و بچشر و نشر اعتبار کن
 در هر هفته زیارت ستم چنانکه فرموده است در حق باری یا نبی اذ یرب کل جمعة الی العقیرة و

بزرگ زیارت و عید آمده است و الله اعلم تا ازان چه سخن مراد بود و فاضلترین در مای یارت سرروز است
 و شنبه و پنجشنبه در روز جمعه بعد از نماز و در موسم سبک چون عشر ذی الحجه و عیدین عاشورا و در شبهای
 نسیه که چون شب برات و مانند آن پس چون خوابد که زیارت رود مستحب است که در خانه دور کعبت نماز
 بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی بکبار و سوره اخلاص بسیار چون سلام دهد گوید خداوند انوار
 این نماز بر روح فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مگر گزرا نده نماز را تا اول بسیار نیشین فرماید
 و چون بگردد درستان رسد تعلین بکشد پس نیت جانب قبله کند در وی بجا نبست کند و سلام گوید بدین
 عبارت که مرسیت السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین المسلمین بر حرم المقدمین مناد المتأخرین ان
 انشاء الله لکم لاحقون اسال الله لنا و لکم العافیة و اگر شنبه باشد گوید سلام علیکم یا صبرتم فنعتم عتبی
 الدار و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید سلام علی من اتبع الهدی پس شنبه گوید بسم الله
 و علی رسوله و آله کثیر است که در احوال غایتی و تنگی گور از صاحب آن گوزیل سال پس گوید
 لا اله الا الله و حده الا شریک له الملك و اله المحمد صبی و هیئت در حوضی لایموت ابدا ذوالجلال و الاکرام
 بیده الخیر و هر عملی که شایسته در خیر است روشن گرداند آن گور را و گویند را بیامرز و بنویسد مراد را هر هزار
 یکی و دو بار در مراد بر تار در چه پس فاتحه و آیه الکرسی بخواند در خیر است هر که آیه الکرسی بخواند ثواب آن اهل
 گورستان را بخشد در آرزوی حق تعالی گوید هر مرده از شرق تا مغرب چهل گان نور و فرخ گرداند بر ایشان
 گور را بر در هر مرده را در چه و بنویسد خوانده را ثواب شصت پینا مبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند
 مراد را تا قیامت پس نه بار نقل بود الله احد بخواند اگر آن مرده آرزیده بود حق تعالی او را بیامرز و اگر
 آرزیده بود خواننده را بیامرز و گناش بد آن مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سوره یس بخواند و
 سوره الملك نیز آمده است و همچنین ذوالزلزلت الارض و الکلم الکماثر منقولست و در کتب مسطور است
 که هیچ شیئی دشوار تر بر مرده چون شش و دل نیست پس بنویسید بر مرده بعد قات و اگر قدرت نیاشد پس در
 رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی فاتحه بکبار و آیه الکرسی بکبار و قل هو الله احد و یا و الکلم الکماثر ده بار
 پس گوید خداوند ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته
 با هر فرشته نوری دهد و بدهدمر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بست و دوم در اصل تصوف بر آدم عز شمس الدین اعنه الله بانکه قاعده تصوف

در سینه است و اعمال نبیا و صدیقان بوده است حکم غلبه عادت زشت که درین زمانه پیدا آمده است صورت
 حال صوفیای در چشم مردمان زشت می نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم
 تشبه صوفی آن بود که از خود قافی شده باشد و بحق یا قبیله از قبضه لطایح رشته و تحقیق حقاویق
 پیوسته تصوف آن بود که از خود قافی شده این رحب را می طلبد و اند طلب خود را بر معاملات ایشان
 درست میکند و تشبیه آن بود که برای جاه و حظ خود را مانند ایشان کرده بود و ازین هر دو صحنی خالی و
 بیخبر با این همه شهید است که از ایشان بود و در سایه دولت ایشان هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر
 سباز یکی باشد و دیگران طفیل و غلیقه و سلطان در شهری یکی بود و دیگران در سایه دولت و روزگار
 گذرانند و در جمیع احوال محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه بیک چیزشان با ایشان
 مانند بود و تقوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که تقوی خود را مانند کند بر خاری و یا اعتقادی او و از ایشان
 بود چنین گفته اند اول صوفیه در عالم آدم تغییر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد
 و بمقام اجتناب و مصطفی رسانید در قسم خلافت بر او کشید اول میان که در طائف چله بدشت که مرید را
 در آغاز ارادت چله فرماید حضرت حفیظه آدم بیدی از زمین صباها آدم چون چله تجرید بدشت حق تعالی
 مایه روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروزخت و نور حکمت از دل بریزان آورد و بنور بختید گفت
 الحمد لله اشرار تیری هم برین است که من اخلص الله اربعین صباها اللهم و الله تبارک و تعالی من
 قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفه همچو ملائکه در اول خلافت یافت و بر قاست مسافر و قصد
 بهشت کرد و جمله اقاویم بهشت سفر کرد و بر سر مالک گذرد و گفتند حواس اطراف جمله در قید کن با اختیار
 خود حرکت کن که مرید را اختیار نبود بحکم جرات و انبساط دست کشادگی نمود از کین غیب خم عتاب
 رسید و عصبی آدم ربه شکسته شد و با استغفار مشغول گشت استغفار صوفیان اینجا است
 گفت ربنا طمنا انفتاحه چه اسباب خواگی و خلافت بود از وی بکشد بر بند با استاد با استغفار
 گفتند آداب بدین غرامت بدینا سفری کن که شش طایفه بدینست که چون زلت بروی رود سفر کند و آدم مجرد
 و بر سینه قصد سفر خاک گردنش بر بند بود گفتند آداب در یوزه کن از هر درخت برگی در خواست کرد
 جمله سه برگ یافت بر هم دوخت و خورشید و خود را پوشید در وی بمسافرت خاک نماد می حد سال آب
 حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله مصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد آنجا

که در یوزه کرده بود در فقه ساخته عزیز پیداشت تا آخر وقت در نشیب پیغام علیه السلام در پوشید
 خلافت بوی سپرد و این طریق محمد گشت دولت تصوف در اصلا با نیاید ان شد صوفیان مسافر
 جمعی میایست در دنیا که هر وقت آنجا بجا جت جمع آیند و ماجرائی گفته صورت کعبه در دنیا پدید آمد
 اول از خاقانها آن بود در دنیا خاقانها نبوده بود علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام
 خود را از دنیا بگلی اختصار کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه کلیم داشت که روز اول بخدایت
 پیغمبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگ است در طریقت که پیری باید تا آخرت در مریه پوشانند
 عیسی علیه السلام همیشه با نمه صوف پویشی و همچنین چون محمد موسی عیسی صلوات الله علیهم رسید
 بیت المقدس احوال نگاه خود ساخته نگاه در هر ولایت به طرف خود را حسی ساخته و منفری معین کرد
 تا با و قات خلوت و ایام مناجات رفقا دولت آنجا رفتندی و حدیث اسرار الهی را ماجرا کردندی چون
 عهد رسید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود بهمان کلیم بست و در پوشید
 مله اسکیم ابراهیم و قصد هم بران خاقان کعبه کرد و متمر عالم علیه الصلوة و السلام در سید خویش یک زاویه
 معین کرد و از صحابه یک طاقه را برگزید که سالکان او طریقت بودند بعضی پیران بودند چون ابو بکر و
 عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میان بودند چون معاذ و بلال و ابوزر و عمار رضی الله عنهم
 ایشان را با و قات خلوت در آن زاویه بنشاندی و با ایشان سخن برانندی که صنادید عربت عوام صحابه
 آنجا را دنیا رفتندی و آن جماعت قریب بر مقدار نفر بودند متمر عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی را از
 صحابه اغراضه اکرام بزرگ کردی و او ای پیران خود بودی دادی آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس
 اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و همه آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد و در میان
 امت و ملت خانه قومی دل باشد و در طلسم خویش تنگد که اینجا کار بکرم و فضل بود و نه سبیل کسی ای
 بر او هر هزار هزار ساجد و رکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار تسبیح در اسرار وی بودند
 و هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیا فرید و برین بر همه طبعان عابدان برگزیدند
 بی سابقه خدمتی بی مقدمه شفاعتی گفتندی تشنه خاک است بر کلیم تن من رب شام در ساعتی
 خراباتی را بر گیرند و در سکار اقبال در شاهده و ذابلال بنشاندند مردم فوختی و قبولی هر کس حرفه
 وصولی در و حجاب و صد عتاب در کردن مناجاتی گفتند مردم حسرتی و غمینی یکی را از تنجات بیارند

طرازا غر از و قبول بر کسوت او کشند دیگری از سید بیرون کشند رسته طرد در دور گردش در آ و نیزند
 چنانکه لطفت در کار است قهر هم در کار است و السلام به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سبب و سوم
 در طلب طریقت بر آدم شمس الدین که همه الله بکرامته الطالین بدانند که هر که در طلب این راه بود
 باید که سه ماه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت
 بحقیقت قدم تو اند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است و در با طریقت کجا ملاقات و هر که را
 هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذرد و چه کار از نیاست که بیچگونه
 رخصت نداده اند که کسی بتادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد که بهم بلاکت باشد و
 هیچ جای نرسد اگر مجاهده در بخی کورانند و جابلانند بر خود نهد و از آن چیزی نمودار بود چندان غرور و
 جمل پندار و حجت در وی پدید آید که ایمان بهم بیاید و در جوال شیطان گرفتار گردد و با قطع لطفین
 بدانند که خداوند تعالی را هیچ ولی جا بل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جابلان گفته شایخ است
 در قرآن بدین اشارت است و لم یکن له ولی من الذل شد و بدین هیچ جا بل را دوست نگرفته است که
 جمل اصل هر چه لهاست گفته اند از راه سالکان حق بر و از علم است علم توحید و علم معاملات و علم
 معرفت و علم حالت و علم کاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح
 و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل این علوم را علی علیه صلی است و فرعی که از دسترس آن چاره نیست
 پس بدانند که این طاقه همه صاحب علم شریعت و طریقت حقیقت بوده اند و برستند و خواهند بود اما
 بی دولتان را که تشنگی در راه بلاک شدند چه سود دارد جمله بنده او در دنیل مصر فرود ریاید و تشنگان
 برزند چه سود اگر جهان فراتست و رنده راه باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند و نمخش و
 خفتی بوی دهند و نمخش و بلای عالم بروی یازند و نمخش و بناد و نمست همه بیجانگان گذارد
 و خفتی و نمخش بومنان بسیار و بلباد و نمخش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام
 توبه کند تا در و زنج نیفتد او توبه از جلال کند تا در بیشتر نیفتد و از او توبه اش چنان بود که همه جهانیان را
 طلب مراد و راحت و نعمت بود او را طلب مولی و رویت وی بود همه خسلق در کار را زیادتی
 طلبد او همه کمی طلبد اگر بیاید همه اشیار کند و اگر بناید شکر کند و تشنه رنده آنست که از نایافت مراد
 شاد شود تا از همه بند با آزاد شود و با نفس مخالفت او چنان بود که اگر بر مقدار سال نفس وی

چنانکه کسی بدین معنی اشارت کرده است فر و این واقعه بود امروزیه ۴۰ این کلمه با یکدیگر کند
 اکنون چه کنی امید می پیش نه مصیبتی میدار که کالای هر چند با عیب است و شاکسته درگاه نیست لکن
 از دام و امید هر چند بیانند بستانند ای برادر قافله آدم میان آنروز که آدم علیه السلام زلیت کرد زنده اند
 ستوارن است قافله این گرد چون از زندان بنیادی را دیدند در گریه و گریه نشسته خراب و لوز میخورد گفتند
 چیست در چنین گریه و این وسیله چیز گرم میخوری گفت اقا قافله شکسته از آنچه می ترسیم بر سر رسیده است
 اکنون بجز گشته ایم ای برادر طاعت و مصیبت از آفت و فائده خالی نیست که بساط طاعت است که
 بنده را از حق دور کند و بسا مصیبت است که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله
 عنه پرسیدند که ای مصیبت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور
 گرداند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عیب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند
 هر آن مصیبتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن مصیبت بنده را بحق نزدیک گرداند بزرگان گفته اند
 الاعتدال ان قل ثمن الذنب وان رطل عذرا اگر چه اندک بود بهما گناه است اگر چه بزرگ بود اولیس
 بطاعت خود موجب گشته گفت طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام کت کرد گفت
 بار خدا ایاد کردم ندا آمد که عفو کردم بچنانان نمودند که مصیبت کردن با عذر بهتر از طاعت با عیب است
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سبست و چهارم در ارکان طریقت برادر شمس الدین خواجه
 الی سعادة العاصمی بدانکه بنا بر ارکان طریقت برین خیر است میفرماید لا يزال العبد يتقرب الی
 بالنواقل حتی اوجه فاذا اجمیته کنت راسما و بعد که دیدار لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست
 دارد با او در میان کند که با او در میان یا فرزند طفل خود کند از بلا کش نگاه دارد و مصلحت دمی بی گفت دمی
 بروی نگاه دارد و بحقیقت بیاید منتن که خدا بیجا بر بنده نظر لطف کند صحت او را کل کفایت کند
 و او را قیله صحایب خلق گرداند خاک قدم او را تو تیار دید با گرداند خیارا قدم سوکیا در اعطایات
 سالکان راه گرداند در حکایت است که در مان بهره طلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری
 کرده هیچ باران فرو نمی آمد روی از راه درآمد جماعتی انبوه دید و متهمان برشته و چشمها کشاده و زاری
 سبکت آورد شفق پیوید آمد گفت ای حق آن شری که در دیده هست باران فرستی در حال باران
 بایرین گرفت مودی از ان جماعت که آن لفظ از بشتی در از اجابت در حال دید بارش روی بر رفت تا

بنزل سید گفت ای شیخ از تو دو خواستی دارم گفت بگو گفت این چه است که در دیده هست بجز
 شفیق آوردن باران آمد گفت این دیده من با بیزیر را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان تو بنای
 زید است و زبان ایشان چون باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه
 کسوت حیات پوشاند زمین خاکی را گلستان کند همچنین سخن که از زبان ایشان بیرون آید همه امای
 مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود و چنانکه سخن وی حیات دل بود همه فعال و صفات
 وی سبک کفای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود بخورد بخلق و بد خود بنوشد بخلق پوشاند
 بزخم مردمان ننگد و بچهار ایشان نه بنید شفیق ظالم خود بود چنانکه بوفای پیش آید دشنام را بدعا و ثنا
 تقابل کند این دانی صیبت از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی با دراحت بر خلق نپرد
 او در شفقت چون آفتاب بود بر زمین همچنان تا بد که بر دوست در تواضع زمین بود همه خلق پای
 بروی نمند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
 او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده
 بر کافه خلق شرق و غرب بر که آزاد بود هر چه بدید از کجا بدید دید اش دیده جمع بود و هر چه جزوی از اجزای
 بیرون همچنان خلعتی پوشانند هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مودی بود مان طلب
 و جاه طلب سخن زوی بیجان بود که حق تعالی هر که را برود او بکل برود و چنین بود که زبان و بدوست
 بود چشم دید و سب و بد و دل پاک دید اما گویند گانی که من تومی بنیمم زبان ایشان بر ایشان
 گواهی میدهد و دوست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد
 لغت تواند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم بنامی ایشان قرار
 کنند و خطبه ایشان خوانند تبار و جانکه خود مودی در همه عمر خود یاد ستار نزد یا پیر این مجرب با کلامی
 در بازار نتواند رفت تا نیا بد که آرد وی او در پیش رزی و کنش و وزی رکنیت شود آنچه بن کس را
 اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مودی در زاویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
 می آراید تا خلق او را اصلاح شناسد در وی در وی آرد این مرد چون زن بدکار بود که همه
 روز خود بیاراید تا خلق بوی نگیرد بهیبت یا بر همچون زبان رنگی و بوی پیش گیره یا نه چون مردان
 بر آبی و گوی در میدان بزین همه در ایام که همه اجزای وی زبان شود و زبان رحمت دل شود

علی اللہ علیہ آله و سلم اشارت کرده است و فرموده است منفرق اشی علی ثلاث و سبعین فرقه که ما کلمه الاله
 و احده فانهما ناجیه و طریقت راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز
 و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات
 است و تخصص کردن این شروعات و آراستن اعمال بصفا و همایون و تطهیر اخلاق است از کدورات
 طبیعی چون ریاض و هوا و جفا و شرک و مانع این رحله هر چه پندیرد تطهیر ظاهر تعلق دارد و شریعت است
 و هر چه پندیرد تزکیه باطن تعلق دارد و طریقت است مثلاً جابره نمازی کردن از لوث نجاست شریعت
 است و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و
 همیشه بر وضو بودن طریقت است و در نماز و قبله آوردن شریعت است و روی دل بخت آوردن
 طریقت است در جمله هر چه در مرتبه جو اس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت است و هر چه درون
 پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند
 که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال ترک کلیف است نیارند برای آسانی ایشان را و لکن او را در
 خاص خود سازند چون نماز شب تا اگر فتن صدقات و سیر تا خوردن اعراف از دنیا و قناعت بلا با
 قوت و سکن لباس مانند این سپر آنچه در کلیف است آند شریعت است آنچه از برای تخفیف
 است بر خود سازند و لازم احوال خود سازند طریقت است نا اگر کسی سلوک این طریقت پیش
 گیرد از رجه عوام بر آید و در روزه خاص در آید و آن خاص که انبیا است و قسمت است یک
 قسمت بر است ممنوع و محظور است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است خالفه لک من و ان المؤمنین
 دوم قسم آنست که در ستن سنن پسندیده آمد اگر کسی بدان خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش
 گیرد زیادت در صاب و ترقی بود او را کمال خویش در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از
 برای ضعیف حالان بنهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند از باب
 طریقت را قوت و برکت و جد و مباهلت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
 حلال نیز زیادت شره و حریصی ننمایند که شریعت فتح باب احت و ترقیه است و طریقت کسر رحمت
 و منع ترقیه است از نفس اماره و هر گاه که تری خود را در مباحات رخصت دهد نفس او دلیر گردد
 ویرا در شهبات اندازد و از انجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات برود و هلاکش کند و هر که بی شریعت

تصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بر بالای بام خواهد شد از راه نردبان آن بام خراب کند و خود را
 بروی دیوار میکند هر چه بدتی بر شود بکلمه فرود افتد و گفته اند همچنان باشد که کسی جمیلیه بسیار سنگی هوا
 بر جی اندازد اگر چه چیلت کند و جهد تمام نماید و پنج بسیار کشد هر چه بدتی بالا اندازد و یکمتر از ساعتی فرود
 افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی نخواهد پنج رود پشت بجا آب رود از کعبه اعراف کند و
 میرود اگر چه سالها بسیار هم بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر مقصدی
 را شریعت و هر صحتی را اعلی و نسبتی و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون
 هر چه در راه شریعت را نسخ گردد و از عمده حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق او شود
 تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت فواص بارندگان راه سهره کرده ای برادر چون شریعت
 و طریقت بشناختی اکنون چون ننگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان بوجه امکان
 قدیمی میزن و خود را چون مفلس بی نواد حضرت مفلس نواز از در عرض میدهد و بداند که اگر کسی
 لغت که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران زده باشد شرک مشرکان و کفر کافران
 عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قوح غیب است نظره در خلق چکانند در عالم
 و مخالفت بینی و در تنگدلی او که تو نگو و حکم از ل نروند حکم خاک لوده که اگر حکم خاک لوده نگریستی سر پای از
 تو بازندی اگر بهتر بودی از تو غر از بی گرد و هر عضو فرعون شود و هر ذره از تو بر روی گردد و هر طرفی
 از تو دور نمی شود چون او ترا سوزاند و بیکس را با تو کار نبود و السلام به پسّم اللّٰه الرحمن الرحیم مکتوب
 بست و ششم در شریعت و حقیقت برادر مشمس الدین اعزه اللّٰه بدانکه شریعت و حقیقت
 این و عبارت است مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
 صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اهل جد نیست که تصدیق
 بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کوش نلاله الا اللّٰه حقیقت است محمد رسول اللّٰه شریعت
 اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند تواند و خوشش باطل بود اما اند حکم شریعت از حقیقت
 جدا است که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق و علما ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود
 حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذہب محمدان آنست که گویند یکی بی دیگری
 جدا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد لغت برین عقدا با و برین مذہب

پس بدانکه حقیقت عبارت است از آنی که نسخ بدان رود انباشد از زنده آدم علیه السلام تا قضا و عالم حکم
 او متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از آنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون
 احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد
 که حقیقت نباشد پس شریعت نخل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی
 و الذین جاہدوا فینا لنردنہم سبیلنا جمادات شریعت و برایست حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام
 ظاهر را بر فرد و آن دیگر حفظ حق بر احوال باطن ابر بنده پس شریعت از تکاسب بود و حقیقت از موافقت
 شریعت بر مثال ماده است و حقیقت بمثال قلب توام ماده بقلب است و منزل قلب ماده است
 پس شریعت بر مثال قالیچه و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی یکی یکی دیگری
 محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و این طائفه اند
 که مخصوص اند حکم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سئو کن یکی علم بذات
 خداوند عزوجل و وحدانیت و احکام وی و نفی تشبیه زوی و دوم علم بصفات خداوند عزوجل و احکام
 وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم سنت سوم اجماع
 است اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زنده است و اقامت علم شریعت بی اقامت
 حقیقت نفاق او کیا خداوند بصدق جمادات علم در است حال کرده اند و علم در است علم شریعت
 است که بدین کردن و بجد کردن توان آموخت و خالص کردن معاملات خویش را بدان علم
 نمخو علم او از ته بداند ایشان از علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطا محض است
 بی درس و علم حکم این عده که من محمل با علم در شد الله علم عالم تعلیم از اینجا است که علماء و ظاهر ایشان روا
 علم وراثت طلب کنند که مقام ایشانست و نیا بنیفرورت شکر شوند و گویند این خلاف روایت است
 یا نه چنین روایت کجا است و نه آنکه در خانه گدا هر چه نباشد واجب کنند که در خانه محمد شاه نباشد سنت
 حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است که نه پسندد که بسرا ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان
 آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق
 تعالی راست باشد هر چه پدید آید بر سر است پدید آید و بر سر صواب پدید آید چنانکه گفت مشومی
 با علم و عمل زبان شان راست چه نیز ان صفت اند بی کم و کاست و با حق جمع و ز خود پریشان

لا یفرح شعرا ایشان و اما کثرت دیدن از کثرتی من تست هر بنیة احوال یکی را و دین و دود را چهار
 دانند که است نیست که من نمی بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بنیان احوال روزگار اند
 هر چند خود را است بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را مغرور دارند و هر کجا بنیائی
 است نایبیا را لا بد مغرور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فراموشی است اما از اینجا که اهل بن علم فریفتند
 و کار کردن از میان برخاسته است برین مذہب لاما شاء الله هر که اهل حقیقت بود سپمان گشتست
 و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذہب معروف کرد حقیقت داشت از دل خلق
 یکبارگی این مذہب برخاست گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از
 بیان برفت و علم باخویشتن بر کسی نماند مگر این مذہب که بیان کند فعل نیز از میان برخاست
 از هر آنکه فعل بی بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست
 علم برخاست چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نه
 تنها و علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی این طائفه
 نوی اند که هرگز ترک دینی از آداب شریعت روا ندانند از ترک فرض واجب کی روا دارند و حکایت
 مشایخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت و کتب بطور است و در زیارتها مشهور تا بزرگی از
 بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در دوازده نعمت بهشت مشغول باشند و من در
 بلائی دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت قائم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
 ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای بر اول مشکل دور
 غریبستی تمامی کارانان طرف است نه عمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته
 بودند که علت نواخت خدمت است و علت گذشت مخالفت است اینجا گفتند ما بطعمه دانیشان
 عاصی که است و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت با فضل است نه بطاعت و عبادت
 و شنگان برقت آسمان زمین را که طاعت داشتند لفرمود آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ
 طاعت نداشت اگر خواهد در نقطه هزار هزار آدم عالم بیا فرمید و هزار هزار چون صیقل برگزینند
 در قدرتش عرش رفیع یازده حقیر پابر است و والسلام به سیم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست
 و نهم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم شمس الدین سلمه الله تعالی

بدانکه سعادت ابدی و غنای دینی ندهد و محبت خداوند است جیل و علا و این دولت و خلعت بنده
 را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود است و بیرون افتت سنت او موقوف
 فایده نونی بحکم الله طوق انقیاد او برگردن نه و حلقه فرمان برداری او در گوش کن باد امرش تقرب
 نحاسی و از نوای او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان محمود دارد و بر کنی از ارکان او گذر کن حق
 هر کس بوی بگذارد تا عمده مودت و عهد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدالت سید مختار صلی الله
 علیه و آله و سلم بسته و مستحکم بماند و آن عهد و وثیقه است چون از نیباری بی حضرت محبوبی رسی در عهد فی
 مقصد صدق عهد ملک معتد بر آئینه فرود آئی بهشت بهشت با جور و قصور و با انار و اشجار و با شراب
 ظهور در منزل اولی تر از منزل بود کانت لحم جبات المفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم نهادی
 آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در همه و اجهان نماند و جوی تبار
 اعدوت لعبادی الصالحین بالا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت او نیست
 در منزل سوم نفا و صفات و مواجعات از حضرت دوست تر این بود من الملک المحی الذی لا یمرت
 الی الملک المحی الذی لا یمرت از قبایر منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاوید حقیقت است
 نهایت ندارد و عبارت از آن محبت نیست و محبهم و محبونه اما من تو و اشغال با خبر حدیث بهشت و نام
 و فرخ ندایم که بر قدر و وصله ما همین پیش نیست چنانکه غزیری گفته است خداوند در آفریدن دوزخ رحمت
 زیادت از آنست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند
 به بهشت امیدوار گردید چون ایشان از غفلت دست ازلت شمولی خالی نداشتند مرا ایشان را
 بدوزخ تحویل کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز نداشتند از دوزخ تبرسند و دست از روی
 باز دارند در وی با خرت آرزو اما آنرا که عبادت عظیمی الامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت باشد
 ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیری کی گردد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که سلطان محبت
 و شوق آمد حدیث بهشت و رحمت دوزخ کجا گنجی سر این معنی است که گفت بیت شربت
 و حل آب پیش خمسی است در ره عاشقان بهشت بسی است نقل است که خواجیه مشاود نیوری
 رحمة الله علیه را ترمیدی دعا کرد و گفت بار خدا ای بر خدا بنفشای و بهشتش کرامت کن خواجیه مشاود
 چشم بکشاود و گفت و یک سی سال است تا بهشت بر اعراض میکنند بگوشه چشم تنگ رستم این

چه دعاست صل و در این سنی آنست و عهده بر آنکه همه را از عالم پاپی پاک بر آورده اند و پاک عالم پاپی
 خواهند بود که عبارت از آن نیست فی مقصد صدق عهد ملک معتد رچه جای حدیث بهشت و دوزخ
 است و این سری عزیز است علم من علم و جیل من جیل با زروع انسانی که از اشیاء منته یاب و پدید
 است درین شکارگاه از برای آن آمده است تا در معرفت و یک محبت صید کند و با زب و آواز
 طبل ارجی الی ربک راضیه مرضیه بعالم صل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل و الیه یعود نشیند ای برادر
 معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافتد تر باشد با تش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی
 از روی محبوب و از شاخه مطلوب بیشتر محبوب جاننا و مطلوب نام جاننا می مجازا که از آتش
 اشتیاق میگردد و آنچه بر ایشان میزدول بود از جان و مال اهل و فرزند در راه دوست با خستند
 تسلی داد و از محبت خویش نشان را خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و محبهم و محبونه اخبار
 حضرت او را از خلافت و خلل سز و شهادت او از ورطه بهشت مقدس هم ازین معنی است که خواجیه
 کونین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله تجلی الخلق عامه و لا بی بکر خاصه یعنی معرفت
 هدایت رضی الله عنه که بوسی جگر سوخته او هر صبحم بمشام ساکنان قدس سیدی کاملتر بود پس لغت
 او از دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجا است در عالم ذره معرفت عزیز گفتم است که برقی
 از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت و برق بعالم غیب خود باز شد و
 این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران چاندن بی روی آرام و نه جای قرار نه قوت
 ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لا معک القرار و لا منک لفرار گفته بزرگانست کی از
 طالبان بهد یقی رسید و از وی در خواست که برای او از حضرت خرت معرفت خواهد آن حدیق مخلص
 از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت لمتس دی عرضه داشت با جابت مقرون گشت طالب
 در حال بیحال شد و رتبه تحیر و ولوله سرگردان بماند آن حدیق چون حال او مشاهده کرد و از کمال
 شفقت بر اعی او تحقیقی خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی هزار
 هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جمله را کرامت کردم همه در
 عالم حیرت بدین حال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک حق عبادتک
 میگنید و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر آید که از هر که درین ولایت قدم

زمانه میدان و لکن صدمه در آفت مصراع با رتم و ستان نیند هر که در افتاده کار از جانب بخت
 بر حمت من پشاه است پیشو و نه از طرف تو ساخران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند
 که سحر جانی برین فیتنه تا جنب نبو و لکن چون با و دولت از جانب لطف بر حسب نه سحر گذاشت نه
 ساحری نه کفر گذاشت و نه کافر می باشد او جنایت کفر و انکار شایسته نگاه و خلعت ایمان و استخفا
 خداوند عزوجل براه سعادت بران برادر کشاده گرداناد بجهت و کرمه حقیقت دان تا طاعت خویش را
 بزرگ مصیبت نه بینی و معانی خویش او عوی نشمعی و سلگان کوی ایر خود فضل نه بینی و در سرای
 کبیران بریش خود نروبی و نزار هر از خشت و سنگ کاچی نامرادی تبارک سرزنی چون حلقه بر روی
 خاک باید بود از همه عوی پاک باید بود اگر نیز تاج ملکانه بر سر نهی چیره گدائی و رنگ بی نوائی که خاک
 را اصلی است چه کنی گدوسی که بر روی تشنه آب بر خیزد اما رنگ روی آب بر خیزد و السلام فقط
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سبب و رتم و ترتیب مشغولی با نماز برادر شمس الدین با عهده الهی
 بر اندک بعد تحقیق ایمان و محبت تو به میر با باید که دلم الوضو باشد هلا و البته یک زبان میوضو نباشد
 اگر چه شب باشد یا سرد بود آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تسبیح بگذارد هلا و البته فوت نکند
 چون نماز بجاعت بگذارد و چون نمازی بگذارد و منتظر نمازی بگذارد که منتظر للصلوة کاش فی الصلوة
 پس هر نمازی بودی که بر خود وظیفه کرده است یا پیش فرموده قبول شود چون مرید پیش شیخ بیدار
 شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر وضو بگذارد و صد بار گوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها
 و کبیرها سر لم و جهر لم اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بعد دو رکعت سنت وقت بگذارد و رکعت
 اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله علیه و
 آله و سلم بهترین مرویست بعد از ان این عاجز خواند اللهم انی اسألك حمة من عندک نهدی بها
 قلبی تا آخر وقت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن این دعا
 ملازمست نمودی و بختنا و بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الی اقیوم اللهم انی اسألك التوبه
 بعد از ان نماز با و باید که بجنور دل بجا بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از ان با و بجهت که آمده است
 در وقت القلوب مشغول شود بدان مقدار که بدوست توان کرده و خود بسازد و هر دم استغفار کند
 و توبه از بر گیرد و عمر گذشته را آفرینش خواهد و سخن زیادت بگوید که با مر سوز و نسی شکر با دعای

بزرگ

اصلاح مسلمانان و سخن گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و سخن گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که
 این نوع سخن در محل ادکار بود و ما تو اندر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب مدلی و یا
 محبت پیری و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول با و را
 و اگر امثال این میسر نشود آنگاه شستن پهلوی در مسجد و یا در خانه مشغول بذكر خدای تعالی بهتر و
 فاضلتر از بجز این چون آفتاب بر آید به خیر و دو رکعت نماز بگذارد و انی اشراق نیست و شستن
 بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون
 آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد و چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته بتواند گزارد و بعد از ان
 گفته اند بجا جت برادر مسلمان بر خیزد چون عیادت بیماری و تشیع جنازه و یا یاری کردن بیبر و تقوی
 اگر از بیماری نجات نباشد آنگاه تلاوت قرآن و نماز نقل و ذکر مشغول شود و اگر از بیماری نجات آنگاه
 قضیت الصلوة فانتشر و انی الارض لآتیة بر خواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر این همه نباشد آنگاه
 فی التوم سلامت حقیقت دان چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و
 چهار رکعت سنت بگذارد بعد از ان فرضیه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز منتظر
 نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد آنرا
 عین ذکر داند و فراغش در سجده بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و
 چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از ان فرضیه بگذارد پس بذكر می مشغول
 شود تا آفتاب فرورد و این وقت زنده داشتن و فضل همچون زنده داشتن در اول است از بیدار
 شدن قبل از صبح تا بآمدن آفتاب و یا نفس محاسبه کند که در عمر تو گذشت چه بدست آوردی
 روزی زیان شده چه سود کردی چون آفتاب فرود رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فرضیه
 بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت نماز بگذارد و صلوة الا و این میان نماز
 شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تحب فی جوبهم
 عن المضاجح در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشاء زنده دارند و چون نماز خفتن را بگذارد چهار
 رکعت سنت بگذارد بعد از ان فرضیه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و تر برای آخر شب
 نگاهدارد اگر عادت بود اعتماد درست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد

چون این بکند و از اغراقان ننویسد و از خاصان بشمارند و از میان حاضران بشمارند و بعد از نماز
 خفتن صورتها که آمده است بخواند در وقت انقلاب مسطورست و اگر میسر آن ندارد و یا دشواری نیست
 و وسعت و بیجا به بار سوره الاخلاص بخواند که آن بر آتیه است بعد از آن بخسید یا بشارت ذکر کند
 یا خواب غلبه نکند بخسید و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است
 یا خصلت این اوقات است از شب اگر در آخر شب چهار تن مشغول شود که در نماز معنی استغفار
 معنی تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه موطبت نماید تا از برکت این راه باطن که آن
 طریقت گویند بروی کشاده شود بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و
 هرگز این دو طریقت که موافقت شریعت بود و از طریقت هیچ فائده نبود اما فائده باشد و آن در هر
 موجدان است که قیام یکی بی دیگری رود دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت بر تیز و
 لغت بران اتفاقا با و ظاهر بی باطن اتفاق است و باطن بی ظاهر زنده ظاهر شریعت بی باطن
 نقص است و باطن بی ظاهر بوس ظاهر باطن پیشتر است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
 الا که الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از
 دیگری جدا کند نتواند خود شناس باطن بود و در روز باید که سلوک طریقت بقصد نیت دل علو بهمت
 و صفای سیرت و حسن عبادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان از خدمت نیرنگان
 خود جدا حاصل کند و بداند که در این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که با نیک
 و بسیار اشارت پیران مخالفت نماید که اعتدال فرمان پر سبب کاست است و راه ریاضت آنست
 که مخالفت بنفس پیش گیرد که موافقت نفس با راه اصل هر کلمات است و از عمد فرائض بشرط او امر
 بیرون آید و از عادت عبادت با در دو در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس خلقت اکل و
 شرب نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقایع از خود نه طلبد بلکه در همه
 احوال پیشتر رجوع کند و فضول خود مکیو نهد چون شریک در سلوک موافقت مستقیم گردد امید
 وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی
 دور کند و تربیت نیاید لا محاله بقسا و انجاده و تبا که در دور کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بصیبت
 آلوده است باز نیاید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل

راست نه جوارح را که دل منظور است و جوارح و حکم منظور بود و نه مجبور را که ان الله لا یظن انی محرم دلا
 الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم دنیا کم تو پنداری که منظور در عالم یکبیت و موسی کی قالب تو طور
 میناید دل تو موسی و تو تشن این که گمانی انا الله ای برادر اگر بنهر از سال طاعت کنی و آب در
 خون جگر و در دل بهم امیزی و آن را در آتش طلب خود و بجایده خود بسوزی پس حدیث تو
 در آن حضرت رو بردی بقبول مکافات هر طاعات و عبادات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام
 الی کعب را گفت رضی الله عنه مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت
 یا رسول الله او ذکر است ثم تو حدیث منی در آن حضرت برقت بیعت تا ظن نبوی که عاشق رود
 تو ام پس خاک کعب پاسبی سگ کوی تو ام پیش تو ایشی رحمة الله علیه بر خواندند که انشوا انهم
 انکلون ای برادر مجبوران حضرت با دای مردودان درگاه مادم در کشید و گفت جنگ ایشان را که بار
 پس از بیعت بنهر ارسال با ایشان سخن گفت شبلی بران تنگ گشت که چه گفت بران نگار گشت که گفت
 بیعت یکی با ما سخن کوی دین نگاه پیش گشت خواهی با و نشانی به بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بست و هم در طهارت بلورم غسل لیدن در طلب فناء خداوند تقیم باد
 سلام و دعا از کتاب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر با و که آدمی که قدر کبریاکی کرد در
 جهان درگاه همان دو تها و مسا و تها پاکی است و آلائش و آلودگی مجبور راه پیغامبران و صدقان
 و توفیق شرع برین است کنی الاسلام علی التواضع کنا سلام بر پاکست بیخ آلائش بر نگردد و حال
 خویش هیچ آلوده نماید و بر است که جمله آلودگان تر است قرآن آینه لامیسه لا المظنون از درگاه
 اسلام بیرون کرده است و خاک نصیبت بر فرق ما ریخته است ادل باید که تن جامه و لقمه پاک
 و حلال بود پس جمله حواس بصیبت و خلافت پاک بود آنکه دل ز جمله اوصاف مذمومه چون
 بخل و عصب و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حال شد بر یک قدم از راه دین برقت
 و چون پاکی دوم حال شد مرید و قدم از راه دین برقت و چون پاکی سوم حال شد سه قدم
 از راه دین برقت حقیقت تو به اینجا بود و در حقیقت تا نبی نجا کرد و در این راه که در شش
 خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی مجال پاکی گشت یکسا بود مسجد گشت بخانه بود و گشت
 بود بود آدمی گشت خاک بود در گشت شرب تار بود روز روشن گشت نگاه بر دل مراد ناب

ایمان طالع نشود اسلام جمال خود بد و نماید و بر سر کوه معرفت راه یابد ابایی این طهارت بر حجاب
 که هست گو باش همه عادت در رسم است بر تقلید دارد و بدو آن نه سلام است درین اصل که
 بنشیند شریفی که مال کند و کرات و مرات مطالعه کند از تجارب خاطر نیاید که بگذرد پس خدین خلق که
 مسلمان بنشینند ز نماز همه مسلمانان اند یکم ظاهر تشریح اعتقاد نیست لکن این حدیث راه است
 که تفسیر را نقد و بد آمدن پاکی مرید ز او نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بر آن کز این
 فصل محض بود و آنرا کفایت خوانند این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و
 پاکی آن بود که از سیردن در پیوند و طریق او مجاهده است و این عالم را با باشد ابتدا بر این پاک
 از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و محض خواندن و دست
 این معاینه فرود نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت
 به سجده وضو و اطاعت نماید یکی از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن
 و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن سجده وضو کند و گانه بگذارد بعد از آن نماز
 بگذارد بعد متواتر سجده وضو کند ده بار یا نوزده بار یا بیست بار اگر بیست بار برساند نیکو بود
 اگر نه چند آنکه تواند پس هر وضویی ده گانه بگذارد و دعائی که خواند آن آمده است بخواند آخرش
 نوزده بار غسل کند این کار نیکو نگاهدار حق تعالی با نواع پاکی آراسته گرداند و آلالش ظاهر باشد
 و همه حال حق تعالی را رقیب خویش اند چون بنده بد آنست که حق تعالی رقیب اوست
 که کسوت حیا در لوشد از محل اطلاق حق شمرنده بود یکی را از عوایز آن گفته بصیبت
 تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلافت سینه من بگذرد و آنگاه گویند از درون
 دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند نیکو بد بنده من
 حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بجهت آنکه در اینجا نگاه کرده نگاه بر ایشان
 فراموش گردانیدم تا فرود آید تو گو ای بد بنده بصیبت از لوح محفوظ خلافت ترا محو گردانیدم
 فرود با تو طریق مسامحت و حساب پس ریم نقاست که چون بنده صراط پس نیست که در حقیقت
 نامه بروی نرسد در آن نامه نوشته که کردی ایچ کردی ما از کرم خود رواند اشتیم که بر تو سید گفتم
 آمرزیدت بدت یک نظر اند و صد هزار سعادت بد منظر من تا که وقت آن نظر آید پس بعد از آن

مکتوبات شیخ شرف الدین نجفی ایتربی ۷۲
 که طهارت بزرگ و گونه است یکی طهارت ظاهر و دوم طهارت باطن حیاتی که در طهارت تن نماز است
 بیایین طهارت دل معرفت خداوند در دست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید مستعمل
 طهارت دل را توحید پاک باید نه نلوث از نجاست اند نیست توحید نه کار آب و خاک است
 آن در دل صفات و جهان پاک است این طائفه موسسه چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت
 باطن خود را پاک دارند توحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان است
 و اشارت برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در جان خویش گفتی اللهم
 طهر من النفاق بار خدا یا دم را از نفاق پاک کن میدانی که هیچ حال نند دل مبارک و کس
 نفاق صورت نه بند و اما نظر بر کرات در درجات خود مراد در توحید اثبات غیر می نمود و ثبات غیر
 نفاق می نمود در محل توحید و سر خدایک فوره از کرات شیخ رضوان الله علیه در ابتدا سر سره دیده
 مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است از نجاست که خواهد با نیز دید
 نفس الله سره العزیز فرموده است که نفاق انما فی من خلص امر بدین نفاق سیدگان
 بهتر از خلاص مریدان یعنی آنچه مریدان مقام باشند کمال را حجاب باشند مریدان است آنکه کرامت
 باید کمال را است آنکه مکرم باید نیست که قرآن مجید خبر میدهد من بین فوئد و دم لبنا خالصان فی
 شیری که غذا است بر فوئد و دم بگذر ایده هم از لوشد درت دوم نگاه و اتم پس توحید که حق است
 باید که بردن او آخرت بگذرد و از آن هر دو آخر نکند تا حضرت ما را شاید نیست که گفت بدت
 در غم و درخ و بهشتند این طائفه را چنین سر شمشیر این است که یک خطره ای یک نظر لغیر از
 در میان برابر بود با صد هزار سال را عرض از بعد آن شمالین در ملک و تیا به من سنور یا نمان و
 در ایاتان صد هزار پیوده گویند یا بغیر صحبت کنند شیخ ملاط نیاید اگر ندیدی که با او همزه پوست و
 خری که با از هم صحبت است بطرفه العین تغیر نظر کند آنچه می گزیند همه ملاط بدست و تمام
 ملاط مرید را بر بجا بدت بسیار حاصل نگردد بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است ملاط
 نمودن بدان در همه احوال که ظاهر است یا باطن موسسه است از الیه هم خواص حتمه الله علیه می آرند
 که گفت مرا از خدای عزوجل عمر ای می باید اندر دنیا تا همه حق اندر نعمت بهشت مشغول گردند

و من اندر بار و دنیا بجز حفظ شریعت عیام کنم و هم ازین بزرگی آرنده که از جامع بغداد بمطولن گشت
یک شب از روز شصت غسل کرده بود آخر ذکاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه
می آرنده که یک شب از روز شصت با طهارت کرده اندر سجاری در حال سرون رفتن از دنیا و از خواجه
ابوزید قیس الله سره العزیز می آرنده که گفت هرگاه اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه
عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب
آید و عقبی غسل شست است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت
غسل و مثل غسل رحم الله بریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و با نصبت نمود
و اصل همه کار پادیده مراد از طهارت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد و صفای منور تاد در عکس عالم
خلق و عالم امر باز بیند و از زمره عوام بصفت خواص رسد اما ما مدبران و ملوک تا آنکه بندگان و نیاز
اسیر و تیم و زنا و اران راه غلطی جز عادت برستی کلاری نه و جز حقیقت کبرگی شماری نه راه مردان
دین رفتن و دعوی توحید کردن از امیای و نابنیاست جهود و ترسا و کلیسا و تجمانه را از ماتنگ است
هر چند نام توحید بر جای موهدان افتد اما از توحیدی تا توحیدی چندان تفاوت است که از دش
تلعوش و چنانکه در عالم کسیکه داند که در دهن و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم
اما غزالی رحمة الله علیه هم علم گویند و لکن سخنان بنما اگر گوی چرا چنین ذکات فصل الله یوحیه من
نیشام کسی با خداوند تواند که گوید چرا یک را این دولت داوی دمی را ندای چنانکه بادشاهی شناده
یکی منصب زارت دهد یکی را در بانی دستور بانی و چنین کرد دولتی در دین کسی بنخواهد از خرابا تشس
بیرون آرد و از میان جولا بگان و کتاسان و تیره فروشان و ظالمان و حرامان که از سره آنکه گوید
هو لا یرمن الله علیه من بنینا فیصل عیاض را اگر چه راه زنت بیاید که خوانده ماست لهم باعور را
که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ما است ما عمر را که بت برستی دارد می خواهیم
عز ازیل که مقصد هزار سال عبادت و از دست می خواهیم که گوید چرا ایسا ل عیال عیال بیست
گرگ از مده بر آنچه مردول را بود و گوید پیاپی می مرد و شایز با این مبدان دمی من آید صد
چندان که داری اگر نظر لطفت آنگند همه عیبهای ما شمر است و همه نقصان ما کمال همه تشتی با جمال
ای برادر تشتی خاک بود و زمین شدت در راهی افتاده و پاکوب تمام شده نظر لطفت در آیده گفت

ای جاعل فی الارض خلقه امر و بطلانی و در وی میکش نمی اندوی بخورد و در زیر این کارها میسازد گفته اند
اگر این در دو بار دبلد و عنما و عنما بنوی و بهشت بروندی که دره لذت نیافتی دلیل بر آنکه دم
عده السلام رفت و بیخ لذت نیافت آنروز که بر تخت فرود می شیننی پای کردنی و یکان یکان
کار از ماس سرون کنی صد و بیخ خوری و گوی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیاید و یکان
لذت آنگاه یا بنده که مقصود رسد برید برادر سید آب در آب خانه باز شده و مرغ آشیانه رفته و در نیاید
بیشتر کار بدین باز آید که العبد والرب والرب العبد و السلام بر سلم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و
یکم در نیت بر اوردن مسلم الدین سلام دعا از کتاب حروف مطالعیه کند و بدانکه افعال و اعمال
بیکه قدر گیر و به نیت گیر و نیت افعال و اعمال را چون چاست هر قالب را چون نوبت هر حقه
و قالب بجان و حقه بی نور معلوم است که چیست همچنین افعال و اعمال بریدنی نیت عادت در رسم
بود و نزدیک ارباب بصائر عادت در رسم کبرگی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و تحقیق است
از خلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب و ضو از آتش چون نیت از شواهد پاک شود و نیت
از اخلاص زایدان خوانند و چون از شواهد خیر پاک شود آنرا اخلاص غار فانی خوانند و گویند نیت
کبری در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل و نیت و نیت دنیا نیت
دوس بر افعال و اعمال که از جهاد در شود و نیادی بود هر چند نماز و روزه است من برید از دنیا
نیت ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل و نیت و نیت
نیت آخرت غالب بود پس بر اعمال و افعال که از وجود آید عیبهای وی بود هر چه خوردن و نوشیدن
نیت قرآنه اوست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا فی جنات
از وی دیگر هستند که ایشان را سلطان بهت خوانند پای بدینا در آخرت فرود نیازد و در حضرت موسی
مقصودی و مظلومی ندارند نیت ما لا یجوز این جهان جهانی دیگر است و جز و درخ و فرود و کلانی دیگر
بر اعمال افعال که از ایشان در وجود آید خالصا وجه الله باشد باک نیت این قوم را درست آمد
نیت لوتی و نسکی و عیبهای و ممانی الله رب العالمین ازین طائف راست است نیت قرآن مجید ایشانرا
و همچنین کند که بر بدون وجهه گویند ایشان در تقوا الله نباشد و اجرا ایشان جز انتم اولیای خطاب بود
و ایشانرا در هندی بی مانند عقل و ادبام بشری ملکی نتوان نمود که طغری و الله بر ذریع نیت و غیر حساب

در دست دارم پس کسی را بمنزله نیت از اخلاص زیاد از حجاب است که سیاست این خبر
 که آن وقت لا یتظر الی صوره کلام الی اما لکم و لکن منظر الی قلوبکم دنیا کم جگرهای دوستان را که با کوه است
 و نیت این حدیث که و جوش الناس یوم العقیقه علی سناکم خونهای صید یقان را آب کرده است بسیار مراد
 تر از خبر فریاد از عالمیان بر خور آمد که در پیش فکمی دو همی بگویند منصرف ذوات کند خار کا
 مستی چون برده از پیش بردارند دید آید هر کسی را که چه داشت شرک با تو حید کفر با اسلام حیثا کم
 گفته اند ششم سوخت تری اذ انجلی الخیار ۴ افرس تحتک ام حمار ۴ مرید را شیب روز در غم آن باید بود
 که از عادت خود بر خیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال و از عادت
 بخواست آنگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحب مدلی بود اگر چه آینه خسته بود بر
 و اتفاق عادت و عاقبت آن با خلاص کشد و این بمشالی نیکو فهم شود و آن نیت که چون کودک
 که خط نولید که با اول بدو نولید با چون در خط او را دستاوی ارشاد کند از نوشتن به نیکو نوشتن رساند
 در این معانی است و اگر بد نولید گوید قلم آن روز بکار نغذیم که بمقام این مقاله رسم این می است
 و همچنین کار دین بخدای عزوجل رسیدن سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند
 اگر کسی گوید که من عبادت نکردم تا صدق البو بکر و نیت عرضی الله عننا یا سیم این همچنان باشد که حقیقی
 گوید من خط آن روز نولید که قوت و کمال این مقاله در خط یا هم اگر اعمال و افعال آینه خسته عبادت و نیت
 اتفاق نگردد هرگز یکسال مردان ترسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن روزی در این نماز
 و روزی جز از راه عادت و بزم پذیرد و با این هم روزی کمال دارد و لکن بیک شرط اگر سیری بود بخت که
 کودک را ازین عمل آینه خسته تا با خلاص رسانند و اگر سیر نبود عادت در مرض مزمن گردد و از آن هیچ
 نیاید الا انشمار الله نیت یعنی که اگر کسی خط بد نولید از خود بی استاد بخت اگر پنجاه سال بنولید از آن نیت
 نوشتن به نیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه گفتیم خدمت کفشی بکنند آن بود که کفشی است بنهاد در این روز
 این اهمیت نیست که دست بکفشی مردان بر روزی صاحب لقی گفته است هفت سال بزرگی را
 میدیدم و هرگز راه ندانم که دست بکفشی و بریم اگر صاحب مدلی ترا بر گیر و صدق ارادت آنکه بود که نیت
 در عشق وی سوخته گردد و چون خاکستری بشدی او بر گیر و آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند
 نیت ای بس که عشق بازی نیست ۴ زانکه این راهه مجازی نیست منصرف رو بازی کن که عاشقی کار

توفیق ۴ پیران مریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت رانده نیت و بیاد انیم و
 برداری دایم ۴ عاشق حقیقی و مجازی دایم ۴ گفته اند مرید باید که زمین باشد تا سیر آسمان باشد گاه
 بارانش بر روی می بار و گاه آفتابش بر روی تابد گاه ابرش در سایه خودی بر درگاه با و نجات لطاف
 او بر روی بزد تا بخت گردد اگر بجهان مرید از دولت نیست این خود همه راست گردد اگر از بند لغت
 کسی چیزی نتواند کرد و نیت سحر ستم الله تبارک و تعالی این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون
 که نیت چنین فغان کم نصیبها و ابل طفل گفته اند که اگر دولت صحبت این طالع دست نمیدهد باری
 کم از است که هر روز خودی این کلمات ایشان بر خوانی اشارت برین کرده است که گفت نیت از
 بخت بدم اگر فرزند خورشید ۴ از نور زنت مهاجر اخی گیم ۴ مقصود آنکه چون افعال اعمال مرید بکم
 نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسیع همشوار بیدار باید بود و در صحیح نیت
 باید که شیدا انشمار الله تعالی میسر گردد از مصیبت خویش تا سب از طاعت خویش نترسند ۴ بود
 از او بگردان رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد که در کعبت نماز کنم چون سلام در هم
 باز گردم جهان نترسند و تحمل باشم از طاعت خود که گویی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد از
 طاعت بمذاق او گذر کند و چه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کرده بود با نیت دعا هرست
 سفیان آن بود که سوخته میگرددستی زین گفت از خوف گناه میگرددی سفیان دست دراز کرد و گویا
 برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن دین بمقدار این گناه قدر ندارد و اما توحیدی که آورد و دم
 توحید است یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند و چنان پنداشتند که نمانند و مانند ایم و
 چنان می پنداریم و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سسی و دوم در نماز برادر مومن الدین
 لا تقبلوا دعوات ابدی روزی با و اسے برادر راه مرید در او را دانست که بد آنچه تصفیه و
 بزرگه دل پیش یابد و در نظر دل اثر بیشتر دارد و بران ملازمت نما خواه نماز خواه تلاوت
 خواهد کرد و فکر بجا میگردد حاضر نبود و گریه اختیار او را بود و مرید را اما در نماز سیرا و کار است که نگار عبادت
 است گفته اند من لم یتق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یا و کار است که هر عالم
 صلی الله علیه و آله و صحبه سلم آورده است از عالم طهارت قاب قرین ی برادر قدر قدر تو کوتاه است بواج
 زنی آن شمت ندای که براق در خانه تو آرزو کنی کسوفی از اشراق طهارت در روشی و با آسمان

سجد تمجیدی بسمان مومنان ملک صفت در روی اول بصفت نندگان در آئی ایستاده بر تپه
نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط از ترب العزت جل علا بطرف خود در نماز
چند ازگان شمرع جمع کرد در نماز معنی روزه هست و زیادت که روزه اساک است باینست
نماز اساک است باینست و زیادت که آنجا را باشد که شخصی در روی و عملهای دیگر کنی و در نماز
رو نیست و در نماز معنی زکوة هست آنجا که درم بد رویشی دهد تا بایا یا بنجا یا آخر نماز اللهم اغفر لی
و لوالدینم بگوید تا همه براسانند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست و اطلاق هست و در
نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد است که چون وضو ساخت آن بر شمال زده پوشیدنی
است و امام بر شمال مبارک است و قوم بر شمال لشکر و در پیش صفت و در خواب که موضع حرم است
ایستاده قوم بر شمال لشکر از پیش صفت برگزیده و در نصرت اقدم راسخ گردانیده آنجا چون در دعا
مظفر و منصور گرد و مال قسمت کنند و آنجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذوالجلال قسمت کنند
پس چنانستی که مومن که نماز که در حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و زکوة و اگر چه مال ندارد
روزه داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت ندارد و زیناری باک دار پای و در پیش
نماز شمی که همد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این خلعت سرور نقاب پاک
کشیده اند و چندین هزار در گو ریا زری یکدیگر گانه مانده باینست رکنی که هست اندل و جهان
ملک هر ده هزار عالم دان گفته اند چون میرا نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد
نقش در مقابل کعبه بود و لش برابر عرش و سمرش در شاه در ب لعزت و در شرح معرف حاضر انرا
وصف کرده است عزت العجب انوار هم و حاله حول العرش اسرار هم و جلالت عقید ذی العرش
اقدار هم چون نور ایمان هر چه در غلطات شوق بر گرد عرش در جلان آید هر آئینه قدرش رفیع
گرد که مستفان وصول و قدس را با طهارت مکی بدان رسیدن میر نشود و کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و صحبه وسلم بصلی و فی جوفه از یکا زیر لطرصل که عبودیت بر میان وقت نیستی و بجزیره نماز چون
نقش محفل دل و دلش بمقام بیخ در عرش بمنزله است سمر رسیدی و سمرش بجلال ذوالجلال
کاشف شدی از روی حقیقت نقش در مقام ذی بود و دلش در مقام فتیله در وصفش در مقام
آقاب تو سین بودی و سمرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آن مقام بر سرش گشت شده بودی در

نماز عرش بر این رسیدی کلایم بی واسطه شنیدی و بر کسوفات غیبی مطلع شدی از آنست که هرگاه که لش
شوق در دلش شعله بر آوردی و سمرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال یا بلال رضا بالصلوات اے
بلال باطن سوزیده نما را راحت رسان نماز زیرا که قبله عاشقان و در نماز جمال و کمال دوست است صخره
که کعبه در عرش چنانکه خواهد بود سید حتمه الله بر سر گوز سپر خویش مگاشفت شده و گفت بیست تا شایسته
این ممدن جو و کریم قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم بهشتا قان برتش اشتیاق نماز بی رکوع
و سجود بی گزارنده و جمله عشاق برای یک پیزارند بر کس تم خلال نکشند و کس را مستحق نشناسد ر با عی
در عشق نماز بی رکوع است و سجود و یکسان است در بیخون و ترسا و جمود و چون قبله بخیر جمال عشوق
نمود و عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود بغیر می گفته است پیش ز وجود صخره کعبه قبله جهان زل کم نزل
بوده است در خطا که قدس و مقاصد پس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده در زمین باشت
قاصد محل عنایت با صخره و کعبه برای سلی و لهامی طالبان و ساکنان است ای برادر ایشان را که در
نماز از راه راه مشاجرت برود کاشا و کشت نش را از حضرت عزت خود اعلام دهد و صحبت نیاز ک
بر سرش گمارد تا نش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حالش ز او با هم بشهره لبید
گرد و قدش بر بساط قرب تو یب گرد درین حال او را بر دای اشفات غیر غایب بدین معنی خواهد عالم
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی بالشفقت عجب نماز گذار در حالت گذار دن
نماز فانی الصفت باشد و فانی الصفت را اشفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المؤمنین علی فوی الله عنه
در نماز بود بر مکان از ران بر کشیدند و را خبر نبود زیرا که در اشفاق مشاهده محبوب ز اوصاف خود فانی
شده بود فانی الصفت الم جرات کی یابد اگر هم دوزخ عقوبت بر زق وی ریزند ویرا بنهر بود اگر گویم
بهشت را تو سازند و در دین وی قصید بیخ لذت یناید در کم باز است و مانده کشته و بنشاب و خود را را
و دید پای بر او از آنجا که بشر است طلب او چه تواند بود اما اگر هم فیاض تن خواهد را میگذازد در غلام را و تر
لو نکر را و نه در دلش را چون آفتاب از برج خویش طلوع کرد و اگر اهل عالم که طلب در میان بندند تا ذره
از او را بدست آرند نتوانند و لکن او خود بچشم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سمرسے خواجگان
تا بد در کلید گدایان و زواید ندهد و در ایشان نیز تباد و خاک و آب را برین این دولت را برین که بجهنم
و سحر و نو و دیگر الله ولی الذین امنوا و سقا هم بهم بیخ ملک مقرب را ازین تشریف خلوت که تراست

نیست و شنگان مقرب معصوم هستند و پیمان و مقدسان و سخیان در دنیایان هستند و کفر
 است و کل دیگر است بزرگی گفته است و این مشت فاک را کافی درست نماده است که جز
 میکانیل علیها السلام زه ننه اند کرد بر کجا سایه دولت آدمی برافت و آنجا کس را زهره و عوس
 تقدیم نماند آن ملک فدا خواهد بود و الا لایه و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب سی و سوم در روز چهارم شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تقوی
 گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بچوع و عطش
 الجموع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات معبودان ذکر کرده است
 وهو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و اتفاق ارباب عقول بساطت و قرب تر است
 و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون روزه در حکم آنکه تخلیق با اخلاق الله بنا خورد
 و خوراندین بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرک کند بدو تشریف مشرف گردد و در
 دولت مخصوص نشود چنانکه خواجیه و ثبوت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فتوی داده است که
 للضمان فرحان فرحة غذای اقطار فرحة عند تقابل اقبال روزه دار را در فرحت بود یکی در وقت
 روزه کشاوند دوم در وقت با کمال خداوند دیدن فرحت و در وقت روزه کشاوند چیت چون
 غالب که ترکیب وی از طبع مختلف است طالب که صاحب کسب است در راه دوست چون
 صوم و ام الرزیه او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت دان الی ربک الملتقی تا شد
 چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب ز رفتن بازماند چون با قطار او رانگش و آبی رسید
 از کتب را بسبب قوت شادی و طریقی پدید آمد که در مقابل آن شادمانی غم و غم گود و فرحت دوم
 در تحت عبارت کسی نیاید زیرا که وقتی است من کم بقی کم لیموت چون معلوم عقلا شده است
 که ان الله سميع العون جی با من نور و عظمت او کشتها احدی من لا حرمت سبحات وجهه ادر که بصره
 چون در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته میگرد و بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در بیان
 بدر است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواهد معرفت را قدس الله سره العزیز و بد
 و زهره شاز کمال شکر نعره میزد و خطاب حضرت بلا که رسید من بناد و اعلم فقا و ایا انهدا رسید تا
 به اجدک معرفت فقال لله عز وجل عبدي معرفت قد منكر من شرب لیبی و لا یعلق الا بروحی الین

لیست و زیاد از وی چیست و از خود بگویم میدانم که گفته اند بار خدایا بنده هست معرفت و خطاب حضرت
 بلا که رسید یا اکتی معرفت است حضرت است همیشه ای وی بدرین بود و هم ازین معنی بود که
 اشارت کرد صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام جو علی بنده که در اطهار اکیا و کم راه و اجاد کم لعلمکم
 بزودن یکم عیاقا شکرها اگر سنده درید و بگرما شسته دشمنها بر مننه باشند که شفا خداوند خود را بسیند
 و گفته اند هر که بدید بر سید و بر که در خود بر سید از محل فدا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت در جات
 در محبوب سونته گشت و قبل با عاقبت و زینت ایسا طلی هر که درین مقام معنی از وی عبارت
 کند گویند ضلال من الضلال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند انجلی من انجلی عزیز می گفته است
 بیت بس محی که را در مطلق گفت با راست بنمید گو انا الحق گفت در کشف الحجاب است که روزه درین
 بلا بود و دل را صفا بود و جان را دلا بود و سر را بقا بود چون دل صفا یافت و جان ولایات بر سر
 بقایانست چه زبان اگر تن بلایا بدیم ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه
 و سلم حاکمان عن الله تعالی کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزیه
 به هر عملی که فرزند آدم کند در اجر مضاعف بود تا آنکه هفتاد و رسد مگر روزه که مرتق راست
 که جز او ان او در گفته اند الا الصوم فانه لی وانا اجزیه یعنی الصائم لی که در شرب صفت ذکر کنند
 و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این دری دولت را جاس نبود و کیف با و شاه عالم
 جل و عطار روزه دارد گوید تو مرا می و میضریا دید و انا اجزیه به یعنی جزای او تقا و دریت نیست چنانکه
 منتولان محبت را گفت من فانه محبتی فدیه رویتی ای برادر چون صفا دل از که دولت سببی
 و تقا و بلیز خلمات سببی که سبب حصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دوستی بزرگ دان
 میان این طائفه معرفت است چون خواهند که کلام خداوند بشنود و چهل روز گرسنه باشند
 چون سی روز بگذرد و سواک کنند از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند عز و جل بس
 ایشان سخن گوید این بران اصل است که هر چه ابتدا با نماز را بود او ایار با سطر را بود و یکی
 از مشایخ گفته است من حکم المرید ان یکون فیته ثلثة اشیا رومه غلبته و کلا مضرورة و اکل فاقه شطریه
 است که اول روزه چیز بود خواب او بخیر غلبه بنود و شش بخیر ضرورت بنود و خوردش بخیر فاقه بنود و فاقه
 بود و یک نفسی و در شبان روز است و نزدیک بعضی سه شبان روز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی

چهل روز است ای برادر چون در کم او کشته است و مانده نعمت او کشیده این خوردن گونه از برای آنست تا نعمت بماند که نگردد و در خزانه او شود و فایده خوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو میگذارد چون ترا بتو گذارند بخورد حاضر شدی و هر که بخورد حاضر گشت از محبوب غائب گشت پس نا خوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که تا تو انداختن باشد که آن محقق گفته اند دنیا یوم و لایما صوم و دیگر گفته است صوم عن الیما و اجل فطری الموت بشر خلاصه مخلوقات است و بیع اسرار کار بار او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و طفیل وجود او نیز مقصود ازین جمله دعین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذری بود برین مواضع نظری افتد در هر منزلی منزلی از لطف خود آنگاه که تا چون دوستان برسد خطه و صیب خود برگیرند می گویند دست بغایت از بی لطف سابق بازیند که پیش از خاک گل بوده است اسفند بچل خاک گل دای حق اسرار مجمل و مفصل دای خاک کند دای نیم دوست هم بنده گمان میرید که حدیث شما با امر و زینت است یا حدیث با شما اکنون نیست عالم نبود آدم نبود حدیث با شما بی شما بود تو سل باید با حسان قدیم دوست روزی یک بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت او کیستی آنم گفت من آنم که در فلان سبال تو با من حسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن تو سل دنیا با حسانت هر جا کسی را که وسیلت جوید بر ما با حسان تا بفرمود تا خلعت و صلوات دادند و بنواختند بر ما می گوید دمی نهال خود کاشته + در پست کنی تو خود برافراشته + من بنده همان کنم که بنده اشته + از دست بیفکن که چه برداشته + بسم الله الرحمن الرحیم بکتوب سبی و چهارم روز زکوة برادرم شمس الدین بداند که عبادت بدنی است و عبادت مالی است مالی را بر بدنی فضل می دهند که منفعت آن بویز هم برسد این طالع جان و مال در باخته اند و با بیخس لاسوبت نساخته گفته ایشانست الفقیر یاله میباج و دمه هر یعنی در پیش صادق آن بود که بخون بال در او عوی نبود اگر خوشش بر نزد ترا از حق دانند آن ساعت که خون ریختن است شتایم و نمرد و دویت از خود لود است تا ند که گفته اند من جنته فاما ریخته اگر مالش بر بندوش کرده گوید الحمد لله جمالی از پیش من بر دستند تا گفته اند زکوة نعمت نیانزدیک این طالع نمود و نباشد از آنکه تحمل ناستود بهت و بخی تمام باید دوست دردم

در دنیا کند و یکسال محبوس دارد و اگر هیچ درم از آن بدهدی از قهار سبیل زناش مسلی را رحمة الله علیه سپرد زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر بند سبب فقیران گفت بر هر دو جواب فرما سبب گفت بر بند سبب فقیران از دولت درم بعد از حلالان حلال بخردم باید داد و بر بند سبب فقیران در حال هر دو دولت درم باید داد و جان بشکر اند بر سر باید نهاد و تقیه گفت ما این سبب از آنکه دین گرفتیم شبلی گفت ما این سبب از صادق رساله همین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و محمد و سلم نهاد بجا گوشه خویشتن بشکر آید داد و در اول الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو کرده انبیا و اولاد ایشان عرضه کرده و بدینا میل کردند و گفتند دنیا مرزعه آخرت است ام و زکشتی بکنیم تا زود بر آن برادیم عقی را بدان عهد و عرضه کردند و جز لوازان یعنی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک بگیر خوانده است و بنده حقیر را ملک بگیر بسنده باشد آن ده چیز دینی را با نیات و عیالات مبتلا کردند جزوازان گفته اند سنی القدر بلا از میلی محبت تندیک جز ما تذ خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد برآورد و زانوقت محمود نامشود و ما انت مطلوب ما و محبوب ما اند اگر دینم اجابانی تا تم احد ثانی کرد چون ایمان آورد دل بندل کرد و چون نماز گذارد تن بندل کند و چون زکوة داد مال بندل کرد و این هر سه صفت مجاب است و صدق خود ایشان و محبت یعنی هر چیزی که اصناف بدیشان دارد بندل کنند تا علق ایشان از ساسوی الله بکلی منقطع گردد و چون دارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد بقر قبول ایشان را مخصوص گرداند بر سر بهشت نشاند و امر بداون زکوة ایشانست بهرین است که دلهای بعضی مردمان را بحسب مال شغوق دید و در فرامهم آوردن مشغول افت بود نبوت دانست که سخنه غیرت هر دل را بغیر مشغول یابد دل را از راه درگاه رضایراند و در با هم بدان چیز مشغول گردانند اگر از سر همه بر نتواند از دست ماری از دولت درم بخردم بدرگش دهند حسب نعمت خویش این کرم شرع بین در باب تقوا من کان اصعب کان الرب به اللطف هر که ضعیف تر تصقتا بر روی مهربان ترا از زکوة را با این طالع کجا ملاقات تجدید و تغیر راه ایشان است یک از اول صفة در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نقل کرد یک وینار در جامه روی یافتند

فرمود که مراد از کید لغت کینه و دیگر هم وز ابل غصه لعل کرازی و دنیا را ند و در حق دی فرمود و لو کتبان
 مراد و دو داغ کتبه چون ایشان را دعوی تجرید و تفسیر بود این مقدار از ایشان جناب است آدمی
 ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نیز و یک خط خاشاک این کار من و تو نیست
 این دولت که داد ما بدبران مادر از از من و تو انتشار الله تعالی بد ایشان کشید یعنی با خود من
 بقوم خود منم فردا ما را دست گیر فوزی و فلاحی را ایسیدی بود و گرنه ما را از نهادن با بر آید همیشه از
 مستغفر مصیبت و از طاعت شرمنده بود چنانکه مصیبت را بمعصیت حاجت است طاعت را نیز
 حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرد نماز طاعت پیش از آن تری که از مصیبت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلام میگویی ای لا مستغفر الله فی الیوم کاتبه مرة و امن نبوت از آن
 پاک بود که بخار مصیبت بر وی نشستی و لکن آن استغفار از طاعت بود رایحه عدوبه قدس سهراب
 بسیار گفتی استغفر الله من ثلثه صد فی فی قولی استغفر الله علیه رضی الله عنهما را دیت کت که از

مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلام بر سیدم از محی این است و الذین یؤتون با تو و افلوبیم و جلدت با
 رسول الله این آیه در حق کت است که هر خور و دنیا کند گفت نه این آیه در حق کسی است که نماز کند
 و روزه دارد و صدقه دهد و در زمان باشد که از وی بپذیرد بانه گفته ایشان است که در جا
 تا بر سیدت ستر کردم او است که با یکدیگر سلام می کنیم و با یکدیگر روزگار نمیگاریم و ایضا و تهنه
 شما اگر او این ستر بر آورد و سخت از پدر پسر برود و مادر از فرزند قطع در شهر و نیست زین نا کارتر
 ما و پسر نیز از زمین خاکسارتر هستیم درون حلقه دعوی میان خلق که جای دیگر حلقه در بر کنایتر
 منغ با مغال بطوع زمین راست گوی تر به کسک با ساکنان زمین نوفا سازگار تر با نیست چاشک که در
 موقت جلال بود امید و اثر به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سنی میجو در گذاردن
 حج پروردگمش ازین سلمه الله تعالی بدانند که حج عبادت بدنی است و مالی است و این اطالعه را در حج
 سهراب و کار است و تحقیقت زیارت کننده کعبه معظمه چون زیارت کننده خدا و دست جمل عبادت است
 زیارت کننده از نواز کم است و مقصود مراد طایبان از حج خانه خدا و دنیا خانه است نه خانه الاقا
 در میان بهانه سلطان انصارین قدس قدسه العرش زجه گفت چون بجوم رفته و جمال کعبه دیدم تا خود
 گفتم من از نصیب این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون کبر سیدم چشم

همه کشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت مشارکت در گنج و در عالم وحدانیت
 زحمت در وی نه محبوب و خانه دمن سدا بشد آنکه دو بندگی بود من و دو بندگی بود من و دو بندگی بود من و دو بندگی بود من
 باز گشتم در سال سوم چون بجوم رسیدم لطف محبوب مراد بر گرفت و پرتو عزت از بصر بصیرت
 من برگرفت و شیخ معرفت در دلم برافروخت و هستی مرا با نور انجلی بساخت و این خطاب بسر
 من رسانیدند انت ز امری حقا حق تعالی المرادان بگرم ز امر و بایت تا چشم بر کشادم نور رخ تو دیدم
 تا گوش بر کشدم آواز تو شنوم چون بجان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشانی است
 چه کند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالا اثر هر که از دیدن جمال و دولت
 منوع بود بنشانی محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرو خانه هر صبح و شام گشتی و خاک درود یو از بسوی
 و گفتی شعرا طوطی جلد و یا لسی + اهل ذال الدیار و ذال الجدر ارباب قماحب که یار مستغن لبیبی و لکن
 جب من سخن لیدایا و جبین نیاز بخواک آن آستانه می نالند و بدر دول می نالند و امید میدارند تا از
 دیدن خاد بدین جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بمان شرف شونده گفته اند چون محبت
 بدانند که مقصود وی از آن در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که برادر در از فنا خواهد بود و کما از آن بر نبرد
 نمانند ناده هر که خواهی رد و بسوی هر که خواهی دو اگر پایی یکدم گیری دست نگیرد اگر سر بر تو میسختی
 تهر بر هر که امان باید در دگر و هر که امان بیاید بر در او آید نیز بر گری من معنی در سخن در بر بار سید
 محاربه الصلواته و اسلام رفته است حجت میرد رتبه من دنیا و مافیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه
 در دنیا است چون بنده دل از همه لیل و نر زنده بر داز و در وی بره آرد چون بود همه جسد و شفت
 شدید جمال کعبه بنده هر آنکه لذت یافت جمال کعبه بر این امان بود که همه در موازنه آن رحمت نماید اگر
 درین حال نسیم قنایت در درین آید و حجاب جودش از پیش بر باید بگوش که کعبه و لهاست مقام
 شود و چون بحرمان تدی گود عرش مجرطواف کردن گیرد درین مقام آن لذت باید که لذات بهشت
 را نشاید که در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر سرش از کونات در که زد و محوسات و مقولات برگردد
 و یافت دیدار محبوب سید گردد و حالش از ادراک عقول داد بام بید گردد و پس برین معنی تبه براه
 غیر من دنیا و مافیها باشد و غیر من العقی ایضا و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
 از خود حجت میرد رتبه ما اجزا الا الحجتین چه بر در از اجزا بهشت نیست یعنی چون محبت در

تشنه و دیدار محبوب از آن در نزد بر فاست و جان و دل در میان نهادن مظلومیش هر آینه بخت
 برضاد و به تشنه لب لقا مشرب گرداند که گفته ایشان است که اگر نه آن بودی که همان را در بهشت
 دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر غیر طایمان نگذشتی و هیچ کس از ایشان بر خست قدم و جنبت
 ای برادر بهشت صد فیضیت در ضایع محبوب در آنست خواهی بلند بهمت در دریای محیط فرزند
 خیر کور و شایه او بر بنیاد محقق گفته است رباعی وصل را بهشت نمی است در ره عاشقان بهشت
 بسے + فی بی نشان بهشت و در رخ نیست + تا پر در رخ دام و دانه یکے است + آن حرفان
 که در سواد به موت بر امید قرب حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سواد باشد و بر او
 از کجا باشد حاصل لامع آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت و رحمت و در رخ چه کند محمد بن فضل
 رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا لانه وی طلبند چرا اندر دل مشاهده و س
 به طلبند که خانه باشد که یا به باشد که نیاید اما مشاهده لامع باشد اگر زیارت سنگی که سایه
 بر دل نظر سے باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روز سے بر سه صد و شصت بار نظر باشد
 اولی ترک فریضه بود اکنون باید و نماند از زیارت خانه و نه زیارت اول خاک
 مصیبت بزرگ یابد ریخت و بر شقاوت را و بار خود باید که سیت و ازین جلیت و تدبیر دست
 باید شست خویش گفته است بهیت من در سر هیچ طرب دل طالب لبهای غم + بد روز
 ما روز او را از جمله کی قبل کنم + از خود و از طاعت خود شکر باش ایمان خود را بنظر ز نار غایت
 خود را خود پرستی شمر و خود را خردوی و فرعونی تصور کن از دعوتی که بساط طاعت بر
 بهیت بساطی است که هر که بپوشد آن بساط بر سید همه و در بهایش بر سید همه سر بپوشد و در
 و همه حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر اصرح جهان است
 گنگ کرد و اگر عالم عالم است جا مل کرد چون در عظمت دعوت او نظر کنی همه موجودات عدم منی
 و چون سلطان قدرت ادگری همه تعذبات لا موجودیانی اگر خواهد در هر سطحی صد هزار چون محله
 بیافریند به نفسی از انفس ایشان تقاضای تو سین دهد در حال دسے و نه زیادت نگرود
 و اگر خواهد در هر سطحی صد هزار چون زرعون بیافریند تا دقوی انار که الا علی گفته در حال کمال
 و نه کم نگرود و اگر خواهد هر که در رو کے زمین کافر می و مشرکیت در دریای حمت غرق کند از

صفت تهر او زه کم نگرود و اگر خواهد هر که در عالم نمی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کند و خالدا
 محمد آ و در ذاب الیم برادر از صفت حجت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت و عظمت علم زند
 کلمات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کو کو خود بود برستان فرستاده بود چون
 بخاند باز آمد او بر سید که هر در استادت چه آموخت گفت اینک الف بیع ندارد و اسلام
 بسم الله الرحمن الرحیم بکتاب سنی و ششم در دعا خواندن شور تها بر می گفت حق
 برارم انوشیروان بدین جواب الله و عاده بدانند که در مان را اختلاف است که دعا کردن اولی تریا
 خاموش بودن و تحت جریان حکم اولی تر بیضی گویند که دعا در نفسش عبادت است چنانکه فرمود
 الله صامخ العباده پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر سجاد نشود و بنده
 بخط خود ز سبب باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواج
 هازم اوج رحمة الله علیه آرنده گفت محرم گشتن از دعا برین سخت تر از زبان اجابت است
 و طاعت برانند که خاموش بودن و تحت جریان حکم و رضا و اون بد آنچه سابق است اولی تر و لهذا امام
 و اسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه هرگز است در ازل تر از معارضه وقت نیست و غایب
 از خود علیه الصلوة و السلام حاکمان عن الله تعالی من شغله ذکر من سئل عن عظیمه قال ابی اسلمین
 هر که استغوث کند که من ز سوال کردن زمین بد هم او را زیاده تر از آنکه خواهد گماند بلکه ارباب علم میان
 این دو قول توفیق کرده اند گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی احوال
 در عافا خالصتر از خاموشی است و آن اولست و در بعضی احوال خاموشی چون فاضله از دعا است
 در هو اللدب و انکلیت سانس در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود شای
 به عافا بد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر و گفته اند واجب است که در حال
 حال خود کند اگر در دعای زیادت بسطی می یاید در وقت پس عا اولی تر و اگر در دل خویش بود وقت دعا
 مانند زجر می و بعضی یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر در زیادت بسطی در وقت یا بدنه زجر می و بعضی
 ایجاد دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بر وی در نیوقت علم بود دعا اولی تر و دعا در
 در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در نیوقت علم بود دعا اولی تر و دعا در نفس خویش
 عبادت است و اگر غالب بر وی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت که کام فاضلتر است تا بر کس

دورین میداجابت از آنکه کبار و علما و بزرگان خواندن سورتها برین طریق آمده است اگر کسی حاجت بود میان سنت با دعا و تفسیر جعل و یکبار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شر سوره تبت یا سز بار بخواند و بامید قضای حاجت سوره انعام جعل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و بحجت دفع مضم سوره نوح هزار بار آمده است و هر که نماز نماز دیگر سوره و التمازعات بخواند او را در روز نماز کند از نماز مقدار یک وقت نماز هر که بعد از نماز سوره عم تیسار لون پنجبار بخواند او را در آسمان سیر لقه گویند یعنی سیر محبت خداوند بود که هر محبتی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در کاری در مانده و در میان نداند بعد از نماز حفتن صد بار بگوید یا فلاح یا فلاح خداوند و جل بفضل خویش فرجی بیدار گرداند و بر آسایه دفع دشواری محبت سوره یس جعل و یکبار بخواند و هر که بعد از نماز آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز سفتگان را بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمیع از نعمها و شفا و بلا با این گرداند و برای دفع تنگی معاش سوره و ستر شب جمع بخواند و هر که بعد از نوافل و اوعیه در گوشه نشود و دست بلند بجز دو صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه از خداوند بخواند بیاورد و اگر سز بار بگوید یا قطع حاجت بر آید ای برادر چون قنوط ناسپندیده بود امید هر آینه نپسندیده بود و چو نای امید پسندیده امید اولی ترک نپسندیده بود زیرا که وعده مغفرت گناهان با جمیع او را است ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چنانکه گفته اند انیت که گفت میت چون مغفرت است و وعده حضرت دوست که از کرده گناه من چه باکست مرا ای برادری در خطایت عبادی الذین یسرفوا و زیکنی گوید یا ایها الذین اطاعوا نمی گوید یا ایها الذین تابوا و نمی گوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مراد ترا چنانکه گناهان عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائبی خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذری دارند اما سیه رویان گناه کار و سجا گناه شمار از سیاه روی خود در هر دو جهان سر برینا زدن کان انصف کان الرب بالیطف به بیسیرین معنی است رباعی تو میدانی حضرت تو بسیار شاد اگر گناهانم به زیر که بگذرد و رحمت است در دنیا و آخرت بنیاهم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هفتادم در عبادت برادرم ابو شمس الدین اگر چه الله بکرامته العابدین بدانکه عبادت سر بایه اولیاست و سزایه انقیاست و حجت مردانست و پیشه صاحب بهمانست و فائده عمر است و عمره علم است و طریقت خداوندان لعل است و راه سعادت

و حجت است ایما عقبات بسیار و شقیتهای بیشتر و دشمنان زیاد از آن بسیار یا در همراه اندک و این را است که راه بهشت است تو له علیه الصلوة والسلام حفت ابحتة بالکفاره و حفت القدر بالشوات بخامبر فرموده صلی الله علیه و آله و صیحه و سلم که بهشت را بیکر دوات و دشواریها گرد گرفته اند و در شرح را آسانی و شوات گرد گرفته اند با این همه دشواریها بنده ضعیف و زمانه صعب کار وین در تصور و فتره و ذراع نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بید و جهادت نوشته است که از آن چاره نیست و چون زوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار است و خطا و بزرگ است و از نجاست که کسی که تصدیان راه کند و آن کم کند باشد که کسی سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود برسد و آنکه مقصود برسد و دست عزیز کرده خداوند و جل کار بر آمده و مقصود و بر آمده بر تحت مرادشسته و از همه آفت رسته ملک ابد پیوسته و زبان حال میگردد رباعی تا بر سر سایه شاهنشسته باست با کونین غلام و چاکر در که باست با گلزار بهشت و حور خارره باست با زیر که بر دین دو کون مشرک باست با لغت اندک اهل حوائج و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق شیطان نفس و دنیا حجاب آخرت است و وطن حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین است و نفس حجاب از خداوند است چون فریب بر بند از حجاب دنیا بیرون آمد چون جنگ بکسالت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون جنگ بتفاوت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون جنگ ریاضت و مجاهدت زد از حفت مواظقت نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بکسالت و کشف و مشاهده در مشاهده بر لبه گذر که بنده خود دراد و صحرای شوق و عصمت حجت افتاده از انجام ریاض رضوان و سلطین انس رسیده و خلق ترا و کرامتها از کرم و نعم یافته و حال او چنان شد که تین در دنیا و بدل در عقبه چنانکه و حفت این طائفه گفته اند ابد انهم فی الدنیا قلوبهم فی العقبه پس چون بسیرند او را از دارسانی بحضرت خداوند باقی و مقرر ریاض حیات بنده انجامد نفس نیز خفیه ضعیف خود را ملک بکسرت عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بعصمت آن نتواند رسید پس زینجا سعادت عظیم و زینجا دولت بزرگ و زینجا نیک بخت و زینجا کار پسندیده و حجاب را این معنی در سایه پیر خفته دست دهد و بجزمت این طائفه در حجت این گروه عیسر شود و بغیر ترک محتراف از باطنانه در باطن آن کار که بود و در ظاهر عتراف باشد که این پسر و شود بختی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بنده عتراف

فانکه در از قصه موسی و قهر علیها السلام باز اندیشه تا ترک تصرف تو انگفت زیرا که اگر مریدی مرد در
 ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچ کس از مشایخ او را بجائی نخواندند رسائید اما اگر در
 صیانت که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد و لغزری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه از خدمت
 شیخی دیگر بویزد و باکی بنویسد چنانکه تواجبه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بود از وحایت پیر خود ابوالفضل
 حسن قدس الله روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر خود
 میند تو او را در پناه عجز خود نشود تا کشته نگردد چون جمال مخاطب او با شریع آراسته بود و آن یک
 زلفت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نگذارد آن قبله را بردوشش خود نماید
 و نگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن بنید او را لقا بخوابد بیا بگشت و دیده بر جمال صاحب
 دمی باید نهاد که آن فوت خفرت است نه قوت فرید اگر کسی را همه روزگار بخلاف شریع بنید
 بیشتر از اینجا باید که بچیت که صحبت اینچنان کس رود سوز را فرود نماند ایمان را پای کند دره برود
 انقض خار نیست عبادت که از علم که علم قطب است و مدار کار بدوست گفته اند که علم و عبادت
 جو هر اند که نسبت ایشان است هر چه بی بینی و هر چه بی شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم مصلحان
 تا صحن بلکه نسبت ایشان است از آل کتب و ارسال رسل و بدانکه هر چه چیز این دو کار است
 کار باطل است که در وجهی نیست و نویست که در واصل نیست و این است که خارج از هر چه بی گفته
 رحمة الله علیه بطبیق این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمایند و طلب کنند این عبادت را طلب کنند
 علم باز نمایند چون معلوم شد که چاره نیست مرنبه را ازین هر دو به آنکه علم او فی تراست بخدمت
 از آنکه حاصل در پهنمای نیست و ازین است که فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل
 و عمل متابع اوست و دیگر که گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و جاهل بی علم فساد پیش
 کند که صلاح دیگر که فرموده است امام کنند بجهت نیک بخوان را و محروم گردانند از علم بچیت آن را
 بدستی وی از آن سبب است که علم دنیا موهبت دلی علم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید و از نیاست که در عالم
 در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سزا
 تعالی عبادت نماید که بصفت آسمان درین کیندی علم از جمله زیانکاران باشد ای بجز آنکه در آن چه کنی
 و که دنیا که میسوزد که میسازد که روشن وندگان راه همین است حاجتی بود که اگر عرش و کرسی بشیر اک نغلیان

است او بنده بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند
 در سبطی خود این لغوه زنده که سجانی ما اعظم شایق و حالت در آید که خاکان و سگان عالم بنود در جنت بیت
 و نهان آتش پرست را بر خود نصیب است نه ناسد همه سجو پا در خود در سست دادند و هم عیب پا در خود بود
 بنده هر که در وی سخی اندازد شکری در دهانش نهد هر که گفتش کند دعای در کارش کند هر که گفتش قفای زنده
 و قانی پیش برود نشیند همان مرد که در عالم کمال فردیت و مشاهد جمال هدیت لغوه سجانی میزد و درم
 با پسین رشته در گردن میباید گفت ای پسر بر طریقت و حقیقت چه می کنی گفت زبانه بر لب میباید گفت
 در اندام باز بستن سنگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی که با کف پیسیم و کلمی بر رویم که با دل
 بر شمشاد که بادل یشم که باز بسین جلن که در چشم من بود چون روزگار خویشم بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب سی و هفتم در بندگی کردن و بنده بودن برادر شمس الدین را بقا با در طاعت و بندگی
 خداوندی برادر فرزند آدم را که خلاصه آثارش است سعادت و در بندگی است و عورت بر او در
 است و مقصود از وجود بنده بودن اوست و با عاقبت اجن و الالسل لایمدهون از بنده بودن
 به آزادی رسد خود چه ابوسعید رحمة الله علیه را یکی پرسید الحمد لله فقال العبودیه مسائل گفت این الاله با
 فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی تا کس را زانو نکشت بوصول شاد نگشت ای برادر هر که را طوق عبودیت
 در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در جزایه خداوند ذوالجلال و الاکرام بشیران
 خلعت از خلعت عبودیت خفته بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب تو پسین او ادنی از خواججه عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم فرستادندی و هر که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نه گفتی در مقام عرض نکند و شایسته لاریان
 چون ملک انبیا را بران آگون عبدانیا با همه محبت بر عقیقه عبودیت تنها و بندگی را بر باد شای و دو کون
 بر آن تاریخ الیوم و الطغی تا لاجرم نیک چند به از کعبه بخلو شانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسیدند که در کعبه
 اگر پیش هند را بر بر بدان نویسد درین مقام حضرت ذوالجلال و الاکرام از عورت عبودیت تعلیمی خفت
 در مقابل مبارکش پوشانید بحال انالی اسری اجمده لیل و بدین معنی بود که خواججه سبیل تشری رحمة الله
 فرمود که حضرت فریدگار جل جلاله علی هیچ چیز نیافرید عزیز تر از لفظ عبودیت زیرا که دست که خدایه معرفت او
 اگر بزرگ خداوند عوول هیچ چیز عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنچه نهادی نیست معنی آنکه
 گفت لایسنی سمانی و لا رضی و لکن لسنی قسب عبد المومن آسمان معرفت ما انشا است و من و نحو روا

نیاید دل بنده مومن بود که بار خشت ما کشید آری رستم را هم خورش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر که
 که در عالم اجسام و صورت ثابت تر و عظم تر از وی هیچ چیز نیست یکبار پیش نیافت که ذره ذره گشت و جمل
 و کافر سر و زسی صد شخصت بار بر دل مومن بنیاید و اول من مزید لجره میزند و در یاد می کند لکن
 الیقینات تشنه ام موجودات بسیار بودند و صحنه عاقل بشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که با آرزوی
 و چون رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سر خلاف نشاند ملائکه
 گفتند انجیل فهمی من لیس فیما لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشوره عشق و تدبیر
 جمع نشوند تسبیح و تملیل شمارا چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ماز
 عفو در دست ایشان دهد فاولک بیدل الله سیالیم حنات کے شمار است روید و ایشان
 هرگونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت گستر دیم اگر بر چنین ایشان خطی از
 بدید آید محبت ما بلطف آنرا برادر و شما آن بنید که سر و کار ایشان با ما است در معاشرت
 آن نمی بینید که سر و کار ما با ایشان است و محبت چنانکه قالی گفته است شعر داو الحیبانی
 بنزب واحده جائت محاسنه باعث شفیع آورده اند که روزی ابوخی ذقاق رحمه الله علیه این سخن
 میگفت که و بجهم و بجهنم لم یقل لاطعمتم ولا لعلنا و تم جردا لجمته من کل علمه کی از حاضران گفت ما چه
 دوستی داریم شیخ گفت از وی پرس او میگوید من چون نقطه عبودیت بر لب هفت آسمان زمین
 عوض کردند آسمانیان گفتند این نقطه نه در خورد و در دهان است زمینان گفتند این کار نه بر اندازد باز
 است چون نوبت عوض بدین خاک سید جعفره کرد در کشید و گفت بل من مزید حاصل الامریجات
 و درجات بنده را ببندگی حاصل شود و بدین سبب است که شایخ قدس قدر را هم گفته اند که ایشان
 موازیات الحیارات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر نبی آدم در بعضی حیوانات که قابل
 ریاضت اند آفریده است و ثبیت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی بسیار و از یکی هزار رسید
 پس وی که افضل و اکل موجودات است اولی تر که ریاضت در او نکند آن شخص مرناضی از
 حیضض سببی و سببی بنده اعلیٰ علیٰ سائر ذل و انعدولایت ملک بگذراند و عالم مقدس رساند که ملک
 با کمال قدس ز مقام محین تجاوز نیست الا نتایج آنجا خاک را نشستی حضرت پاکست آن لی یک
 الملتقی ایشانرا از هیچ مقام مقام نه بلکه در سر و کون و لاهی ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند بسکه

علی قلوب اولیایه ای برادر اول بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوی عاجز را بقادر و فقیر را بغنی
 و بنده را بنجیاد و ندعه و جل تسبیح و سیلت نیکو تر از بندگی و خوبتر از سرافکندگی نیست آن گبران وجودان
 از بسیاریان دیده چشم مسلمان چگونه خوارند مردان ذرذینه خود صد بار از ان خوارترند تا خاک در گبران
 بجای خود نرمی و نگاه بر صفتی بودی که از ان ذره تنگت نیاید و نگشتی در آن ساعت اگر
 ذره تنگت از خوابی و امن ذلت بگیرد هنوز قدم اولی اجماع اهل طریقت است که هر که خود را بر
 زبون زیادتی بنزد بر است و گفته اند خود را از چشم خلق آفکندن آسان کاریست مرد آنست که خود را
 از چشم خود نتواند آفکند تا مطرد همه درها نگردی و قلب همه دستمانشوی و در همه تر از او مانا سره نباشی
 گمان میبرد که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هوای صبحی کار با کالی و عزولی پیش آرزو نماید و باید کرد
 عزیمت وی مونی تغییر نپذیرد که نشیده درین حضرت شیری میکند موزی سلیمانی مراد ترانان و آب
 خوردن همه دشوار است اما از آنجا که قدر است یکقدم دنیا بود و دیگر آخرت و بوم قدم فی معنی صدق
 عند ملک مقدر غزیری گفته است بدیت تو مراد ده و دیگری بین ۴ رو به خویش و خوان سر
 بین ۴ امر در کسی را در علم و عبادت خود نظری بود و در نقد کار خویش نگزستی افتد فردا که یوان اتق
 به بیت نصب کنند این را یعنی با کمال و جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم خویش را
 در باقی کرده خالوا سبحانک را علم لئلا ملکه و ملکوت را یعنی می آیند و صواع جبارت را آنس در زده
 گویند ما عبادنا حق جبار و تک و عارفان عالم و موحدان جهان را یعنی می آیند دست افشانان مجرور
 و نفس میگویند ما عبادنا حق معرفتک ای برادر خوار همه عزما را نعمت دل کشیده است و جلال او
 همه جلالتها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده است و همه استی بار اخطاریستی
 کشیده است او همه عالم را لباس بندگی و سرافکندگی پوشانیده چشم بکشاے و حسرت آدمین
 در زیادتی و شوق شنودنی گامی خلیل بن و حدیث مصیبت یعقوب تنفوحا از ندان یوسف ماه رو بین
 آرزو بفرق زکر یا نگردد تیغ برگردن تجی این و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم و علیه و آله و سلم
 کتب سببی و هم در بندگی کردن بعبارتی دیگر بر آدم شمل دین زمین شد تعالی ظاهر و باطنه
 بطاعت سلام دو عاجز کتاب حروف مطلقا گویند و مقرر بر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود را ندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند بنده
بودن چیست چنان باشی که در اند زبان چون و چرا در کشی و شربت دهند اگر زهر برضاد کشی و خود
در میان در نیانی که مرا این باید دان نباید که بنده را برضاد انداخته اخص نیست و هر چه کند اعراض نه
غریبی بل پرسیدند که بندگی چیست گفت اعراض در باقی کردن و قضا را برضا پیش گرفتن و از
زهر بندت چون شربت نوش کردن و کج در پیشانی نماند و ای برادر بنده بودن خود کار سه
عظیم است هر مقصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع لعین
بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از پندار و خطه خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی
چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیز فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و
عبد الوهاب و عبد الرحمن عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی ای برادر هر که حق را به نصیب
پرسند او را بنده نصیب شود خوانند بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است که ترا پرسند
که بهشت تو ای یا در کت نماز نام بهشت بگیر دیگر که در کت نماز بگزارم زیرا که بهشت نصیب
تست هر جا که نصیب در میان است ملا و مکر آسنا در کین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید
صلوات الله علیهما دو بار بر وی اعتراض کردی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب
در میان نبود خضر هر سیر کرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که نوشت لا تخت علیها
قال تذا فرات یعنی در تنگ اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخواست اهل نظر چون این دیدند
خود را نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بنده گانیم و بنده بار الملکی و نصیبی و تصرفی از
کجا که بعد زمانی دیده ملک مولاه اگر قبول است همان و اگر نه است همان و اگر نخواست همان را اگر
گذاخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بد یواز زنی
عزیزی بر این اشارت کرده است بدیت تو اتم بخش و خواه بزن خواه بدار دیگر دیده شده است مرا
با تو کار پس بهشت و دوزخ را بدم بردند نفس بنوا بنده و از قدم و راه نهادند جز خداوند
خوش را ندیدند و ندانستند و سخن استند عزیز در رویش را دید گفت از کجایم آئی گفت گفت
کجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصود چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جوابی بیا
الله را می بینی نام تو را بکن خوب نگارم پس دیده بران نام نم خون بارم باز بسک دو دیده در خیانت

دارد و در هر چه که کنی توئی بندارم طمع عوض و طاعت و نظر بر جد تو اب بر عبادت زهر قابل است
اگر خفا کنی هزار سال دین در گاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند
که مرا نشانی داد تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بجا هدایت
در یافت گذرانید و بر غیر آن زمانه وحی آمد که او را بگو دوزخی چندین رحمت چیست پندار آن چون این
وحی گیر او آن مرد در طاعت و عبادت بنفرد و در طرب و شادی بر خود کوشود و زمان در حجب بمانند
گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در ملکات او هیچ نیز نیرم اکنون که بدوزخ
از دیدم زهی دولت دزخی قیمت ای برادر هر که خود را بر تبارزوی سقیدی بحکم بظفان بسجد از دوسه
بندگی درست نیاید گفته بزرگ است ارواح این عزیزان را بر سنگان مزال عرضه کردند هیچ سکه بر آن
النفات نکرد و در رویشی در بناجات خود گفته بود الهی بچشم بیند اگر بچشم پندی به بندگی می بیند و اگر
به بندگی بیند بی بسیم پسند با او آن در راهی میرفت سکه بزبان حال بگفت و دش خود را با بنگاه بی
پند نهادی و تمنای ماکروی این چه فضولیت تا ما یوده ایم موئی برود و ما بر خلاف او نخواستیم هست
در رویش خاک را بر سر کرد و گفت بدیت ای کاش که در پای سنگان تو شوم گردد آن بخت ندارم که سگ
کوس تو گردم به خاک در اصل خود خوار بی قیمت است بعد آنکه بنوا نصیب و خلاف بیال و دطلوحی
جوبی با ساس و شد چه بودی سبحانه تعالی آن برادر را نظری دید که خود را چنانکه هست بداند بفضله گویم
درین خاکدان و منزل ندهان و بهیت الاحزان روزی چند که قبلای و مینوائی غم مخور با خور و زچند در
محبت رضا بدت در خطاب عزت الهی بجز اگر است باز گروی دعوت خویش یعنی فردا که آدم صلوات الله
علیه فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت از غایت انبوهی آرزو بر آید بلکه ملائکه ملکوت
به نجب می گردند و میگویند این آن مرد است که از بهشت بر بند بیرون کرده بودند مردان این را شناخته اند
که از دوزخ و غم این حدیث چه قدر دارد در هر اولیست اگر ساعتی غمش نبود به نعم کفان شود و غم ہی ستانند
وام به سنت جاری بر این است ای و نیاد اعلان شمار دولت و نعمت و سرورای عزیزان شمار محنت و
شرد قومی را چنان قومی را چنین نعمت و عافیت به کس دهند اما بلا محنت به کس ندهند
فرعون در بر چهار صد سال ملک عافیت دهند در آن باوی مضائقه کنند اما اگر ساعتی در دوزخ بود
و محنت دل موئی خواهد ندهند ای برادر نعمت و بنا مگر تا کجا است گردن ترا شسته یک تلخ و هزار

بر سرش نه دای محنت و نه اندوه مانگه تا کجا جست افتاده اگر بر سرش ن گفته اند اگر بتقدیر در آن ساعت
 که آره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کس از جمله اعضا وجود او آواز برآید
 که آن میخواستند تا بداند بادر بر سرش این آیه میراند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهلم در
 کلمه طیبیه بر آدم شمس الدین سلمه الله تعالی بدانند که هر چه میبویست در حمایت کلمه لا اله الا الله تناه گاه خود
 سازد و در خلا و ملا و مستر و علانیه بیک ظرفه یعنی ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیستند خواه عالم
 صلی الله علیه و آله سلم فرموده جایکما عن الله تعالی لا اله الا الله حصنه فمن دخل فی حصنه امن من عذابی
 پروردگار عالم صل و عطا فرموده است که لا اله الا الله حصار امن است و هر که در حصار امن در آید از عذاب
 و عقاب امن گشت و حقیقت اینست که هر یک تا در راه هست همه خوف و خشیت راه زنان بر جایست
 چون در حصار حصین و قلعه بیتین خداوند حق تعالی در آمد این شد در شش مطین گشت حکمت این
 تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد که روزندگان راه توحید چون بدان حصار در آید از شر
 قطع الطریق یعنی نفس و شیطان امن گرداند چون هر یک را چشم باطن در عالم توحید کشتاد
 شود و وجودی را که با بیجا موجود گشته است غیر یابد و نفی غیر شرط توحید دانند آتش غیرت
 بر آرزو دماسوسه الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا هر یک از عالم
 بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فحوائضی بود اثبات آید و نزدیک
 اصل لغت اثبات از توحید نفی آید و عارفانرا نفی اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سر جزا
 نیست تا اثبات درست آید مثبت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی مثبتی
 آنکه دو ویژگی بشرک ملکی بود آنکه شش بنشیند چون مخلص موجود گردد و عجب چون غیر را وجود نیست که نفی
 کند چون تو خود نه چنانکه اثبات کنی شیخ سرفی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی از نفی
 اثبات بدون صحرا نیست + کین طالع را در آن میان سود نیست + عاشق چون بجای برسد نیست
 شود و نفی دانه اثبات نه موراجا نیست + این کمال توحید و قد مگاه نه تنها نیست بادیه لا اله قطع
 کرده و کعبه لا اله رسیده شهرت منه بدو آید بود پیشه خواهه بنانی رحمة الله که بید شنوی تا بجای
 لا اله الا الله در سرفی الله + ای صدق جوی جوهر لا + جامه دجان بنه بسا حل + بزرگ در جهان
 عشق دینی + چو حدیث است این حدیث توفی + گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک

که در چون مخلوقی را در مخلوقی این اثر باشد که وی را از وی می سازد و بوصف خود میگرداند چه بر سلطان
 بر این اثر وقت بود که بنده را در حال استغراق مشاهده و بار در وصف بشریت برگرداند و بعالم
 ملکیت رساند و از مقام ملکیت بگذرند و او را در و نیست گرداند تا خود باشد و خود شنود
 در در میان نشانه عزیزه گوید بیست و شش کلمه یا تو باشی یا من بشویده بود کار ولایت بدین
 سخن الخبزه لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید و وجود موجودات را غیر نهد و ماسوی الله را فانی و
 استملک یافت و بقدیم همت سوئے عالم وحدانیت شتافت بهار بهشت بداد و خلعت
 تصدیق صدق عبدی پوشید و شراب وفای نبت حقه عذبی پوشید چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله
 سلم فرموده است اذ قال لعبد لا اله الا الله يقول الله عز وجل صدق عبدی انا الله لا اله الا الله
 یا ایها المکذبه انی قد صرفت بصدقنا علی ما تقدم من و بیه چون بنده گفت لا اله الا الله آفرید کار
 خود جل فرماید راست گفت بنده من نیست خدا من جز من گواه باشی اے فرشته گمان تصدیق
 قول وی جمله جراتش در گذاریم و این گواه گرفتار ملائکه مغفرت بنده برآی آنست که
 ایشان بر وجه طلب حکمت گفته بودند تا نخل فیها من لیس فیها چون ایشان را محبت ماست گناه
 که کند هر جا که محبت آید عین محبت است ذره در خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
 خواهی عالم را خطاب کردند فاعلم ان لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگران را گفتند لا اله الا الله
 آنست که حجاب بشریت وی در غایت رفت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور در
 مورد بود آن حجاب قین را محو کرده بود و ابرو عیان شد آنچه دیگران را خیب بود پس تصدیق غیب را انما
 بقول الله و شاهد و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق خیر وی این آمد تو لا اله الا الله
 گفته اند چون سید کائنات صلی الله علیه و آله سلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصیرت
 نظری کردی از کمال و له بصیرت خراستی که وجود کس در زاویه عدم ستواری افتد و مفاصلش از هم
 کشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد اما لطف محبوب شهنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت
 ولایت نبوت باز آردی تا گاه صلیقه راضی الله عنها گفتی کلنی یا حمیل یا من کلایه چندان
 مصالح خود باز در آن این منزه نیست عظیم مقصود آنکه دستگیری بنده جز در پناه این طور نیست
 خبر است یونانی ارجل یوم القیمه الی المیزان میخیزد که تسبیح و تسبیح سبیل کل سبیل منها و البصر مکتوب

تساوی و خطایا و در توبه متوجه فی گفته المیزان و خروج و طاس معذرا از انما فیما اشهد ان لا اله الا الله و شهد ان
 محمد عبده و رسوله فتوضیح فی گفته امیری تفریح علی خطایا چون خلقی و در صفات حاضر آید و میزان عدل
 نصب کنند و در آن مجمع بنده را بسیار ندانند اعمال او بود و زنجیل بود طول هر سبلی چشم دیداری بود ظاهر
 گفتند و در گفته متران نهند و آنچه سیاست و خطایات بنده باشند پس از خوانند عزت کاغذی مقدار
 انگشته که در وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بسیارند و در گفته دیگر نهند بر آن سجالات غالب
 آید بنده از وجدای با دیده درکات خاص یا بد و در ساحت فردوس در درجات و کرامت فردو
 آید بزرگی گفته است مصراع هر که داشت دادند امید است که شامش هفتاد و شش روز در
 گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب آمده بود در رنگ
 لکن آفاقه بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعت نماز کند چنان تصور کند
 که چندان مصیبت کرده است نه چنانکه قرانی که اگر شب رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خوش
 بلسمان و زمین نهند از ذرات وجود او بر بیان حالین ندای آید ای سلیم دل نجا از کوبه تجمانه
 می سازند و عابد بنهاد ساله لعین بد میگردد و آنچه دیده در عبادت خود کشتائی مرد و محقق باید نه قرانی
 مرد قران آن بود که شش در رکعت نماز کند و انگاه روز دیگر خواهد که عالم ازان حدیث پر کند اما
 محقق آن باشد که از شرق عالم تا به غرب عالم بر سر سجده کند و انگه باب بی نیازی فرد گوار و در قدم اول
 مغلط بیند و خود بیزی میگوید روزگار خود را مطلقا کرم در حق خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
 سه مرتبه بار توبه کردم هنوز در خطم آبی بر او اگر قرانی که بر خوانستن هیچ چیز نه بندی کاری عظیم و نیکو بود
 آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده و السلام بسم الله
 الرحمن الرحیم مکتوب حمل و یکدیگر ایمان برادر همسرا بدین زینت الله با خلاق الایمان بدانکه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انکارت چنین کرده است الایمان عریان و لباسه التقوی
 در ایمان بند نیست ایمان بند کشتائی ایمان کلید بند است نه عمین بند دست عقل بند است
 کتاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش آمده است برهنه باید شد تا جلال ایمان او را آشکارا شود
 اما تو عاشق وجود خودی ترک آن نداری که کلاه خویشی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت
 بدل توانی کرد و سلامت را بلامت توانی فروخت هر روز از در سینه خزان سپردن آبی و در هو معص

شوی تا کلاه خویشی پارسانی و علم در جابه طند ترا فراتستی در زبان دراز تر کرد و میدان سخن فرخ تر شود و استیلا
 گردان کشی تو بر خلق بیشتر شود در عام بعلوم خود فصل نمی در بر خاص تران معروف خود بر تر دانی اسے
 براد حقیقت دان که باین بضماعت نامسه مراد ترا درین حضرت راه نیست لقمه که موصایه یاز آفریده
 اند در حوصله ما کجاست کان کجا کجاست قباکے که برای صاحب و لسان دوخته اند بر تپید و لسان راست
 کجا آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر بار یکی در رقت میباید نه در گرفت اگر گفت و او
 خود از راه سز گویان فردا آنچه با مان همان مکنند که با فرعون نمود و در اوج ابولوب خدا تو بان دین را
 خود بخون نیست که همه نسبتها از ایشان فرود نیخته است و این ایشان از هر چه که در آفرینش برشته
 است پاک دست ایشان از هر چه در عبادت دارد در تم کن میگویند کوه تالی بر دل وقت تا ایشان
 نبود بجای او را و در دور رویت از مستقرن شدند خود و را ندیدند خود را بنودند و از شادای بود وی خود
 فراموش کردند بکل خویش را و بودند گفته اند گفتند شنوند شنوند رفتند و نه رفتند و نه شنیدند
 شنیدند بود ایشان نبود و بنود در گفت ایشان گفت نبود گویند کان گنگ بودند و شنوند
 ایشان شنوند بنود شنوند کان گردوند جابلان بودند باحو ال خلق دعا قلان بودند و حضرت حق خاک
 این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد و بدل با حق و حق با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را
 که ایشان خود را بنودند مرد را بر کار حکم ز کنند بر ذوق حکم کنند مرغ را بر میدان حکم نه کنند بر فرد آن
 حکم کنند که کس بلند تر برود لکن بر مرد از فرد آمده باز بلند نپرد و لکن صیب بر کله زنده گشت
 که آن زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کردن که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و بجان آلت
 زندگی نیابند هر که بجان آید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زبده سباب غلام او بود و با حق
 زیستن جز در عالم توحید نبود تا در دیدن خود است که من سیری لفسیق اشترک در و بدن پیدا آید
 است پیدا آمدن از عبادت خالی نبود که عزمت ترانه پیدا آمدن خند نبینی آبی که حقتعالی از دوزخ نند
 آفرید و اوم که در جای خود است حکم شرع بر توجیه نشود غسل واجب نیاید چون از جاس خود در صحر
 پیدا آید عزامت غسل بر واجب شود خواه بر وجه علی خواه حرام هر گونیده که در گفت خود پیدا آید
 که لا اله الا الله گوید خواه انار بگم الا علی ازینجا معلوم کن تا دلیل قول امام شبلی رحمة الله علیه گفت
 ان صلیت اشکرک وان لم اصل کفرت اگر نماز گزارم شکر بود و اگر ننگارم کفر بود و هر علی که ترا بتو

دو اندان علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بدو داند آن علم بحقیقت است و عالمانی که در بسند
 حواس خود مانده از راز آنست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات
 بماند محجوب گشت از نور انبیا و غیبی باز نماند و علم که از قعر حقیقه زندگانی زاید تا او را بدو حواس حاجت نیاید در عالم
 حواس هر چه رود بتوقع روزگار او در هر علمی که ترا بتو مشغول نماند و کس را بتو مشغول نکند آن علم
 حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم ششمی رحمه الله علیه گوید ما علم که کسب کردیم در حال فقر است
 کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرو آید و منزل کرد با او نباید آویخت که او در حجاب حرم مانده است
 با بختی آنکه کسی با او داد و در او امید در پوست اما منفر با او هر دو پوشیده است و دیوه تهر در پوست است
 در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر سر نا اعلی ظاهر شود این حدیث از دفتر علماء ظاهر نیاید
 اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر شود بی جوابی ترا گویند این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند
 که این خبر محض است بدانکه این خبر است نه قدر و نه تعطیل شرع و توحید محض است کس برین اشارت
 کرده است بدین بنده جانی رسید محسوس شود و بعد از آن کار جزو دانی نیست + ای برادر آن کلیسا
 شاید که مسجد گردد و آن مزبذ را که جانی صدر گردد اما اسباب در میان جریان منت برین است
 پاره آهن که بر بازنگ شاید که آینه بشود که عکس شیاد روی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره
 آتش در آورد بر سندان سخت بیاورد از سختی که در دست پاک کند پس معقال را فرماید تا رنگ وی
 بزود اول چیزی که در وی پدید آید جمال صفال بود هم برین قیاس پاره وجود بشریت در
 کوره ریاضت باید از سختی و بر سندان مجاهدت باید گرفت پس به معقال عشق باید سپرد تا
 رنگ صفات انسانیست از وی بزود در حال عکس لم معنی در وی پدید آید در او بود که باو شاه را
 بری و دیدن جمال شاید بنام کسی گفته است بدین مآینه ایم و او جمالی دارد + او را از برابری و بر
 او در یابیم + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب جمالی دوم در صدق ایمان برادر شمس الدین
 بدانکه راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و عمره بزرگ شست شرم او است از خداوند است
 و چون ایمان بود سر مشاهد بود چون مشاهدت درست آید تعظیم حجاب آید چون باطن تعظیم آمد
 ظاهر بی باطن آمد و چون باطن را تعظیم بنمید شرم در انداز خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه
 دیدار باطن باشد دیدار ظاهر این لفظی است کوتاه لکن علم دو کون در زیر لیست و جمله سخن نیست

ایمان مقدار که سر با حق مشاهده افتد غیر حق از وی ساقط گردد چون کمال شناخت مشاهده کرده
 همه طعنا از وی ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده کرد همه خوفنا از وی ساقط گردد
 چون کمال حق مشاهده کرد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون
 کمال فضل حق مشاهده کرد در ویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده
 کرد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوی حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده کرد
 همه تدبیر و اسرار او ساقط شود و چون کمال بی علمی افعال حق مشاهده کرد در بزرگی افعال
 خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده کرد در ازیم قطعیت او را آرام و قرار نماند بشریت
 که گفت نظم بیخ بند در تحمل و چندین جرس + بیخ بند در کاسه و چندین مجلس + خلوت خود ساز عدم خانه
 از گذارده دیرانه را پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که مشاهده باید باری چندانی صدق
 ایمان بیاید که بدانند اگر من شاهد حق نام حق شاهدین است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوق در
 پس آنکه رواندارد کتب از وی به بیند رواندارد که خالق از وی بیند و این بزبان اهل محاملت
 است اما نزد کمال حقیقت این خود کفر است که اگر خسر از حق تعالی هم چندان بود که از خلق بزرگ
 وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که را خسر خلق از
 خدای تعالی بغیبه است چه گونه بود کجاست و تو کجا ایمان از نجاست که گفت بدین چون مردین
 نبود کمیش مخان گزیدیم + دین رفت از میان زناری بیستم + اگر یکتا میل بزرگان دین زمین سینه
 دمار از من و از تو دیر است که بر آیدی زودگاه آلام رانده و در چیده جای فردای بر من بارده رو کفر
 اسلام را + یا چون گمراه را در پیش بت هم با نیست + و آن دلیل آنست که همواره خلق از ایمان
 ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک ممالات از من تونه از بجز حق است
 و لکن از کمال کرم حق است و بسیاری تجا و زنده من ادب کند با چون مخلوقان تجا و زنده نکند از نوم
 ایشان بنده ترسان باشد بر این معنی است نه بر حق تعظیم خلق بر حق بدین بکتاویل بزرگان آید
 باقی میماند اگر نه زنا خود که ایمان می بندیم بخشم خود دیدم از نجاست که گفت آن سوخته را معنی
 بسته نیست هر چه نگاه داشته ایم + بنگارندنی است هر چه بر داشته ایم + سوخته بودست هر آنچه بنده
 در ما که بخت و عمر بنگار داشته ایم + و این چنانست که خوابی معاذ از وی مشاهده گفت و اسواته را

عقلی پس علم فحالت چون این قرب علم بنده اند که حق تعالی می بیند و می داند میان بنده و میان معصیت
 هزار حصه را همین کرده که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سر بیرون نیست یا جلال حق در وقت
 کرد مکافات نیسان بادی این بود نسو الله فالنسوم با خود می زنداند از جلال حق خبر ندارد
 اگر حالش نیست خود خداوند نشناخته است و با همی داند و یاد دارد و با این همه جفا که در حق می است
 اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نه یعنی چون آن بزرگ را بر سر میدند که خدا را بجهت شناختن حق
 گفت هرگز قصد نکردم بمعصیت مگر آنکه چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از دست شرم داشتم
 و بگذاشتم و این قرب قدرت است بنده توانائی وی بگریستن به نفسی و بهر لحظه در خطر تنه انا
 می چنان گرد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بخواجگی تواند آوردن و شاید که این قرب
 قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از حق
 دوری بود هر که از جفا دوری نیست شرم چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت
 نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهد نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست
 از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرح الحجاب من لایمان من لایمان من لایمان من لایمان من لایمان من لایمان
 من الایمان بمنزله الایمان من الحجب چون شرح حسدی سر تقیانی بدلیل است که هیچ ایمانی بی شکر
 تقیانی در باعی ای دل فاسق بگو این چه تبه کاریست + منق نباشد بگو این چه گنه کاریست +
 دعوی هر وفا میکنی ای بے صفا + ترک نیگری جفا این چه وفاداریست + قیل المؤمن نیت قلب
 الی ربه من نیب قلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقت که باشد و بهر حال که باشد
 سجده او در خویش بازگرد و بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است
 که نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا صدرا نند لکن هر یکی را از ایشان از آنچه بود خداوند
 بازگشت بود و این یک با نعمت نیاز امیدم بازگشت بشکر نعم البعد ثنایات و آن دیگری اند
 بلا میلی دید بصد لومی بازگشت و از بلا ثنایات نعم البعد ثنایات و در جبهه جوع بحق عزوجل است
 که هر چند مر بنده را پیش آید از دور بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو حق توان رسید و از
 حق توان بر بد و اندر حکم آخرت نیز از دور بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق
 توان بر بیرون و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند

چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده را طاعت
 باز آورد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند
 مگر فلسفه بند و تبخیر و سوال پیش رود نه با مستحقا همه نظاره منت کرده نه نظاره خدمت
 و چون معصیت بیند بخدرت پیش رود نه بجز می دیدار تعظیم مراد از معصیت باز دارد و بهر دو
 مراد را سبب وصول گردد و سر نیست که گفت فرد فستی که توبه باشد پایان کار او بهتر که طاعت
 که به بند سر کشد و گفته اند المؤمن محترق بقربه صلح من بعده مؤمن ساخته قرب و س که بود و فریاد
 گفته از بعد وی بود از نجاست که گفت رحمت بر جانش یاد فقط تا نقش قباچه عشق باز دهد کس
 که بدید کبر یا را از ایام بیچارگی قطمیر مردم میشود و ما خویای متهری سگ میکند بلحام را هر چند قرب
 یافته باشد فریاد می کند گوی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند چوید هنوز تا جسته
 است و هر چند باید هنوز تا یافته است ازین معنی سوخته از قرب رفیاد گفته تر از بود اینست
 که گفت بدیت تیار جمال خویش نبود و مسکین دل من می نیاسود و شاید که معنی آن
 بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند کار و
 بکار کس نماند شاید که مر لجه را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس لجه پوشد که کار و س
 بر قباس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خوشن خلقست قرب بیند از کوه ایمن بناید
 و خون همه نعمت را محنت کرد اندر لذت از همه نعمتها استاندا از خون مگر لذت قرب از وی برزد
 یا قرب آرام نیاید با چیزی که آرام نیاید و وجودی عدم گردان معنی محترق بود بقرب فریاد
 گفته اند از بود باشد سوخته گفته است بدیت بنده را با توجه نسبت که کبج خوبی + باد شایسته
 تو دمن مفلس با در تراوم + ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزله است آدم صلی صلوات
 الله علیه چه کرد که چه صفتش بر پوشانیدند ابلیس بد بر چه کرد که لباس ملکی از سرش کشیدند
 اگر اصطفا را صفا علت بودی اینک خرم علت را آتش در زد که بادل قدش در حیت عدن
 برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس زری آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را
 گفته آدم را سجد کن کرد آدم را نیز گفته که گندم نخورد نخورد پس چه سبب بود آنرا تا ج
 اجتناب بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این بهر بار و س کرده که هرگز قبول را بود

راه فی خاک بر سر می کند و میگوید رباعی فی روزی بنجامه فریاد مرا بی نیز کند بوصول خود شاد مرا
 بنگر که بجاقبت چه افتاد مرا + معشوق بدست دشمنان داد مرا + بنور آدم گندم سخنورده بود که کلاه
 اجتناب و وحه بودند و بنور ابلیس سر باز زده بود که تیغ لعنت بر سر تو سب داده بودند آن مدبر
 میگوید اگر ما فرمودند که آدم را سجده کن تا آدم را گفتند گندم مخور خوردی یکی بسکه ازینجا است
 که گفت ممنوعی فی مکن حدین قیاسی حق شناس + زانکه نایب کار چون در قیاس عقل در سواد
 او حیران بماند + جان ز عجز انگشت در دندان بماند + در جلاش عقل دجان فروت شد + عقل
 حیران گشت جان مبهور شد سیم الله الرحمن الرحیم مکتوب حیل و سوم در شکر نعمت برادر
 عز شمس الدین بدانند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زبان خالی بناشی
 چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شده + شکر نعمت اسلام گفتی تا بدین حق این نعمت نگذارد
 روایت است که چون بیشتر از حضرت زین العابدین علیه السلام رسید بشارت یوسف پیغمبر علیه السلام دید او
 یعقوب پیغمبر علیه السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شده
 بر او که بدین نعمت یک زبان این بناشی که روایت کرده اند از سیفان نوری رحمه الله علیه که گفت
 هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از او سلب گردد و لغو باد و متواهم ازین بزرگ
 نقاست که در هر نفسی گفتی اللهم صل علی محمد و آل محمد و در شتی وقت خرق شدن گوید از عاری و منقولست
 که گفت پیغمبری از حضرت عورت سوال کرد از حال بلغم با عور و اندن او با چندان کرامت و علم که اگر
 سبلا کردی تا عرض مجید بیدیدی و اگر در زمین بیدیدی تا نکت التری بیدیدی و در مجلس او دو اوزه سبلا
 عالم علم گرفتندی فرمان رسید که او را نعمت دادیم شکر گفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها
 سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت و شوق ازین عذاب است ازینجا گویند الفراق بعد الوصال
 شده و از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم هیچ چیز است یکی پیغمبری و غیبت
 دوم درویشی و سیری و سوم ترک جوانی چهارم نابینایی بعد از بینایی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوی
 کارین شوری کدام کس را توت آن باشد که شکر از شکر بجا تواند آورد و در آنکه قرآن مجید حق تعالی
 که میگوید و طیس من عبادی اشکور را میفراید و الذین جا هرو انیشا الله من سبلنا کسانیکم تجاوه
 کنند در راه باره عمومی کنیم ایشانرا پس چون بنده مصیبت با شیخ بروایت قیام نماید چه گمان بر سر برود

قد بر دغنی و کرم در چشم که ضاح که از روح شاد کلاه اگر گویی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز
 سخت چگونه عمر و فالند که آدمی آن همه شکر لطف بجای آورد آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه
 بسیار است و شکر لطف در سخت است و لکن چون خداوند خواهد که بنده را بر گزیند راه و باز بر تو گوید
 و دشوار بر آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه ناست این کار
 ازینجا است که بعضی بزرگان گفته اند که راه سخت دو قسم است داین تفاد است تا کسی باشد که عبت
 را در هفتاد سال قطع کند کسی باشد که در بیست سال قطع کند کسی باشد که در ده سال قطع کند
 کسی باشد که در یک سال قطع کند کسی باشد که در یک هفته قطع کند بلکه در یک ساعت
 قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند نه بینی احواب کف را یک لحظه بنور
 که چون در ملک قیاسی تفریغ بیدند گفتند ربنا رب السموات و الارض بیدند تا چه درین راه است
 از قیاقین قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند داین همه راه ایشان را بحد در
 یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بیدند محجزه سوس
 علیه السلام گفتند انما ربنا رب العالمین و راه بیدند قطع کردند از ساعت تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی
 از جمله عارفان شدند و مشتاقان نقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضمیر لانا الی ربنا
 منقبلون نیست زبانی ما را لکن هر چه خواهی که ما سوی پروردگار خویش باز گردنده ایم سر نیست
 که گفت بدیت که گساره و در پراپیشگاه + که کند مرگ بره را کشوف راه + در حکایت که خواجگ بر پیغم
 او هم رحمه الله علیه بود خواجگ بود در کار دنیا چون روسی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک و گذشت
 بر دیگر مقدار یک نمازی که از رخ تا بحد رسیدن چنان شد که مروی از اهل در آب می افتاد به شارت
 کرد که با است آن مرد در هوا با استاد و از هلاک نجات یافت در لویه بصریه کینزکی بود عمر بر آمده باز
 بصره میفرودختند کسی در وقت نمیکرد و بسبب آنکه عرش بر آمده بود یکی از بازارگان بصره درم بخند آرز
 کرد را لجه سلوک این را اختیار کرد و دعوات پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علمای
 بزیارت او آمدن گرفت بسبب بزرگی منزلت او اما آن بید و نیت که خداوند در باب دعایت گفته
 او را بنفس و باز گرد او بسیار باشد که در یک شایخ از شاخه عقبه هفتاد سال بماند که قطع تواند کرد
 همیشه بنا لود فریاد کند که چه بار یک است این راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه هر که در راه

اصل باز میگردد و دو ذک تقدیر العزیز را تعلیم و اگر گوی چو این مخصوص بد بتوفیق خاص آن گیر محروم
 آید از توفیق خاص هر دو در بندگی مشترک اندای برادر دیر است که در عالم این نداد داده اند که لایزال
 عمال فعلی هم عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت شفقوی صد هزاران سردین ره گوی شد
 بسکه خوتمازین بسبب در جوی شده صد هزاران عقل اینجا سرتاود و آنکه او تنهاد سر در سر فتاود
 و از اینجا است که بزرگی گفته است بتلفتی مسئله القضاء و القدر مسئله تضافه در ایشک و مثال
 این راهی صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر صراط سچو برق بگذرد و کسی باشد که چون
 بگذرد و کسی چون پرنده گزرد و کسی باشد چون آب گزرد و کسی باشد چون آواز دوزخ بشنود و نیت
 و کسی باشد که سگان دوزخ بگیندش و در دوزخ اندازدش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و صراط
 آخرت هر نفسها راست هو اما و اهل بصائر تمیزند و صراط دنیا و صراط آخرت است هو اما و اهل بصائر تمیزند
 و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس تامل کن و چنانچه حق
 معرفت است در یاب تابا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بجزیرتیج جاسے نرسد چنانکه گفت
 ازلی صاحب جبر است کار بجزیر از اجده غم روزگار اکنون بدانکه حقیقت درین کار است که این راه
 در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از اسپاس قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدل است
 بر حسب قاعده بصائر و اصل در دوزخ و سماوی و نظر الهی است که در دل بنده افتد که بدان نظر کار
 ملک ملکوت بنظر یقین بنمید این نور بسا باشد که بنده صد سال بطلبد دنیا بدو دیگری درده سال
 بیاید و دیگری در یک روز دیگری در یک ساعت بیاید و دیگری در یک لحظه بقایت رب العالمین بر بنده
 عاجل است که آنچه فرموده بجای آورد و کار خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است یکم یا نشاء
 و فیصل یابد و اگر گوی چندین جمد عمل بری چیست چون کار مقسوم و مقدر است این سخن بود که دلیل
 کند غفلت تو که صواب آنست که گوی آنچه بنده ضعیف می طلبد این هم عمل و جهد در مقابله آن
 چه چیز است میدانی که بنده ضعیف چه می طلبد اقل آنچه می طلبد و چیز است که سلامتی در هر دو صراط
 دوم ملک و کرامت در هر دو سلمی اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنها او چنانست که ملائکه مقرب با لباس
 طهارت از وی سلامت نمایند چنانکه قصه باروت و باروت شینده روانیست که چون روح بنده را
 بالای آسمان بر بندد مکه مغت آسمان بر تهب گویند چگونه نجات یافت این از سلمی که بهترین با آنجا

پاک شده اند و هو اما و سختیهای آخرت بجدیست که ابتدا در سل نفسی فریاد کند و گویند نمی خواهد سم
 از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامت ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ تصرف
 و شیدت است و این بحقیقت در دنیا و اولیا راست که بر و بر ایشان را یک قدم است آدمی و پربان
 و بر با هم دو خوش طیور سحر ایشانند هر چه خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و
 آنچه خدا خواسته است لامحاله بشود پس چگونه در مقابله این چنین ملک و رکعت نماز گزاردن و یاد و
 درم صدقه دادن و یاد و شب بیدار بودن بسیار است فی و الله اکبر کرمی را هزار هزار نفس باشد
 هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد چو عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عین بیدار کند اندک بود
 ای برادر هر چند که به نیت آدمی از اینجا که نظر من دست قوی مختصر است اما از روی معانی و کتوز
 در روز که در مورد است عالم اکبر است کوکب که درین عالم بطنند ازین مانتاب که شکر است
 و این آفتاب که سلطان همه است و در شنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند
 و دل مومن که نور گیرد از نظری سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید بمقربان و او بنیست بیافرید چون
 داد و دوزخ بیافرید یا ملک داد چون دل مومن را بیافرید گفت القلب من الصبحین من اصباح
 الرحمن و تاویل این صبحین فضل و عدل است گاه نسیم نفس بر وی بود و از آن گاه سموم قهر بود
 جمد گدازان کرد میان دین و وصفت بدوش و میان این دو حالت بیوش کار است
 سر نیست که گفت رباعی که شربت وصل تو مر است کند که ضربت بجز تو مر است کند بطنه
 زنجیر تو نقدی ز غمت نقدی دگر عشق بر دست بسیم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و چهارم
 در شرک تحقیقی برادر شمس الدین بدانکه مینا بر فرموده است صلی الله علیه و آله حمیه و سلم الشکر
 انضی فی امتی من ذنب النمل علی الصفار فی اللیله الظلمه گفت شرک تنها ترست اندر است
 من از رفتن مورچه بر سنگ سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگر چه اصل ایمان را بر
 ندارد لکن اندر حقایق ایمان و فوایدی نقصان آورد این چنانست بمنثال که زرقا لیسیم
 ز راست و زری که غش با او بود هم ز راست و لکن قیمت زری که با غش بود بر قیمت زری است
 که در غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و توحید شرک است نه یعنی تا اهل شرک بر ندارد
 توحید وی حاصل نیاید چون اهل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت چون خواهد ایمان و

و توحید وی حقیقت بود هر آلی شی که ایمان را بیاید از خویش متن ساقط کند و آن آلیش شرک
 خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست و خوف و رجا غیر حق آوردنست
 و دقائق ریاضت فایسی تصنیفات و کوا من اعجاب و جلالت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن
 بر روزم خلق این جمله از شرک خفی است زبان شرع نیست و اعبود الله و لا تشکر الا لله است
 که گفت نظر نگو گوی نگو گفته است بالذات که التوحید اسقاط الاضافات و جوار وحدت پیوند
 جویم و تویی مطلوب طالب چند گویم و بزرگان گفته اند شرک علی است و شرک خفی شرک خفی اند
 پیغام برنده است چنانکه اندر نبراید کردیم و خبر معانی گفته اند یک از ان معانی آنست که
 او را بنده نخل مانند کرده و ذمیب نخل را حن نباشد و هیچ سخی آواز اقدام او نشنود و نه هیچ
 بصری حرکات اقدام وی ببنده چنان شرک خفی اندر بنده برود و بنده خبر نباشد ریاعی مست
 نیسبی که کمین کرده اند و کار شناسان نه چنین کرده اند و خرج بی دوان زند و قافله مختشان میزند
 و آنگاه آن رفتن را بر سنگ و صفت کرده بر خاک از بر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر
 توان دانست که زفته است و چون بر سنگ زود اثر نماند از رفتن کسی از خبر نباشد این دلیل است
 که شرک خفی بر بنده برد و چنانکه بنده را خبر نباشد باز آنکه وصف کرده به نسبت یک زبر آنکه صفا
 سیاه باشد و نخل بذات خویش سیاه باشد و نسبت یک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی
 نتوان بدید چنان چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند و صغیره کار کبیر بکنند و در جمله ایمان هم تنی دیدنست
 و بهره او بودست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید شرک است عزیز بی برین اشارت کرده است
 متنوی چون کی دانی و کی گویی + بدو سه و چهار چون پوی + با الف هست ب و ت همراه + ب
 و ت بت شرف الف الله و دلیل این خبر حاشیه است که چون دعوی حقیقت ایمان دلیل دینی و دعوی
 خویش که قائم کرد و قطع منفعت و مضرت از غیر کرده یعنی که گفت استوی عندی ذمها و ففسته
 و جواد و در با اصل همه منافع زروم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان را
 وی با سنگ خاک بر برگشت و منفعت نفس اندر خوردن و منفعت است هر دو برد است و گفت
 اسرت لیلی و ظلمات تناری و فائده آن حاصل تنفیع است بوی چون آن تنفیع از دنیا حاضر
 قطع کرد این حاضر را و غائب گشت چون لال حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفی اصلی الله

علیه آله و صحبه وسلم او را گفت اجبت فالزم رسیدی پس لازم گیر نیست که گفت متنوی خلق
 تا در جهان سباب اند + همه اندر شب اند و در خواب اند + ترک ترتیب بخش توحید است نفس
 ترتیب نفس تجرید است + و نیز بنمای علیها الصلوٰة والسلام گفت لا راحة للمؤمن دون قضاء الله
 راحت مؤمن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با قطع گردد اگر اندر دنیا صفت
 وی این گردد دنیا او را به صفت قیامت گردد چنانکه در حاشیه را گفته بود و متنوی هر که جوید در
 تجرید + و آنکه خواهد دلایت توحید + از درونش نباید آسایش + و زبر و نش نتاید آلیش +
 کشت اگر بندگ دردت بر تن + کشت را کفش ساز و بر سر زن + سگ دون همت استخوان
 جوید + بجه شمشیر جهان جوید + و این گردد و مگر بسقوط شرک و سقوط بنود مگر بقطع علائق پس هر که از
 خدای عزوجل ترسید با غیر او امید داشت هر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف
 در جا شرک است و صفات دیگر بمرین قیاس نیست نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت
 موصول داند و یا از محصصت موصول داند و اصل فصل از غیر حق دید هر که بود و جمله این آنست
 که بنده اندر ایمان تحقیق نگردد و صفات وی چنان نگردد که کلام الحق و با حق و با حق دالی الحق یعنی
 من الحق ابتداء بودن همه از حق است و با حق وجود او قیام بودن همه بحق است و با حق و با حق
 ملک حق است و الی الحق رجوع باز است همه سوی حق است چون صفاتش این گردد و تحقیق باشد
 اندر ایمان خویش و نیز بنمای فرموده است علیه الصلوٰة والسلام و نفس عبد الیقینار و نفس عبد الیقینار
 عبد بطنه و نفس عبد فرجه و نفس عبد العیصه گفت بلاء شد بنده و نیار و بلاء شد بنده در هم و بلاء
 شد بنده شکم و بلاء شد بنده فرج و بلاء شد بنده قیصره آن جا آمد است و این قول که بنمای گفت
 صلی الله علیه آله سلم آسما بر وجه دعا باشد که بلاء با آنکه وی بنده این چیز است یا بر وجه باشد که
 بلاء گشت آنکه وی بنده این چیز است اگر دعاست دعای وی مستجاب است و اگر خبرت خبری
 راست است این همه در آن دیر است که بلاء شده ایم و از کوری و جل خود خبرت و از دعوی سلمانی
 جهان پر کرده از اینجا است که گفت رباعی در دیده از تو خیالی بنگاشت + بر دیدن آن خیال عمری
 بنگاشت + چون طلعت خورشید ایمان سر برداشت + در دیده غلط فاز در سر نداشت + و بچاره خرابی
 دیگر است برین معنی رباعی بستر نیست آنچه بنگاشته ایم + آنگذ نیست آنچه برداشته چو سودا

بوده است آنچه نداشتیم ایم در داد که لغتو عمر بگذاشته ایم و چون اورا بنده این چیزها خواند باید که
صفت بندگی وی مرا خداوند را بر خیزد تا بنده این چیزها کرد از بهر آنکه تا از ملک زید زائل نگردد و بنده
عمر و نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زائل نگردد و بنده غیر خداوند نگردد و در
لا در شرح مثال است و آن آنست که هر که یکسای اندر سلسری دارد و یکسای بیرون سلسری دارد و در این
مقام دنوال است و نه مقام خروج و نه اورا خارج دارند و نه داخل اگر اورا کسی خارج و داخل گوید بهر دو
حال کا ذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید بخت در بهت بهرب و طلب اگر بکلی بر این
معنی موصوف گشت خود و یکبارگی از دانه ایمان از دانه ایمان خارج گشت و اگر متر دست میان
بود و صفت هر که میان در سلسری باشد و از او در توان رود و این شرک که شنیدی و این بنده بودن بگری
که گفته شد ما را بهر از دیدن غیر است چنانکه اورا می بینیم دیگر بر اینهم می بینیم هر آنیکه چنانکه اورا می بینیم
دیگر بر اینهم چنانکه از وی تیریم از دیگر هم تیریم و چنانکه بدو امید داریم دیگر هم امید داریم
عجز می گفتم است رباعی چو در بهر دو جهان یک گرد کار است + تر با با کار اراکان خود چه کار است +
یکه خواند یکی خوله و یکی جوی + یکی بیند یکی دان و یکی گوی + ای برادر چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد که خدمت بر میان بست و گفت اللهم
فرمان آورد استغفر تبلیغ خویش چو ایدی ارسال ما بین انست که گفت شنوی ز تو تا هست
موی مانده بر جای + بدان یک موی مانده بر پای + جنب را بر تن خشک است یک موی پهنوزش
تا نمازی ل بعد از روزی فقی نماز میگردد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق استغفر
علی التفسیر سیر یا ننگ بروی زرد و گفت پنداشتم که موعده پهنوزش کی گفت ای شیخ چرا گفت نمازی
نمیدیدی تفسیری نمیدیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که می حق بینی و تو خویشتن را می بینی و
خویشتن بین حق بین بنوی این لیسان است مراد ترا گفتن این عبادات است ما بران را این ولت از کی
حالی دست بردار و بگوید مناجات یا الله العالمین در ایامه ایم + فرق خون و خشک شتی را بنده ام
دست من که در فریاد رس + دست بر سر خدایم چون کس + با و شایه او زمین کسنگر + که زمین دید
آن شد این نگار + تا هم از حد شد سوری ز دست + در میان ظلمت لوری ز دست + بار یک گانه را ز بساکن
سماصری در تا هم شهای من + منایک باشتم تا کسی باشتم ترا + این لبیم گزنا کسی باشتم ترا + منایک خویش صیران توام

گردیم و رنگ هم زان توام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب حمل و خود معرفت باری تعالی
بر آدم شمس الدین اکرم الله بجمع فرشته بداند که معرفت جو بهر از اوج موقنا آنست هر که معرفت صیب
نیست او خود بحقیقت موجود معرفت صلح از معرفت صندوخ زاید از معرفت صلح نجات و
بقا عارف حال بد اول معرفت نیست که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و سیر بنید نیست خویش اینهم
قطع کند و بشناسد که خداوند کی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم کس کشته سخی و همایع المصغر
در راه دیگر معرفت صلح نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه خداوند عزوجل اول
قدرت خویش و آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن همه تغییر احوال مخلوقات
چون لیل و نهار و زیارت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک شدن و آنچه احوال عالم است
اندر آفاق ظاهر سخی گرد و تا موجدان دران نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سیر هم آیات تانی
الافاق این بر عارف دراز بود و حقایق جمله موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت فی النفس
افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است و زربانی گردانیده معرفت خویش تا هر که
نفس خود را بشناسد و را شناخته باشد آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندستی خواب
و بیداری و مرگ و زندگی و شادی و غم احوال و معانی دیگر فی الافاق آنست فی النفس است غیر
احوال اندر آفاق و اندر خلق را اختیار ایشان لیل است بر بهری و قادری که همه اسیر قدرت دی
اند و مقهور و مقدر و تدبیری اند اینک از کیات راه بردن چنین نبود و همیاب طریقت در راه معرفت
در خود روند از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیزها از کیفیت و لطیف و در خویشتن طلبند و نشان
و دلیل معرفت خداوند در خویشتن در یا بندان فی ذلک لآیات لا ادلی النبی و بعضی را خداوند در نظر
آنگند تا بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکه گفت قل انظر الی انی السموات والارض و قومی
را از راه مجاهدت معرفت رسانند و الذین جاهدوا فینا لنهدنهم سبلنا و بعضی را نه هیچ سبب سببیت
بیک وضع نور هدایت در دل نهد و در معرفت بروی بکشاید فو علی نور من ربه و بعضی بکلی
محبوب کند او حقیقت معرفت و ما قدر الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی بکلی
از راه معرفت محبوب کند ختم الله علی قلوبهم لظلم چون جمالش صد هجران روئے داشت + بود
بهر زده دیداری دیگر + لاجرم هر زده را بنمود یار + از جمال خویش رخساری گرد چون کسیت اصل عدد

از بر آنکه تا بود هر دم گرفتاری دیگر و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بقدر حاصل نشود
 بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسع نیز حاصل نشود و تعریف خداوند
 که بیشتر کفار را ابتیاء دعوت میگرداند و کیفیت معرفت می شنیدند و در هیچ معرفت نه بسبب ثابت
 شد که معرفت خداوند عزوجل محض هدایت اوست از اینجا است که صدیق آنکه گفت رضی الله
 عن معرفت الله بانکه معرفت ما دون الله بقوله الله قال رجل للنور می ما الدلیل علی الله قال الله قال
 فما بال العقل قال العقل عاجز والعاقل لایدل الا علی عاجز مثله نوری را برسدند که چسبیت دلیل
 بر خدای گفت دلیل بر خدای خدا نیست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است
 راه نماید مگر بر عاجزی مانند نولش نظم چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هموس + در که ازین
 و بلبرن کار تو داری پس + با رخ تو نیست عقل جز که یکے بود الفضول + باللب تو نیست
 جان جز که یکی بود الهوس + کار عقل نیست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و از
 بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از سر و سر بر درون بنویس ازین صفات چیزی
 بروی جانزد و درودا نگه کارگرد و دیا چون ویرا هیچ چیز از معنی مثل در شبه نیاید سرگردان شود گوید
 وجودی نمی یابیم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر وی تو نیست هم
 کارگرد از ان طرف به تشبیه افتد و ازین طرف به تعقل افتد پس معلوم شد تا وی تعریف نکند
 او را کسی نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر و اول آنست
 نه آن یا بدین را که بچوید و لکن آن یا بدید که بدینش نه آن بدید که بنگرد آن بدید که بنمایندش علت
 دیدن نمودن است نه مگر لیکن و علت یافتن در آن است نه چنین بسیار طالبان یا بنده بود بسیار
 نا جوینده باشد در طلب همه برابر اندام او یافتن تفاوت است بهت پرست از بت اورا می طلبند
 از میان او عیسی علیه السلام او را میجویند دیو و ازوه نیز علیه السلام او را می طلبند قطعه میل خسل
 جمله عالم تا بد + گرد افتد و زنداند سوی تست جز ترا چون دوست نتوان داشتن + دروشی دیگران
 بر لوی تست + پس همه عالم طالب وی اند و اندر همین طلب همه راه گم میکنند در پیش هر کسی چیزی
 نمانده اند که بدان محبوب گشتند و گروست این سباب را از پیش برداشتن تا بوسه راه یافتند
 رباعی یک شهر ترا دیدم و آن روی نکوست + دل های جهانیان همه بر روه اوست

اما گویند و دیگران میگویند بنا بخت که بود کردار او درست + حقیقت معرفت شناختن معلوم است
 چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت چنان
 یابد بخدا عزوجل که خداوند راست بخود در بیان کرده است و کلام خود آنرا در کمال معرفت
 او قول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان داند که خداوند عزوجل
 خود را و آنچه اگر به کمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی ندانسته خداوند تعالی تجزیه می
 پذیرد پس جمله عارفان در معرفت معرفت مساوی اند و همگنان معروف را چنان دانند که او
 خود را و اندر این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضی از عقلا و جماعتی از
 متکلمان طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کس نداند همگنان او را چنان
 دانند که هست و خداوند دانند که بنجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر
 رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک او را ک و گفته اند الله تعالی آنخص و حضرت
 الایوب علیه السلام پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد و بداند و بدیند و عارف کمال نکنند
 گویند چنانکه فرمود میداریم داد خود بزرگوار تر از آنست که تا کمال در بریم با عی آن عقل کجا که در
 کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیم که تو پرده برگزینی ز جمال + آندیه کجا که در
 جمال تو رسد + در جبهه چون معرفت بسبب بنجات بندگانت اگر از مشرک معرفت چیزی فوت شود حکم
 بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آینه صافی هست و آن ال است که در پیش او نمانده اند
 و در وی نگردد جمله مصنوع حق صلح می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود قطعه هر دم
 که در فضای رخ یابد بگرم + گرد همه جهان حقیقت مصوم + چون باز در صفای دل خود نظر کنیم
 بنده جو آفتاب رخ خوب دلم + در صا جمل که عارف شده جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است
 زنی کل می که آینه بدل علی انه واحد بیتی رود دیده بدست آرد که هر زره خاک + چنانست جهان نما
 که در وی نگری + در کلمات ایشانست که ماریت شنیدم الا درایت الله فیه آن دیدن خدایا
 در چیز با طریق استدلال است صفت بر صانع که همه صنهار بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل
 دلیل هدیت گوید آنکس درین مقام وصول + که تحلی نداند از حلول + و معرفت ارباب طریقت
 عالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخنداند معرفت خوانند و در زمان دیگر از علمای فقهار صحت

علم را بخوانند معرفت خوانند و علم را اصول فرق کنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را
 عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند هر عدم توفیق را اما مثل کمال طایفه رضوان الله علیه عمل را که
 مقرون بمعالمت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و هر عالم آنرا
 عالم پس آنکه معنی هر چیز حقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن علم
 حفظ معنی اش ولی معاملت بود او را عالم خوانند از اینجا است که چون خواهند این طایفه بر قرآن را
 و باران خود استحقاق کنند او را دشمنند خوانند و ظاهر یا از این قول از ایشان منکر نماید و مراد ایشان
 نه نکوشش نیست ب حصول علم مراد ایشان نکوشش نیست تبرک معاملت بدان علم و هر چند
 که این طایفه عارف تر باشند خود را عاجز تر و مبتدی دعای تر شمردند و معرفت را از دعوی دولت
 پاک دارند و در از یاد معرفت افزاینده در عبادت تصرف نازند و بجزوف و جمال معرفت را
 با جان عارف در خلوت معرفت چندان تبار متواتر و فتوح مترادف است که در دفتر با کمال
 که گفت فرود رنگناک صورت معنی چگونه بگردد در کلبه که ایان سلطان چه کار دارد و دفتر طایفه
 آنست که تا بعد از نرسد فناعت نکند و در معرفت ساکن نشود و هر چند پیش داند بیشتر طلبند
 و هر چند از کاس محبت شراب معرفت پیش خود بیشتر خواهد و تشنه تر بود و بپیت گرد در روزی هزار بار
 بینم و در آرزو گردانم بود و آنکه صدیق اکبر که دولت وی نیست او از آن ایمان ابی بکر
 مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما الايمان همین عطش است و آنکه
 شنیده که معا و جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود و از مستی بدو جگره یاران می رفت
 و می گفت قتلوا انومن ساعة یا ساعه یا ساعه ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند حضرت
 مته عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معا زارا چنین
 میگویی که قتلوا انومن ساعة یا ساعه یا ساعه ایمان نیارده ایم مته عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم فرمود یا معا
 شراب از نخانه محبت خوری و آنکه عریبه یا یاران کنی همین تشنگی است نیست که گفت بپیت
 مستک شده تو نمیدانی بی یارانست که بودند و کجا خوردی می بود دیگری هم گفته است گفتوی
 بیش منها حال شهر آفرود چون نمودی برو سپند بسوزد آنجا مال تو چیست مستی تو و آن سپند
 چیست هستی تو و آنکه گویند هر روز چندین بار عرضش مرا کردی را گوید تلک کج خبر کسی عرضش را

گوید تلک اثر و آسمان مرزین را گوید تلک بر یک طالب دوزمین مرا آسمان را گوید تلک
 عاشق فریاد هم ازین عطش است ای برادر او را درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران
 هزار جرح و طریح است ارباب عقول در طلب محبت و اصحاب علوم در جوش جلال او متلاشی خودند
 بصیر بصیرت در قطره از بخار عظمت او غریق و بشراه از آتش جلال او جرق نیست که گفت
 س بدست بد لباس سوخته زده گوئی به مشغله از نده عاشقان هم بر دست + همه عالم بیوس
 گفت گوی شنود کردند قطره از جرحه تن عورت کسی ندادند رباعی گفتم که گوی تو بدین زیانی
 گفتا خود را که خود نم گیتی بهم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم + هم آئینه هم جمال و هم مینائی +
 روی عاشق تملب بد رخانه غار آمد و از وی پاره خمر خواست گفت خجانی شده است گفت
 است من بگریه لبم خمر بر تا در بویم که من بیوی چندان مستی کنم که دیگری بصدر غایت مست
 از عشق آنچنانم را که اگر یک جرحه از ان پیش خورم نیست شوم + و این عجب نیست که یک
 درین حضرت بیوی چندان مستی دارد که در میان ملا علی باران نتواند کشید یک دلفن بود که بر
 سینه سوخته گداشته ربانی و زید فرشتگان بهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جزیر علی السلام
 را گفتند ما در هفصد هزار سال یونانی جهان نیافتیم که در نهد سبقت تو سینه علیه الصلوة و السلام
 جزیر علی السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت ای لاجل نفس الرحمن من
 جانبا ایمن آن نسیم از سینه سوخته اشتربانی است که در جانب من مستی کرده است نیست که گفت
 بپیت مشور و شمر فاند آن بیت زار بدست + چون خزان زخرایات بر دن آمد مست بهیم الله
 الرحمن الرحیم مکتوب چهل و ششم در محبت اولیاء و متابعان ایشان برادر شمس الدین
 رزق الله متابعان اجماع و محبة اولیاء بهایم مخلوقات دیگر یا با محبت کار نبود که همت بلندند شنیدند
 آن کار را که که راست یعنی از انست که با ایشان حدیث محبت نرفته است در این زیر در برے
 که در آه آرمیان می بینی از انست که با ایشان حدیث محبت رفت بچشم و بچو نه پس هر که شنید
 محبت بمشام رسیده است گوید از سلامت بردارد و خود را در رخ کند که البته لا الهی الا الله و
 عشق تو مرا چنین خراباتی کرد و در نی بسلامت و بسامان بودم چون نوبت و دولت آدم در آمد
 خروشه و جوشه در مملکت افتاد گفتند چه فساد که چندین هزار ساله تسبیح و تملیل با بر باد دادند

آدم خالی را بر کشیدند و بر او کزیدند تا شنیدند که شما بصورت خاک منگر بد بدان و ولایت پاک نگردد
 که سحر و جادو و آتش محبت در دلهما را ایشان زده است و ندادند او که آنجی عزیز همه و لهما کباب شده
 و همه جگر با کباب گشته این چیست چنانکه در کس نمائند کار او نیز کس نمائند چون سلطانان و بنا خاوان
 خود را بنوازند کلاه و قبا و بند و ولایت فرمایند باز چون او که را بنوازد اول کلاه و قباست تا در
 او کزیدند و برهنه کردند بنشانند سنت این حدیث آنست که هر که روئے آرد و بزرگ و توانگش
 را با عی مارا خواهی تن بجان اندر ده و چو شیفگان سز بجان اندر ده و دل پر خون کن
 بدیدگان اندر ده و دانگه بی و دو به جان اندر ده در دیش عاجز راه گشته بود و عمر سے
 در سرخ و کنگ و پوسه بمرده با خر روز سے چند جان میکند پس نقل کرد و بر سین
 و بی نشسته دیدند که هراقیل الله این گشته است رباعی آمد که بدست و لبران بر بودم
 هر گو یکس ندادم و نمودم به جاتان چو بیک نظر دلم بر بودی گوئی که بنرا سال بسیدل بودم
 خواصان که بدریا فرود شونده حدیث جان در بانی کنند زیرا که نه مای می طلبند که بدری از رو گو
 می طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سر باز است نه باز است آن با نگاه دست
 بود که یکی از میان ماکاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و می گفت
 که اگر مرا چنین حالی بدید آید دست بر سر من برداری گفت این کار من است بر من نویس جمله ملائکه
 می آیند و همچنین در خواست می کردند هر یک را میگفت این کار من است بر من نویسند تا بعضی
 بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش
 سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدیم تواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید
 و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل با استقبال فرستد رباعی منکد باشم که بتن شت و فای
 کشم + دیده حمال کنم با جفای تو کشم + در تو بر من تن در جان و ولی صلح کنی + هر سه را نفس کنان
 پیش همای تو کشم + هر ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طبع افتد که بملک رود حمال یو عجز همه
 خلق در مقابلت جلال و عزت محبوب بیشتر از ان هور است که در مقابلت عزت آن مار غلیظ
 قومی را روی بکلورخ قومی را روی بنگ آرد و قومی را روی بشرف آرد و قومی را روی
 بغرب آرد و قومی را در کنگ و پوسه و قومی را در جستوی و آنجی عزیز و المظن لبعید القرب

بعد و اوصال بچو سید الحق قبل و قال رباعی کرد و غم تو نیست شوم تنگی نیست به صد جان تیر از روی
 از چون تنگی نیست + من در طلب تو از توام تنگی نیست + مورا بلفک بر سر سب جنگی نیست + فای لے نشان
 بری و هیچ جای نشان نه عالی و طلب و هیچ جایی راه نه عالی در گفت و گو سے بدست هیچ
 کس جز نداشت نه عالی و جهت و جوش و بدست هیچ کس جز دم سر نه عالی و خلوت سوخته
 جز انظار ای در حسرتی نه جهانی در مسجد و صومعه فرسوده جز در دروغ در دست نه بیست در داد
 در لفا که ازین خاست و شست نه خاکی مست هر بر سر و با ولایت بدست + خواهر با بریز لفظای
 قدس شد روح گفت بسع بار سیده بود در الحزن علی العرش شوی بخرش تا حقن آردم تا خود خاش
 چیست چون رسیدم از خود شسته تریا فتم و زبان حال میگفت رباعی در تمتم عشق تو نمم فرسوده
 بی آنکه مرا با تو صالی بود + در منزل کش خلق نمم به بوده + چون برگ شکستی دهن آلوده چون در
 جلاش نظر کنی جگر یابنی که در میان خوست و چون بمباش نظر کنی دانی که راحت و لهما محروست
 طار فان در مقابل جلال در تاب خندان که از ان اندر جهان در شتابه جمال شادان گفته ایشانست
 المعرفة نار و الحیة نارنی نار معرفت آتشی است و محبت آتشی در آتشی جهانی سوخته پر شور و خوفا فرود
 در کوی من از عشق زهی شور زهی شرم + در کوی تو از من زهی کار زهی بار + آرد و اندر جمله بود و در
 حق خوبی ثانی نه دست چون آفتاب در بازار بغداد روزی بدید آمد شوری و شغب در میان خلق
 افتاد هر کسی در پی او دیدند او بخانه در آمد دوریست گفتند چون سخوی داو آن نمودن چیست گفت
 شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانان سرگردان وز زمینان سرسید چیران بی او کس قرار نه
 او کس را بر در راه نه هر روز چندین بار عرض کردی را گوید خندک اثر کردی عرض را گوید مل خندک جز آسمان
 زمین را گوید مل مرکب طالبین آسمان را گوید مل سافر فیک عاشق ای برادر در سر گوشه لورا
 کشته ایست و در هر زاویه را سوخته کدم جااست که گذاخته قهر نیست کدم دست که تو اخته
 طعن او نیست بزایه در و لیشان شوی شور او را در کوی خرابات روی در نیافت و اگر بسوی
 کلبای ترسایان روی همه در نشااط طلب او اگر بنشست جهودان روی همه در شوق جمال او است
 گفت نظر ترا عاشق آید بطع جان مرا بتار کرده دل دیده خاوان مرا + همه زانده و محس
 سوخته گشته آید که کس ندید و ندانست خود نشان مرا + عرض تمتم آلوده را همین فتاد که گفتند

الرحمن علی الوتر استوی و او مفلس و از دردی که بیدار است نمند زده عشق یک مده رویم و جز خاموشی
 همی ندارد رویم و سبحان الله مقصد هزار سال بر آمد هر روز فرخ این آتش نیز تراست
 و هر طریقی هزار سوخته تراست هم آنست که کون و مکان سوخته کرده در عدم شود چون فروخته از
 این چه عجب ای برادر دولت آب و خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان ز مجنون عرش و کرسی
 لوح و قلم و آسمان و زمین همه طفیل است و ابوالعلی رحمه الله علیه گفت اگر آدم را خدایه گفت
 و خلیل را و اسخذا الله ابراهیم خلیل گفت و موسی را و مصطفی نیک نفس گفت در ابراهیم و یحیی و عیسی
 گفته اند اگر این حدیث را با دیناے مناسب نبودی دل خود دل نبودی و اگر نورش
 محبت بر جهانهاے آدم و آدمیان منافعی کار آدمی چون کار موجودات دیگر بود و اول
 این حدیث است و میان این حدیث است و آخر این حدیث است امر در این حدیث است
 و در این حدیث است محققان گفته اند که این عالم هر دو برای طلب است اگر کسی
 آن عالم طلب نیست این محاسنی کی نماز روزه نیست اما طلب است و در این شریع را قلم
 این هر دو چیز با بالاد بماند اجماع الله و آنچه گفته اند حکام حج و جهاد و نماز روزه را که نسخ
 گردد اما عقده محبت هرگز نشاید که نسخ گردد در شبست روی هرگز روزی که بر تو گذارد در این
 حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشاده گردد که پیش از آن بنده باشد این کاریست که هرگز بسرنیاید
 و بسا که آید با غمی تا من بزیم پیشه و کارم انیست و آرام و تندر و غمگسارم انیست و روزم انیست
 و روزگارم انیست و بنده صیدم و شکام انیست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و پنجم
 و خلاصت محبت بر آدم شمس الدین بدانکه دوستی خدا تعالی مریده یا پوشیده است و چون
 بنده خواهد که بداند که او دوست خدا نیست بلامت آن است نال کند چه پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
 گفته است اذ احب الله عبدا ابتلاه فان احبب البائع ففناه چون خدا تعالی بنده را
 دوست دارد او را ابتلا گرداند و چون در دوستی او با نقت نماید اقتدا فرماید گفته اند فتنه چاه باشد
 گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود
 متوخش کند و میان او و میان غیر محال شود عیسی پیغمبر را علیه السلام گفته اند چه او را از گوشه
 نخوشی که بر آن سوار نشوی گفت من بر خداے عزوجل خیز تر انا نم که در آن نفس خود بر آن گوشه

سئول کند و اگر گوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را نه حجره بود و چندین امتیاز او را لیا اهل و مال
 بود پس ایشانرا چه حاجت باله نبود بدانکه آنجا بعضی مراد است نه کل چنانکه گفت او بیایست تحت بقائی
 لایونم غیر می زد که او را بیا بر کل اقتد و بعضی مراد است و در خبر است اذ احب الله عبدا ابتلاه فان احبب
 احببوا و ان رضى مصطفاه چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر چه
 اجتناب فرماید اگر راضی شود با مصطفا رساند اجتناب آن است که حق عزوجل بنده را بیستیم مخصوص
 گرداند که انواع نعمتهایی سعی او حاصل آید و مصطفا آنست که او را از نشانهها صاف کند و از علما
 گفت چون خود را ببینی که او را دوست داری او را ببینی که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید
 بدانکه صفا تو میخواهد آن مخالف کن و دوستی باشد با یکدیگر نیست که گفت بیست روز
 ایشان ششتم درکات و یا سر که بسازی شکم با زارت و دیکه از میران سپر خود گرفت
 که چیز از دوستی من نموده اند گفت ای پسر ایچونی جز خود ابتلا فرموده است و تو او را
 بر آن محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طبع دوستی بر آنکه دوستی بنده را نه بدتا نگاه که او را ابتلا
 فرماید از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نقل است که فرموده اذ احبب الله عبدا اجمل له
 با عظام نفس زاجرا من قلبه یا مره و تمیاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست کرد برای او از
 نفس او و اعظمی سازد و از دل او را جزئی کند تا او را امر دنی فرماید گفت اذ اراد الله بعد خیر
 البصره بیویب نفس چون خداے عزوجل بنده را نیکی خواهد او را بیسیای نفس خود بنا گرداند
 گفته اند خاص ترین علامت دوست داشتن بنده باشد خدا ترا ایچون دلیل است بر دوستی خدا
 در اینا نکه ثمره دلیل است بر دوستی و در دلیل است بر آنش پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 اذ احب الله عبدا لم یفرقه و نب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد نگاه او را از زبان زار و معنی
 است که نخواهد خداے عزوجل بنده را دوست دارد او را پیش برگ تو به دهد و نگاه گذشته او را
 زبان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زبان ندارد و بر اسلام گفت رضی الله عنه که بنده را
 و در دل بنده را دوست گیر تا پیغمبر که دوستی بر آن در پیغمبر رسد که او را گویند آنچه خواهد کن
 ترا یا مریدم و اگر گوی معصیت خدا حاصل محبت باشد یا نه جواب آنست که خدا کمال محبت است
 حاصل محبت نه یعنی بسیار آدمی را که نفس خود را دوست دارد و از جایار شده محبت او را دوست

دارد و چیز زیبا نکار بخورد یا آنکه دانه زیبا نکار است و آن ولالت نکند بر آن که نفس خود را دوست
 نیندازد و لکن باشد که معرفت صیغف بود و شهورت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از
 عارفان گفته است که چون میان در ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میان بود چون بصمیم دل رسد
 محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطر است و برای این است که خواجه
 فضل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست واری خاموش باش چه گوی
 نه کفر بود و اگر کوئی آری پس صفت بجان نزاری بهم شفقت بود بدانکه هر که دعوی محبت کند
 دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری پس بناید که آدمی تلبیس شیطان
 و بفریب نفس فریفته شود و هر گاه که دعوی محبت خدا تعالی کند تا او را جلا متنا نیندازد و بر با نهاد
 و لیلها مطلق نکند یکی از علامت محبت کمال انسل است بناجات و محبوب کمال و تتم است بناجات
 با او در قصه سیرخ که موسی با جلال خود از در خواست تا بری یا بلان دعا کرده آمده است که حقیقتا
 موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست چرا که در پیشی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب
 است گفت نسیم سحر یاد دست میدارد و با آن آرام می گیرد کسی که مراد دست دارد با نسیم
 بگیرد آمده است که عابدی در پیشه بدی در از خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه
 ساخته بود و نو از بدنی فرود داشت اندیشید که صوبه خویش در زیر آن درخت سازد و تا با آواز
 مرغ انس گیرد هم بر آنجمله کرد بر میخامر آن زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگو که بخله قی انس رفتی
 از وجه ترا با نذاختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت انس بعضی را در بناجات
 بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه دپانی بعضی در حالت نماز
 بسبب غلظی بریده اند و او آرزو نداشت پس هر گاه محبت و انس غالب شود خلوت و بناجات توفیق
 او گردد و همه نیشها را دفع کند تا بحدیکه کارهای دنیا در نیاید تا بر سمع ادبار با نکر نشود چون عاشق
 واکه که او با مردمان بر زبان سخن گوید و انس و در باطن بنکر دوست او باشد پس محبت آن
 که آرام نگردد بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در دو سه خصالت نباشد دوست خدا تعالی نبوده
 آنکه سخن خدا تعالی را بر سخن خلق گزیند و در آنکه تقاریر تعالی بر تقاریر خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
 خدا بر هر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تا سفت نماید بر چیزی که از وفات شود خیر حقیقتا

برایت که گفت بلیت اگر مایع نباشد نه بد نیاید بلیت + چو تو دارم همه دارم و گرم مایع بناید خواه
 چند رحمة الله علیه گوید یکی از علامت محبت آنست که بطاعت او تتم نماید و آنگران نشود و لقب
 آن از دستا قط شود و چنانکه یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید
 یعنی تنش سست شود و تنش سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دارد خدا تعالی از طاعت او سست
 نشود زیرا که محب را طاعت محبوب مطیع است نه تکلف اگر چه وسیلهها عظیم باشد و مثال این در
 شهادت موجود است چه عاشق سعی نمودن در بهوای مشوق خود گران نشود و دوست او را
 بدل گزیند و غنیمت داند اگر چه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشا هده کند
 داند که شب و روز در تسبیح او اند در آن سستی نکند و در معصیت ارتکاب نمایند هر آینه از دوستی
 خود دیر اشرم آید و بقطع بدانند که او حسیس ترین جماعت است یکی از جماعت گفت که سی سال بمال
 دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا بپنداشتم که نزدیک خدا تعالی مرا قدر نیست پس در
 مکاشفات خود بعضی از فرشتگان پرسیدم گفتن شما کیانید گفتند ما جماعت خدا کنیم سی صد هزار سال
 است که اینجا اورا می پرستیم بزل ما سرگز جز او نگردد شسته و خیسور یا یاد کرده ایم پس من شرم داشتم
 از اعمال خود و آرزوایان جماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون از اینجا معلوم
 شد که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد او از خدا تعالی چنانچه واجب شده است سرم
 دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه بدعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید اما حرکات و سکانات
 او در اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شایه باشد چنانکه خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه
 مبری سقطی را بر سرش با علاج علت او ندانستم پس صفت طبیعت طوق شنیدیم دلیل او بر در یک او
 بر دیدم دیری در آن نظر کردم پس گفت این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بهیوش شدم
 از قاروره از دست من بیفتاد چون بهیوش باز آمدم بخدمت خواجه مبری سقطی رحمة الله علیه باز رفتم
 و حال ما و می گفتم بسم کرد گفت قاتله الله بصدارتی عظیم دارد گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل
 پیدا آید گفت آری خود حدیث سیننه سو زانم ای بهیوش روی + پیش کاش و درخ بر آید از دهنم +
 اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا خود دشمن خدا بلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین
 که خدا ترا دوست میدارد و او دشمنی است که ازین علامت محبت در رو میخ بنود خواجه سهل رحمة الله

علیه چون بالسی در گن بیستی گفتی ای دوست در گفته باشد که ای دوست بنزد پس چگونه بود
 دو دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال غایب نیست یا مومن است یا منافق
 اگر مومن است دوست خداست اگر منافق است دوست اهلین است ای برادر درستی
 کارها رود که آن همه بیرون پرده عین نادان بود اما در محبت پناه همه تحمل است عشق او
 ز لالت محبت بگم محبت مرفوع و مرفوع است مردی با خواجه بر ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت
 کرده بود چون وقت وداع آمد خرد خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود
 دوست از دوست بدنه عید حبیبک الشیخی و صمیم سرین معنی است خواجه بزرگسای قده الله
 سره العزیز گفتی لیس العجب ان نبی کانت انا عبید ضعیف بل حبیب من حبیب لی دانت رب توی محب
 ته آست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق گم نیاید محبت است که هر آن
 دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف تا کساری است از اینجا بد آنکه از حال هر که
 رو بودی که در حیرت برسی لکن ساقی لطف این شراب بالا مال بیفرسید که و بجهت بچون
 از اینجا است که گفت رباعی در راه تو من کیم که در منزل من از جبهه تو گلی دیدم گل من با این
 خود نه لیس است از بهر تو حاصل من که عشق تو آراسته باشد دل من بسم الله الرحمن الرحیم
 که خوب حمل دهم در حکم عشق و محبت بر ادم شمس الدین رزقه الله کمال مجتهد بر اندک محبت
 خداوند بنده را و محبت بنده مر خداوند را در دست است و کتابت سنت برین وارد است
 و اهدت را برین اجماع است که حق تعالی بصفه است که درستان در دوست دارند دوی و شان
 خود را دوست دارد و محبت از روی نیست گویند که با خود است از چه بگردد آن تخم است که اندر
 زمین دل آفتد پس حبه را حب نام کردند ز آنچه اصل حباب در آنست چنانکه اصل نبات اندر حبه
 چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و همان شود و بارانها بر آن می بارد و آفتاب بر آن می تابد و باران
 بر آن می بارد و تغییر نگر دو چون وقت وی برسد بر روی گل باران در میوه دهد همچون چون بر این
 دل سخن گیرد محصور و غلبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق وصال تغییر نگر دو آرزو
 استعمال میان علما مختلف است گویی از متکلمان بر آنند که محبت خداوند که خرداوه است
 ما از جمله صفات سخی است چون بدو وجه که اگر در کتابت سنت دارد بودی خود آن حق را از روی

فصل جمال بودی پس آن اثبات کنیم و بر آن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم
 ما عتی میگویند از علمای محبت است و بود و تمام قلب و امتیاز است و این صفت اجسام
 است بر قدم بر و انباشت در این جهات و قایت را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را لطافت
 نفسیه است و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت نفسیه است و آنچه میان این طائفه است آنست که تا
 گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نسبت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی آتواب دهد و از
 حق عقوبت امین گرداندش و از خلاف مجرم داردش و احوال رفیع و مقامات عالیه و میرا
 کرامت کند و در شرف از انکساف اختیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو بدهد تا از کل مجرور گردد و طلب
 رضای او را یگانه نشود و محبت بنده مر خداوند را هفتی است که اندر دل مومن پدید آید یعنی توظیم
 و تکریم خداوند تا در صفات او را طلب گردد و اندر طلب رویت وی بی بهر گردد و بدو دل می آید
 از این پدید آید که در وی تو کینه دارد و دل در وی تسلیم کند و از جمله لوفات و مستانسات منقطع میشود
 سلطان محبت را اقبال کند در حکم دوستی را گردون نهد و روا باشد که محبت حق هر را از جنس محبت خلق
 باشد دیگر بر آنکه میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتفاظ بدوست که این صفت اجسام است
 و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منزه است از حقوق و احتفاظ هر که محبت کسبت
 معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و اهدام بر خیزش پس محبت دو گونه است یکی محبت جنس جنس
 و آن میل نفس است و احتفاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه هماسنت و لذت
 دوم محبت جنس با جنس و این طلب قرار کند بصفه از اوصاف محبوب که با آن میاراد و انس گیرد
 چون شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مثل سخن رضی الله عنهم و حقیقت محبت بسیار
 است از مظاهر و تلب ایشان معلوم گردد و انشا الله تعالی داند عشق مثل سخن است جماعتی
 ازین طائفه آن بر حق را و دانستند اما از حق مر بنده را روانداشته اند و گفته اند که عشق صفت
 شع باشد از محبوب خود و بنده منشوخ از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وسع جانگز بود
 و از روی باشد بر وسع گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روانباشد از آنچه عشق تجاوز بود خداوند
 محروم نیست و نیز گویند که عشق سبب موافقت صورت نگردد و محبت بسع روا باشد چون آن نظر
 بود بر حق تعالی روان بود که اندر دنیا کسیه او را ندید چون محبت چیزیک بود هر کسی بدان عموماً کرده اند

خطاب همه کیسان اند اما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جانکوار داشتند گویند که هر چیز را غایتی است
 که چون آنجا رسید نام دیگر باید که پیش از آن بوده باشد و از آن غایت کمال خود را نشو و اند شد و در این
 باشد از کمال بقصان چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش می طلبد و کمال
 او آنست که سیوه بار در چون آنجا رسید روی در تصور آرد و خوشی پذیرد دیگر حالت طفولیت است
 از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون غایت استوار عمر رسد و کمال خویش بیاید از این
 روی به نقصان آرد در کسوت و سپری افتد بچین حالت محبت از اول نظر که بحال معشوق تعلق
 گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون به نهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن
 از شوائب شهوات آزاو گردد و از علایق نفسانی بجزو گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر
 و ترحم و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف خویش ننهد بک نصیبها بگوید
 و بجز عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و او هام
 بیرون شود از قبل نوار آتی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رنده ننهد
 تامی برسد غایب گویند و تا میداند عاقل گویند و تا می نشناسد عارف گویند و تا از غیر احترام می کشد
 زاهد گویند و تا بصدق تصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهادن شائق گویند و چون در رضای او
 جمله آفرید با براند از خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بدل میکند حبیب میگویند چون چنان شود
 که فنا و بقا و خویش ریکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود
 دوست از لی تولد کند مانند برقی است که در آید نور دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در
 حرکت و اغراض در آفرینش و هفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای قهری باشد نه از برای
 نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او دین همه عبادت از عشق است که گفته
 اند عشق از میان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فم و بیان بیان سر ابرو
 جلال او کسی تواند گفت یا بدید که کشف و حیان بحیال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه گفته اند غزل
 عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست به عقده مغربم که نشانم پدید نیست ز بار و غمزه هر جهان
 صید کرده ام به سنگ بدین که تیر و کمانم پدید نیست چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهر است
 و ز غایت ظهور عیانم پدید نیست گویم هر زبان و هر گوش بشنوم بدین طرفه که گویش با نام پدید

چون هر چه هست در همه عالم همین نام + مانند در دو عالم از آنم پدید نیست تا همتی جوشان خورشان
 باش جامه دران و خاک بر سر باشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم تا اکنون میگویند
 که در مصیبتا جامه بدرید و لکن در و عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلب مفتیان
 نیاید اینست که گفت رباعی دل گفت ز عشق تو به محکم به بدگفت نه ز عشق جان خرم که با بد
 من از میان من و تو + بدگوی ز روی هر دو گیتی کم به بسیم انداز من از هم مکتوب چهل و نهم و
 طالب حق تعالی بر آدم شمس الدین را بقیاد و بر زمین که نفس است تصور بد آنکه طالب را در
 هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل نه بلکه در هر دو کون سکون پروری حرام است چنانکه گفته اند
 حرام علی قلب او لیانه آرام برد اما به عجبان او حرام است خود ایشان را یا غیر او از کجا برود
 آرام است ای بر او بد آنکه هر که حضرت دل او آرام بود در جهان چه جای آرام بود
 زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل برودت و محل غیبت دلهای طالبان را سکون راند
 و در محل برودت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا بافت مطلوب
 یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه تا دل از درد طلب بیاساید و
 بر طالبان حضرت وی روانه تا دل از بوسیدن و دیدن ساکن شود و این مسنی را صاحب
 کشف محبوب حتمه الله علیه تفسیر کرده است و در شرح توف آورده است که محبوب در مکان
 نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس در و دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان
 عاشقان سریدی باشد ای بر او هر دو چ که برای مطلوب بر اوج عورت علوی است و وجود
 و مقام طالبان در حیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبری جایگز نه و طالبان را
 در ترقی از حیض عبودیت ممکن نه شایح طریقت رضوان الله علیه گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان
 بر نیز و ا طالب را در آخرت نفسی تبعی نباشد اما طلب از آنکه کمال و کمال محبوب مطلوب است
 پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی خرام بود و طبیعت عشق ملاکی بود غایت پدید آمدن جانان
 اندر غایت + طالب را در مقام کشف غلط بر چهار مقام گذرانده کی خون دوم ششیت سوم محل
 چهارم رحمت خون از عقوبت و ششیت از تطیبت و دجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رحمت
 از توف و رحمت بود خون عقوبت مقام عابد است ثمره آنست از دنیا به روشن است

خسیت مقام صدیقان است ثمره آن بجز دوست از همه بریدن است و محل مقام بجا است
 آن تغییر گشتن است و در همت مقام عارفانست ثمره آن بجز همت بیستن است جمیع شایسته
 جمع اند بر آن که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهر حال محمود و موصوف گشته و از بدین
 نگذشته حالش از آوارگی حقول غالب شود و روزگارش از تصرف او بام و وطنش منزه گردد
 بر وجه غیرت او یقینی تحت قبای آن از چشم اغیار ستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
 یا خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان مصرع روز بازی کن که عاشقی کار تو نیست
 زینجا صفتی باید و مجنون نعتی ناقصه یوسف دلیل تواند شنید نقد کان فی قصص عمده شرح
 این طایفه را که مردان را بنده هر شکل که در راه خداوند عزوجل اند همه از قصه یوسف علیه السلام
 حل شود و ما کان حدیثا یقزی در لکن تصدیق الذی من یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کل شیء
 گفت میدان که چه بود اگر سزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود
 در شامی از آفتاب عزیز می گفته است رباعی تا سحره خام و کان غوغا نشوی به تمت زده جمود
 و ترسان نشوی به سزار ز کیش خویش عمد آن نشوی در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی به عاشقان که
 در راه ملامت میزدند و طالبان که سنگ تا اهلان میوزند با اهل سلامت میگویند فرد نه همبره
 تو مر راه خویش گیر و برود ترا سلامت باد امر گون ساری به اگر زینجا ازین ترسیدی که زمان
 گفته عدالت امره العزیز جز او وقتها غنیمت هرگز نام یوسف علیه السلام نبوی و اگر مجنون رنگ
 خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز بسایلی نه گفتی ای برورد خدا را یوسف در اینجا بسیار اند و علی و مجنون بسیار
 ما مردان چشم آن نیست که بنیم ثبوت آنچه از غم نقش افتاد دست و جانت نیست که بوند و هستند
 و تو ایستد بود ابایی دولت ترا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند که ترا از گفته شفا و رفته
 لا یومنین شفا و حجت مودنا ترا باشد پس کافر از ازان چه ما آفتاب کمال اشراق خود تا باست شفا
 بد دولت را چون چشم بندار و ازان چه سود چون از صلب پدر و هم ما و بد دولت آیدیم از آنکه بهست
 و بهستند چه تدبیر شقی من شقی فی بطن من مخرج و ذکرده است ما نشاء اول لان بشاء الله سوار زده
 سوزن منی است که گفت بدیت که از سره آنکه از یم تو به کشاید زبان جز تسلیم تو ای بل و بهر گلا
 بخت بد است بدیت از تو محمود ترا بریم نیست این همه از بخت پریشان است و بهر حکایت

راه بود خود و اگر نه در کرم باز است آفتاب دولت بگلشن بچنان می تا بد که بگلشن بی تفاوت اما
 بگلشن بوی طیب می آید و از گلشن بوی کرب می این تفاوت ازین چنان آمد آفتاب را چه دیگر بیان
 زیارت ازین بر تضرع و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردان نیست بدیت تو من
 بفکاک سید و تو منی بخاک + فریاد ز تهید تو با منستی خاک به هر گونه که هست و بهر وجه که هست
 در مردن و نوید بشود که از راه زنی راه روی می کنند و از کبری صاحب صدری و از زاری ستارے
 و خلیله از آزاری آب و خاک را کاری بلند است و حتی پس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدائی و بنیوائی
 اهل دست چرا آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت ملائکه ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض
 تقدیس و تسبیح جبریده بودند و نوره سخن نسج سجده زده مسکین و ارخت بنیوائی بر بستند و بجز خود
 نشند تا بین ان چکانه و چنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت
 خلعت بسط و که گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت بناید که در نا آفتی راه یا بدان
 زده خاک بیداک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گفت و از
 بود عالم ندیده بنیدیش گفت مرا چیست که ازین بستاند هر چیزی را که خاک کنند در خاک لاف خاک لاف
 مانند مرد او پیش آید و باری که اهل هفت آسمان و زمین کشیدند بر خود نهاد و لغز دل من مزید ز لبم
 الرحمن الرحیم مکتوب بنی اجم در طلب حق بر او عرضش ایدین سلمه الله تعالی حقیقت دانند
 که هیچ چیز بر تو فرضیه ترا از طلب حق نیست اگر با زار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب
 و اگر نشیو شوی او را طلب نیست که گفت فرعون بجز ابات یا من بجز ابات با قدح می در ده
 بنجات + و اگر غور ائیل تو آید نگار از طلب فرود نایستی و غور ائیل بگو که تو کار خویش بکن
 من کار خویش رباعی روزیکه بدان شود دوران از تن من + جز نام تو بر نیاید از دفتر من + اگر تو من
 نداری ای دلبر من + خاک کف پای تست تاج سر من + تقاضاست که منی صلی الله علیه و آله و هم
 و مسلم مساک در زمین داشت فر ائیل خدا که گفت چه زمانی آنچه فرموده آید پیش برم باز کردم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و صبح مسلم مساک از زمین مبارک دور گردید گفت تو کار خود میکن و من کار خود
 میکنم اگر دور رحمت فرود آید باید که از طلب فرود نایستی بگو یا مالک تو متوجه تبر بر سر
 خضول ما زمین و ما و طلب قدی میرفت کار بجای رسد و اگر در بشت مشرود و از نه بجز خود

شکر و کوی طلب بشوی و قصه این حدیث بیگونی بیت اگر در جهان دهند باز چون وصل و دست
 بنویسیم به اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خداوند است بر بند
 چون در سینه پاشید ز غنا او حضرت کشیدند بندگان را با نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز
 کار در زند نیاز همت کرد و اتفاقست پیران راه را که محبت جز در حجه همت در میان منزل نکند چون
 مدتی در راه همت مریدم زد همت را طلب گردانند و این طلب را در شاه راه حقائق لانا لا اله الا الله
 در کشند و این کوس دولت برد نگاه اوز نند که من طلبی و جندی و آنگاه نداد و دهند که ای علا و ترے
 و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما بر خیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطالب و مقصود
 ایشان و اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه هیچ
 کس درین مقام نرود بر حسب آراست و او را معراجی بود اینها را ظاهر و باطن بود بازا و دیار با هوای
 باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادند ایشانرا معراجی بود بر
 قدر عتوت ایشان اصلی قولیت ای برادر غیاری باید که سر بر فضول را به تیغ ریاضت برید و
 و نفس خود پرست را بجایده در عدم سیرہ از دو کون برون افتاده و قدم بر سر جان نماند اگر
 کل کون فرہ و در دیده همت او آید درین راه درست بنود که گفته اند لن یصل لی اکل الا من اقطع عن
 اکل تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن متر کون صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیخ ذره باز نگریستی
 همچو بخش بداشندی و یقاب قوسین نرسایندی قطعه سرخس از رنگ گفتاری درین راه که
 رسد + در دیاید بر دوزخ و در دیاید گام زن + با دو قبیلہ در ره تو حیدرتوان رفت هست دیار حقا
 و دست باید یا رضای نوشتن + آورده اند که آدم صلوات اللہ علیہ چون در بهشت رسید
 میگفت لا تقر باہنہ الشجرۃ طریقت میگفت اہبطوا انما شریعت میگفت دست ازین وخت دور
 و اید طریقت میگفت آفتن در ہمہ زن آدم گفت در بهشت اینی عالم آراست است خوایلی بر جا
 کار و در دل می آید که روزی در کلبہ اند و خود رویم که حدیث با با خوایلی راست نیاید سر سر نماند
 آرد و در غیبت می آئی گفت چرا نیایم که ما کار می در راه هست گفته کار بساز گفت ازین کار دیگر
 کار ساخته تر بهشت و رفوان و رضوان و ما که و چاکر و خادمان گفته دار السلام بدال السلام
 بدل باید کرد و تاج از سر نباید نهاد و بجای تاج خاک فلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بجای و عصبی آدم

نفس باید کرد گفت همه کرده ام ندانند لایالی در عالم و آدم و دست غارت بردولت خانه خلعت
 نشیدم نظیر کار زین خوب تر کدام کنم + نوشتن بنده تو نام کنم + هیچ نماند شتم از ملامت خلق + کجا
 بهشت سلام کنم + تا مکتوبی که از آدم بهشت باز شدند چنین گوید که آدم را از بهشت تند دانی این
 مرغ بریان تیا ساید جان سوخته و جگر خسته بجز و قصور ننگ و آب و خاک را اندک شمر سر حبه دار و آب
 خاک وارد هر چه آمده است با آب و خاک مده است دیگر همه نقش بردیو را از اند آورده اند چون
 بهما محبت از ایشان عت بر پرید بر غرض رسید عظمت و بدر گذشت بر کسی شید سوت دید و
 لذت بر آسمان رسید زخت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفته غیب این
 نیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود اند آنکه دانند ای برادر امید و آباش و آن کانی
 در کان قدمی میزان که این دولت بفضول است تا باستحقاق باشد انظیم اگر استحقاق بودی نصیب
 من و تو ذره نیاید لیکن علت از میان برداشتن تا چنانکه پاکان میدارند بی پاکان ناپاکان
 هزار خندان دارند آن سیر مزله که ایشان سگان است ردال بود که صدر بلوک گردد و لکن اسباب
 بر می آید که بجای کسی دبا کسی گردی لابد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست بنشیند باید شد
 ندی چند باید زوا و شریعت زاد و راهله از حقیقت بدتره راه دیگر حدیث و حکایت و رباقی و
 دل است امر و در کار است فردا در کار است امر و در شوق است فردا در حشر و فوق
 است گفته اند آنانکه خداوندان آورده اند اگر در دایره خیزند و بیسند خود را نگرند اگر ذره از آورده خود
 که بماند فریاد بر آزند که بهشت بهشت یاری آن ندارد که سپارم آن اند و گیر و دو اسلام
 سلم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی اللہ بر دم شمس الدین آورده اللہ الی
 طریق الحق بدانند که حاجه یازید رحمة اللہ علیہ را بر سید تکلیف طریق الی اللہ فقال للسائل ان
 تحت عن طریق تصل الی اللہ گفت گفت چون تو از راه غائب شدی سخن رسیدی از اینجا معلوم
 ان جایی که راه بین حق من نبود خود من حق من بود مراد از این سریش خود کار افتاده است
 به فرود می بینم لاجرم نمی رستم مگر خود را اگر نظرم و تو بر حشت حمل و بت نفس خود افتد هرگز و عو
 سلمانی نه کنیم و آن آنگاه توانی دید که قطره نور قدح شرع در دهن روزگارت افتد دیده دولت
 شاد شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت بلیت تو بر کردم ز سر حبه و آدم نام تو بر کردم

گفته اند که قناب بی نیازی که بر رویای های غم علیا یافت در همه دریاها فطره نم نگذاشت گفتند ای
 ساداتی که همه بندها از کلید شما باز میشد جز او رشتا بسته گشت این دانی چیست که او کب و دستارگان را
 دعوی وجود و کار بارست که سلطان آفتاب طلوع گشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
 بیچکس راسته دعوی وجود مانده گفت و شنیدند کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق تو حید
 کجا طاق بود چون آفتاب علم او بتا بد همه علمها جل شود و چون ارادت او بتا بد همه ارادتها پ
 کرده شود و چون قدرت او بتا بد همه قدرتها مجو شود و چون جلالت و عدا او آشکارا شود همه جلالتها
 و عداها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در باریه عدم
 منعدم شود تا توانی دعوی ما کی مکن دوکان را از تو دریغ نمیدانند در سرایت با تو خصومتی نیست اما
 خود را فراموش کن خطبه خود و چون مگوین چنین و من چنان دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد
 که گفت انار یکم الا علی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انار یکم الا صفر نفس تو همان فرعون میگوید
 که نفس فرعون کرد و مکن نفس فرعون چنانکه خود را نموده انار نفس خود را بنهاس سلمانی تو میفرود شده
 تو شربت خود را میجویی او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود مکن میسر بر همان خود اگر
 خود را نمایم آید گشته شود ز نماز خداوند باش غلام باش که اینجای تو حید بر کشیده اند هر که پیدا آید
 سرش بر آید چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر آید استند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که سر
 کتد دستور میوهی کند بهر خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملو کالایقدر علی شی
 و این را علم حرفت باید دانست دولت پیر که مبدان دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباقت یافتن
 که چنین گفته اند من لم یکن راستا فی الدین فاما له ابلیس و علی چنین گفته اند اعلم بوجد من افواه الرجال
 کسی که بگرد خود است خود معامله بر زود بچنان بود که دانشمندی از کتاب و کلام و کلامی که در عالم بود
 مکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانند چون تو بگردی تو بگردی تو بگردی تو بگردی تو بگردی تو بگردی
 با رجاء و لباس تقوی بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه بودند از اینجا است
 طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله دریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش بیچکس است
 راست نیاید هرگز یعنی بظا هر خود در مانده است و رنج و دستار و جبه و کفش و روکوتای دور از
 جامه و در سفیدی و کیودی آن یگانگه هنوز در بند فوه است و در پیش خود است یا غلامی توانی

با غلامی و من الضد ان لا یجتمعان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و از روی جامه و جبه و کلاه و کتله
 کسی استخفانی کند او را بجز منی نسبت کنی در تبادلی خشم بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواهی
 بنزد تو این قبول نکرده است میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملو کالایقدر علی شی و این ترا در خود باید
 در تو در خود پیدا گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری
 و هم عمر بگیاهی بس بر بی و در صومعه سمار کنی تا کسی ترانه بنویسد همه مرغان در تابستان ترا سایه کند مگر
 تا خود را در غلط بیتی که آن فریب است و مگر خلیع تا به سوی که بر تن است بکفر ترا تو گواهی
 بند و از تو تبرکند در دولت بر تو کشاده شود و سلطان دین ترا در حمایت بگیرد و جمله بدانکه هرگز
 خود خیزد هرگز ندیده خود و او آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند آنکه دیده ماره اثر دم نبشتان بچند آن نه
 از صلاح و تقوی و عفت الی شاست مکن روزگار دست نمیدهد چون هوا گرم شود و باد وزیدن گیرد
 روزگار دست و پد آنگاه تماشا کن تا چاک کند نفس آدمی مار در کتدم اوست نمیشد می زبان او
 چند گاهی که در خانه نشینند و از تو در صلاح نماید آن دانی چیست کابر مراد او نشده است و در
 او خلل افتاده خواهد که آن خلل در خواجگی شده است بدین تلبیس پیوسته چنانکه بسیار شغل نران
 کار در آن را دیده که چون مغزول شوند در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده نشینند در وطن و در
 نند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اولاد را در فراخ بخوانند هر که
 بر ایشان در آید گویند کار نیست آن همه بیچ نیست خداوند را کرم کرده این سخن در نفس خود
 راست و درست است مکن و مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو باز و بند و در آن مرتبه
 نبشاند بشاوی در عالم بگنجد و بر ج پیران و بزرگان دعوتها سازد و همچنین نیز خودی در خانه نشینند
 چند گاه زبان خود را بست کند قیخ بر سر آب میدهد تا بر خلق زند و از اجل زهر نفس را نیست و نیام
 نند از حق و نادانی خود نفس خود را صلابت شرع گویند زینهار نگذرا این از قبول کنی و در غلط بیتی
 پس از اینجا معلوم شد که کسی را بی سیر قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح
 در استسراق در عالم محسوسات مانند فرخست و در دام افتاده هر چند اصطراب میشد و دست با
 پیش زنده حکم تر کرد و بفرودت محتاج است که بنده و کتاید و آن پیر است و پیر فرستاده پیران است
 صلوات الله علیه و سر دیگر آنست که مرید در ابتدا کمال قابل احوال نیست زیر او

بر مثال شب پرگ است که دیده اوقات روشنایی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن صلاحت و
 اهلکت بود پس روشنایی میاید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنایی آن راه
 تواند رفت و آن روشنایی دل پیرتست رخصه ان الله علیکم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب
 شده اند دیگر بیدار چون در طلب پید آمد و شفا در طلب گشت و نرسد آنکه چه بیدار کرد چون
 عنایت حق اورا بر سر وی رساند از دوسه بکلمه نظر در دوسه در مان باز یابد دوسه حق بود
 دل پیر مشام لورسد گرون بنهد و سکون یا بدار اوت اینست ای برادر اورا باین آب و خاک
 سر باست و که جماست و بر سر است که عزرائیل آهنگ جان کی کند ازین است از حضرت
 عورت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برد در کلام مجیب
 خوانده که فدای حق تعالی پیوسته بر مومنان سلام گوید که سلام تو لا من ب لرحیم لا اله الا الله کلام
 ازلی و سلام او ازلی اگر اراوت قدیم اورا باین شتی خاکیمان گرم بنوی درازل بر ایشان سلام نکرده
 عزیز بی برین اشارت کرده است رماحی آنرا که ز محبوب سلامی باشد و حضرت او بدو پیامی باشد
 در حلقه بندگانش خورشید نیر + قصه چه کنم که از غلامی باشد + در لیامه القرب رد الکرامه حقیقه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم گفت السلام علیک یا ایها البنی عزیز بی اینجا میگوید چون دوست
 از بعد بجز فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و لنا الیم الله شوقا سر
 است و آنکه بشنیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بسلام با هر کسی پیشی کردی رفتن بود
 بدین سنت و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بجاه و دووم در گفت و رفت بر دو هم شملین
 شرفه الله با علم و المعرفة بدانکه جمله علم گفت را اصل نهاده اند و رفت را برگفت بنا کردند گفته سخت
 گفت پس رفت فرزند گفت هست نه گفت فرزند رفت تا گفت بنود رفت درست نیاید
 شرع علم که گرفته از راه سم و نطق گرفته د اهل حقیقت علم که گرفته از فتوی الهام گرفته اند
 الله علیه گفت حدیثی قلبی عن نبی و این نگاه بود که آن مرد شرع جمع شده بود و این دولت که با دست
 رفت شرع اهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است نماز با علم و تقوی
 علم آن بود که مرد را در راه دین بکار در و نطق و علم مجاز و در علم صدق بود و علم جز و عالم حقیقت
 نبود هر ایت زبان بر زدن است و حروف تنهایی است و علم که بود از دل بود و دل را هر گشت

عالم کیفیت دست خداوند تعالی علم به هر کسی ندو و سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی دروغ نیست هر چه
 بود و مرغانه از زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام بسی بیاموزی
 گوید از اینجا است که خواجه و سلمی رحمة الله علیه گوید در هر چه آسمانها زبان تشبیح و تمهیل است و لکن دل
 نیست دل معنی است که خبر و آدم و فرزندان آدم تقیید نکرده پس علم آن بود که راه شهودت و با است
 و اختیار بر تو بندد و تو را بحق راه نماید در راه تو باشد اما علمی که آن شهودت تو باشد تا ترا بشهودت و مراد
 نفس سازد و ولایت باشد ترا بر درگاه عو انان و خالمان آنرا علم گویند آنرا آدم خدا لان گویند و علم
 آن بود که ترا از صدر عالم بیایا بجا برها کشد و از گفت به گنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا بر مژده
 آنکه کلاه خواری بر سر تو بندد و مکر عونت و دعوی بر میان تو بندد و علم آن بود که آئینه حقارت و خسارت
 و نقصان تو در پیش تو بر او هر جا که مسلمانی پیش تو آید تو در آن از دور گشتی که میدانی نباید که آسیب
 باشد من بوی سده و جامه آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چیز که سگی پیش آتشخ در پیر
 از دو دم در کشیدند پیر بریدانرا پرسید که ترا دشمنان از در این کشیدن چه بود گفت تا جامه ما بی نمازی نشود پیر گفت
 فرض من این بود تا آن سنگ من آلوده نگردد ایشان خود در چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی راه
 در راه بینی راه بدو گذار می نبود بگوشه شوی چنانکه اهل فرقه با مسلمانان کنند چون دل خود بینی
 خود کلاه عزت بسرت نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس نشستند ان رفت
 بفرمود تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت تمام با سوال کردند که داناترین خلق کیست
 گفت تمام گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعریف دهنم و داناترین خلق بعیب خلق بهم تمام
 زدگان راه حق تیغ که زده اند بفرق خود زده اند اکنون با دعوی و ندگی و علم بفرق دیگران نیز خند
 الاجرم هیچ شمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دهنی گرفته بود که انما خشیت الله من عباده
 العلم و پیدا آنکه علم صدق گوهر خشیت است چون در صدق خشیت نه بینی بدانکه در ریای سینه
 گوهر علم نیست خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو گوید و باید که بدو راه بگذاری با او
 در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان و حزن که میباید بدان و دورم که دارد یا بدان و دو
 قدم که در راه دین نهاده است بکلفت و شهر کسی را ازین عمل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس
 نمیداند که چگونه بنشیند و در راه نمیداند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده و سباده بر کشت افکنده و در عالم

نمی گنجید بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علماء ایدایت ارادت مرید می بود ایدایت که بیاید اول خلق می
 مرید می شد آن بود که او را بیرون آورد و خلعت آن بود که هر چیزی تا اکنون در لباس جمال جوت مرید می
 اکنون همان چیز را در عین نکال و خلعت بپوشد و در نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت
 هر چه چیز را در وی بسوزد آنگاه بعد ازین در عالم بند شست افتد و آن ازان باشد که در دست نماید
 دیدن گیرد و سخن بر زبان و رفتن گیرد خلق از سخن می تنبیه کند که سخن می سخن می گیران بماند پندار که
 می بجای رسیده است که خلق نرسیده است پس هفتاد تا مقام کند باز بانی چرب و سخنی دل بمانده این
 دام فریبش بود پس اینجا بیاید تا ازین منزل در آید زانند از توفیق در روش آرد که در نور حجاب زیادت
 از آنست که در ظلمت و ازینجا است که عارف سخن نمود و قلم نمود دیده نبود که در گفت مردان نگر
 اقتدار بدین بود که البنی الامی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را قلم نمود و از کتاب پذیر تو است خواند
 چه بود و ما طبع عن الاموی ان هو الاوحی یوحی و ازینجا است که واقعه مرید تیران علماء عمل نشود که علماء
 خدا و ندانند و سواد مرید از مشرب بودند از مذہب اقدار مرید عالم درست نیاید که فتوی می
 علماء بظاہر رود و مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که بیان در سبب است بر ملاک خود در سبب و عالم
 بد آنچه میداند نجات خودی طلبد عالم در برداشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است تا چه در سینه
 می جمع شود و بهر علوم گذشته گان او را بود و مرید در انداختن است و در گذشتن است هر چه میداند بخواهد
 که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خودی اندازد تا که بیرون آید پس فدی میگیرد میان ایشان بود
 صورت نه بند و هیچ وجه از وجه و مرین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو و باید که خواند بسیار است ای برادر
 پاره آب گنده در پاره پوست زندگی رسد او را گوید که نم یاب این از من است ما که از آدم زادیم روزیست
 زادیم فرزندی که روزی مصیبت زاید اول آوازی که بسج اورسد توجه بود لاجرم هر که بدین حرف
 واقف شود زهره اش آب گردد و خواهد که در عدم شود و در وجود آوازی پاک گردد آنانکه درستی اید
 افتادند اگر چه در جایافتند از ولایت و عبودیت و صدق محبت آرزوی می بر بند بر کسانیکه از عدم
 بوجود نیامده اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الا لولاک بر سر اوست چه گفت
 یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ای کاش خداوند محمد را نیافرید می و عمر خطاب رضی اللہ عنہ باین طبعیت
 رفت که شنیده که لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در راهی

پیشت دست و راز کرد و گاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت ذی ای کاشکی عمر این گاه برگی بودی و
 عمر بن حصین رضی اللہ عنہم بزاگستری میگذاشت دید که با دوروی افتاده و ذره ذره در عالمش
 می برد گفت یا لیتنی کنت ذی ای کاشکی که من این خاکستر بودی و السلام بیسم اللہ الرحمن الرحیم
 مکتوب پنجاه و سوم در ذکر بهشت برادرم اعز شمس الدین شرفه اللہ به تشریف الهه بداند که
 مرید دون بهشت جانی نرسد مرید می که اسپ بهشت می تا از بهشت پیش نرود مرید این میدان نسبت
 گفته عارفان است هر چه چیز را بر مراد خود فو استن کار زمان بوده کار مردان سر این معنی است که گفت
 بنیت یا بر و بچون زمان رنگی و بوی پیش گیر یا چو مردان اند آئی و گوی در میدان سخن آنگه
 امام شنبلی رفته اللہ علیہ گفت حرام علی من یتیم بالدارین ان یخیر مجلسا کسی بهشت او از هر چه نسبت
 بنیاد آفت دارد پاک نشده است حرام است او را که مجلس این آید سر این معنی است که گفت قطعه
 آن بود ای پسر که خود را از حد حدوث بر آری آنگاه بپوش حضرت او در مقصد صدق اند
 آری هر کسی در زیر بهشت خویش نهی است و قیمت هر کس نهی است که بهشت اوست که قیمت
 کل امر به حبیب قیمت هر کسی چنانکه دست اوست ازینجا قیمت خویش هر کسی مرد تو از شناخت پس
 آنرا که بهشت آن بود که مایه قیامتش آن بود که مانع هرگز از بهشت آن بود که چه شکم در آید قیامتش
 آن بود که از شکم بیرون آید و آن من و تو ایم و این خود کجا که مراد تو قیمت بود ای برادر اگر فردا بستر
 با من شود که لا علینا ولا لانا چیزی می بر با بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بر و بر عارفی را در
 حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاوریم گفت آری هست گفتند چیست گفت
 عدی که او را بود نبود چیزی آن شده گفته است رب ما غنی از حال دل شکسته ام میدانی و در صفحه
 جان مراد من معنی آنی چیران شده ام بلطف خود دم گیر ای آنکه تو در شکر به خیرانی و الغرض
 هر چند بهشت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین اول تیغ که بیازد بر تن خویش بیازد بر کافر
 چه کافر زخمی که زنده بر تن زنده و بر قصد کالانکه امانت زخمی که زنده بر قاعده دین زنده و بر قصد عارت
 ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس زدن که اگر تو با او محاباتی او با تو هرگز نکند پس ابل این حدیث بهر
 تینما بر خود دیدن را تند و همه هم بر خود دیدن را نند تا این سرای سید و لقی را پست کنند و قصد آن
 دولت کنند خواه سنائی علیه الرحمه بهشت مشغولی تو گنج سپهری رساند بر از چار و دیوار زمانه

در بیان آن است

طلمس و بند نیرنجات بشکن + درود طلمس موجود است بشکن + تو گویی لیک ربه طلسمی + تو جانی لیک در
 زندان طلمسی + اگر تو روی بنامی ز پرده + بسوزی هفت چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان
 می نیایی + عجب نبود اگر آن می نیایی + این طائفه بلند بهمت اند هر چه در رحمت دل کن در آمده
 است بگو ششم چشم نگرند و بهشت و دوزخ را بخاومی بارگاه بهمت خویش نه پسندند بلند بهمتی گفته است
 لطمه خود را از خود ای پس هر جدا کن + پیر این هدیه می قبایک + سرایه هر دو کون یکبار + در عالم عشق
 او بر با کن + بر با م فلک بر آسمت + بی کام وز بان بر دنا کن + و سر این انی چیست آنست که
 حق تعالی از میان شتره هزار عالم گروی نیافرید از آدمیان بزرگ بهمت تو این از آنست که هیچ
 گروه را نگفت و نخواست فید من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پنیامبران و کتابها نفرستاد مگر
 اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرده مگر بر آدمیان و هیچ کس را دولت دیدار خود ندارد مگر آدمیان را
 و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی بهمت خویش طاقت فراق نداشتند بدین
 از دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جزو پیرا
 نخواهند و در عقبی بخروسی نه نگرستند و این نکته در کتب با زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیز می
 گفته است شتوی الامای منع حکمت و ان زمانی + چو خواهی یافت بزین آشیانی + سپرد از
 سخانی باز کن سپرد سراسی هفت در را باز کن در + چو تو بر صدره حضرت نشینی + تو باشی جمله خود را
 به بینی + نگذارد قدم غفلت نه می که روزگار بر اهل غفلت تا و ان است گفته اند چون یکی خوابد که قدم
 بجای در کوی مردان نهد آن سر شقی کار را بلبس خوانند و دش بگیر و گوید من از بهر این کار ز نار
 لعنت بر میان بسته ام تا هر باشسته روی قدم در کوی مردان نهد و اگر کسی بی تاج توجید و اطلاق
 در کوی مردان قدم نهد قدش بی کتم اشارت بر این معنی کرده که گفت بهیت مستوق مرا گفت
 نشین بر در من + بگذارد درون که آن نزار در من + و آن لعین برای هر درون بهمتی از جایی در
 نیند که بگری و بول ارد و نمازی در سر نه بینی که از تکبر تا دم علیه السلام هم کاسه نشد ما چون صدیقی
 در ملک پدید آید که بر تو صدق او بر ساق عرش تا بدلبس گوید و او پناه وقت کار آمد چه حلیت سازم
 تا قدش را پی کتم اگر قدش پی تواند کرد خود را در فراق بند و گوید ای بیچاره یا با بساز و اگر نه
 فلما می پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین هر دم بر خود را یاد نمی گویم مراد عانی کن باشفا عتی

که کار من ازین همه در گذشت است حاجت من آنست که مهربانی از لعنت بخریت انمی تا این طراز لعنت در
 هر دولت تو تازه گرد و چنانکه انبیا جلالت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیایان طوق لعنت فخر
 میکنند که بیوسه برگردن وی کرده است در قهر است که روز قیامت خطاب بفرشتگان رسد که
 سر اشقیای را بدوزخ بریده ده هزار فرشته بوی در آورند تا نتوانند حبس آید ده هزار دیگر بدو کنند هم نتوانند
 جنبانند خطاب بفرشتگان رسد گردنی را که طوق لعنت ما دارد بیوسه شکستن آن گردن چو بقره با
 باشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگی از قهر و دوزخ
 حله آورد و او را درین گیرد و بقره در دوزخ فرو برد این همه ولایت لعنتی است که بیوسه در گردن
 بر آید نهاده بودند اگر ولایت و نواخت بیوسه در حق خیزان ظاهر شوند آسمان باران کشد
 زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردان را بر تابد
 از شیخ لقمان سرخسی رحمه الله علیه روایت کند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان هادق چنانکه
 رخ بر پدید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان یا یا یا پیرم لقمان علیه الرحمة گفت ای سلیم دل
 ما در کون کی گنجیم ما که بر پیرم از دو کون بر پیرم سنگار این حدیث تواند شنید و اگر بشنود با و در نارد ای
 بیچاره با میان بشنو که غفلت بر تابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید
 اگر در گور دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید بشنود ای بیچاره ما در حالت صدیقان معقل را یک خویش
 ترف نکنی که این سخنان معقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان با میان بتوان شنید پس
 با میان بشنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آنکس که دستگیر آید که این سخن خیزان ضائع نشود و طبیعت
 نامیکی با نیز بدینی فرود خدمت صدیزید باید که در سلطنت انبیا را بین که مته و بهتر و سید هر دو کون
 است صلی الله علیه و آله و سلم هر که بلال عم منوره پدید آمدی پیشی باز شدی و اکرام کردی و بدعا
 و هیت کردی و بدو چشم گریان دعا و میرا آمین گفتی اگر بر ملت اوئی ملت او این بوده است که شنیدی
 و اگر نوزاد الله نه بر ملت اوئی کلاه و خوشی از سر سهند و کلید عهد دین بازده اکنون بحقیقت بدان که
 سیدان طلب مریدان صاحب بهمت نزار عرش است و نه کرسی نآسمان زمین اگر گویی کجاست
 آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المؤمن لقی اقی چه جای عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از
 تابش بهمت این مردان زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود

از تهنیت العرش لوت سعد بن احواف رضی الله عنه علو بهت سعد را بر عرش لایت داده بود و چون سعد
از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد ای برادرسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و هیچ حدق
ثببات قدم ایشان همور در عالم حقائق ایشان از انزع القابل گویند چنانکه بلال از حبشه و صیبا از
روم و سلمان از فارس و خواجه اوسین از قرقر رضی الله عنهم صحفای یقین ایشان بر خاری که قدم نهاد
سوسن دین گرد و خورشید بهمت ایشان بر هر مطیع که تا بد قبول کرده اگر بر عاصی تا بد محفوظ گردد
اگر بر بیگانه تا بد بیگانه گردد و خواجه سنائی گوید مشغومی جان فرودشان باز گاه عدم به خرقة پوشان
خانقاه قدم به چنگ در حضرت خدای زده به هر چه آن نیست پشت پای زده به ما عبد تاک
اجتهاد همه به ماعرفناک اعتقاد همه به یغفر الله ما یشاء از پوش به ساخته بنده دار حلقه بگوش
علم شان زیر جوت ناوانی است به چه عجب گنج زیر ویرانی است به برده رخت بقای روحانی
از زکات کفر در سلمانی به ساخته هر یک از میان نمیر به از قل الله تم و زهم پیر به خورده یک باره بر رخ
ساقی به بر چه باقی است کرده در باقی به آخر شنیده که بول صدیقی در قاره بر بیگانه عرض کردند گفت
هرگز آگاه نبودم که در ملک اسلام چنین مرد بود که جگرش با شتیاق در راه حق خون گشته است باز ناز
گیرگی از ادب نبود دلیل همین صدیقی سخن گفتن در حال ناز برید و قیام بر جاده ایمان نمانده چه گوئی ای
شکر سید ولت که بول ایشان بهتر از قول من تو باشی یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر
از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن از سر و گانه مسیحی می تواند آورد این علم بهمان علم است لکن
این علمانه آن علماء آنگاه علماء را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوی و هیچ کردار آنگاه در
حق چنین صدیقان سخن گفتن با نکار و با قهر از پیش آمدن این زکوری و نایبانی بود گویند نیکو گفته است
مشغومی ز نو چشم سپری نیاید به دولت را تو تپشی می بیاید که عیسی را در خراچشم سر بوده ولی چشم
ول عیسی و گر بوده ای برادر خرد پیشینان عهدی بود که از سنگ بوسی می آمد اکنون در عهد ما بد
ر دران از دل های بوسی سنگ می آید آسمان سوخته این حدیث است در زمین جستباین حدیث است اگر
در آتش گبران روی از آتش زبان حال تنوی که با تو گوید ما در سوختن بصفتی ایم که ما را پرده ای این
مشقی حیرت ان نیست و اگر در تپکه ثبت پرستان شوی همچنین شنوی بیگانه علی الصلوة والسلام
چون در عالم رسید اول سجد شکر تیان کردند که در خانه کعبه سه صد شخصت ثبت بود همه در مسجد

انگلیس
دین با اداری
در قل

انفاد بر باغی نغمه بکلیسار و ترسا و جود و ترسا و جود بر همه رخ تو بود و به از بوی وصال توبه بتجانه شدم
تسبیح تیان ز بر همه عشق تو بود و خواجه عطار رحمه الله علیه است لفظم اگر چشم دلست گرد و بدین باز به بر
گرد و یک یک ذره صد راز به همه ذرات عالم را درین کوی به بینی یک نفس خرد در دشت دی به همه در
گردش اندر روش است به توبی نشی و توبی آن روش بهست به کمال عشق پایانی ندارد و چنین رفت
است و در بانی ناز و به آسمان زمین عرش کرسی ملک فلک را علی علیین تا سخت اشری و هر چه نام
شی بر افتد در شجوی و در رنگ پیوی اند و این آدمی استکار است که با دشمن در ساخته و از دوست
دور افتاده اگر کسی ترا پسند که تو کسی نگر تا حدیث مسلمانان کنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت تسبیح
و دیگر تیان خطبه نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب تا باشد و خود را و کاتب ابد عایا و دار و بعد از
هر فرقی و ده بار سوره اخلاص بخواند و بار گوید فان تولوا نقل حبیبی الله لا اله الا هو علیه تو کلمت
و جو رب لعن الشیطان الرجیم و بدین موافقت نماید و یقین داند که مقبول و مرود و نگر و مرود و مقبول نشود و
هر که بغضت قبول کرد رساید سعاده لا شقاوة بعدایا و هر که را بغل زد و در خوار کرد شقی شقاوة
لا سعاده بعدایا لعنم طالب و آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطفت زبیرا که سایه پرورد عرفت
بی قیمت بود که گفته اند در فراق امید و مهال است و در وصال خوف و بیم است بدیست شوق
است و فراق است جور است و حضور به هم شوق به که طاقت جورت نیادیم به و پیری میگوید رحمة الله
علیه که عاشقان را خلوت در جوار مجربان خوشتر از آن که در جوار مسروران ای برادر طالع را بار
و قبول چه کار عزت قبول نمودن خود را شاکسته قبول دانستن است و این در مذمت عشق عیب
است چنانکه سوخته گفته است رباعی اگر بپذیری بنده مقبول توام و در نه پذیر می چاکر مغز و ل
توام به بار و مقبول توام اگر کاری نیست به اینک بهر دو حال مشغول توام به ای برادر اگر بپذیری فضل
انعام او عام است و اگر نپذیری در نه هر چه نمانداری است و وجود آن قمره تحت شوریده است چنانکه
بپایه گفته است رباعی مشغول چه پادشاه فرمائش است به بر کرده او چون چو از سره که است
گر بپذیری غمی پسندیده است به در بر گرد و ز جنت شوریده است به بسهم الله الرحمن الرحیم
مکتوب پنجاه و چهارم در جزیره پیدارم شمس الدین حاکم الله بحلیه طاعته سلام و دعا مطلق کند
و مقرر بر اداری با و که چون مرید خود را بنام مرید آشنا کرده و بجملیه مریدان خود را بنام مرید مطلق

گردانید شرف است که در صدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم گرداند و تیار تو به
 و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقه بخرید و تفرید در برگذشت شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد
 و تیغ همت از نیام شریعت بر کشد و سر شوخای هوای نفس کافر از راه خود بگیرد در سکر و صحو و در
 اثبات و محو قدم زید عالم علوی و سفلی بر هم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب حاکمی گشت
 ثمرات عبادت و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش روشن منزل کرد و در مقامات و در جاه
 سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جای یافت چون از وی پرسند تو مریدی گوید انشاء الله
 شوم تا او معنی داده بود و از کوی دعوی قدیم باز کشیده روش را با بصیرت و صواب معرفت نیست
 که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز با آنچه داشته اند این نبوده اند که بیدیده اند بسیار
 سنا جانی هفتاد و سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و مقامات سینیه و حالات رفقه ترویج کرده و در
 آخر از تبری علت و بدالکم من الله عالم کیونما بحسبون پیش آمده ای برادری را که کار با جباری
 قماری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میان کعبه
 کلیسا بر آرد و از تکیه کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین ملکوت را خلعت
 ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر بندد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جبرئیل
 طهارت بود و عیسی را که سر گزگناه کرده است و نه اندیشیده در یک سلسله بندد و خالد را و محمد را و دوزخ
 بر آرد و از کس نه اندیشد و از کسی پاک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشنیده چگونه جای
 قرار دهنی بود و بچه روی دعوی و خود بینی بود آن یکی که مگر بیهوده هزار سال تقدیس و شایع و
 دست داشت و علم ملائکه و استاد ایشان بود یکبار پیش گفت انما وید آنچه دید و یافت آنچه یافت
 روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و پرسید که حال شما در خطر
 قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زانو نیفتاد این نمانده است هزار هزار
 جان طالبان را بر باد می نازی بر آوند و هزار هزار مردمان دل سوخته را در ریای لایالی غرق گردانیدند
 هزار هزار جلگه ای اجاب را کباب کردند و از حضرت عزت ندای آید که وجود شما چون عدم است و
 عدم شما چون وجود غریزی بر این معنی اشارت کرده است بعیت من چون تو هزار عاشق از غم
 کشم که کالوده نشد چون کس انگشتم به ای برادر اگر طهارت قدس حمله ملائکه صفت ثمرتینا بود و طاعت

و عبادت هر چه در میان تنها او باشد پیغمبر را بهتر و اندوای نیکوتریند نشان بلا باشد و هنوز منکر است نباید
 که همان شریعت خورانه که آن یکی را خوراند و همان مرغ برینند که او را نهادند بر صدر باید بود و از خود
 منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را بصیحت باید شمرد و طهارت خود را آرایش و ذات
 خود را کلیسا و تیرخانه و دستار و حیه خود را زار و تبت و سجاده و خرقه خود را جلوسا و زندقه این خود
 تریدی که حقوق ارادات بشر طها او کرده بود و بجحائق ارادات رسیده او است و این
 نشان سلامت اوست و علامت رسیدن به تها بصیرت اوست اما بیچاره و دیگری که در بند غرور و
 عادت مانده بود و یک حرف ازین تحت نخواند و هر چه عوی آنجا بدینی و هر چه لاف آنجا بیانی و در میان
 هیچ نه ازینجا فرق پیدا آید میان روش عالم و جا بل و بدین جدا کرد و معنی از صورت و پندار از
 حقیقت و معرفت از خلالت و بصیرت از خوایت و مبتدی از منتی هر چه گفته اند فی الیه ایتیه
 لطق فی لطق و فی الندایه سکوت فی سکوت مبتدیان را زبان بود و منتها نژاد زبان بود و گفته
 همچنین است نبرد استان که شب را روز بانگ کند بیکم از خرد و باز نغمی بانگ کند هزار و سیستارش
 نیست گفت قطعه قیمت باز کس نماند گفت به قیمت لبلی بود و انگ به این تفاوت میان ایشان چیست
 او کند کار این کند بانگی به هر چه مبتدی را اثبات بود منتی را نفی بود هر چه جا بل اپندار بود عالم است
 دنا بود حق قالی آن برادر را بر میدی قبول گرداناد و بصیرتی علمی و با و تا محقق را از مطلق معرفت
 را از خلالت و روش علما از روش جهال مذہب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یکی را
 بحق المعرفه نشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار بگیرند سینه و کمال بالنبی و آل
 در همه احوال اعتماد بر حق کند دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد و مروی نزد یک حاتم مهم آمد
 قدس الله روحه او را گفت بچه پتیز روز گاری گذارتی که دغلی و خرجی نداری گفت از خزان
 حق آنم و گفت نان از آسمان بجوی آید گفت اگر زمین از ان او نبود از آسمان فرستادی آنم و
 گفت شمار و ازنا سخن بستی گفتند گفت زیرا که از آسمان چه سخن نیامده است آنم و گفت من با تو
 بر حجت بر نیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدی نزد یک شبلی رحمة الله علیه
 آمد از علت سماش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بجان باز برو و هرگز آرزوی بر خدا می
 نیست از خانه بیرون کن بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی

صدر الدین و شریک علم برادر شمس الدین اطفال الله بقاوه فی طاعة سلام و تحیت از کتاب هر دو
 مطالعه کند و مقرر برادری با او که صحبت قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند
 شب روز تحصیل علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب خوش در گوشه کند که علم هر معاشرت را
 یعنی مجاهده در ریاضت را چون طهارت است نماز را هیچ معاشرتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی
 بی طهارت نبود و اگر کسی مثلاً همه عمر مجاهده در ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گو باشد چنان
 بود که روی سالابی و قنوجان کند و یا بی ایمان قرآن خواند آماند که علم بدو نوع است علم کسی است
 که از استادان گیرند یا بطلان از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه پدید آید
 و این گونه باشد یعنی آن بود که از درگاه بی نیازی به الهامی پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام پیوندد
 آنرا وحی گویند و یاد و الهامی اولیا قدس الله سرهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
 سینه پیغمبران سینه صدیقان رسد و بواسطه پیران سینه سیریدان رسد نیست معنی آن حدیث که
 الشيخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدای او آینه و الهامی پیغمبران سینه سیریدان در
 آینه و الهامی پیران سینه یعنی شناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است که تری
 خدای او آینه دل پیوندد آن دیدن همین است که گفته شدند دیدن چشم ای برادر علم سر همه سعادت
 است چنانکه جبل سر همه شقاوت است و همه نجات از علم آید و همه بلا که ز جمل زاید در جا فردوسی
 و کرامات قدسی علم باید و بزرگات حجیم و بعدا یالیم و عقوبات جمل فرد و در بارگاه علم خبری کسی
 پای ننهاد که الله ولی الذین آمنوا و حجه من الظلمات الی النور ای من الظلم الی العلم و در بارگاه جمل
 کافر کسی تراز گرفت که الذین کفروا اولیا هم الطاغوت خیر حجه من النور الی الظلمات ای من العلم
 الی الجهل پس چنانکه مومن از شقاوت و کفر باید که نجات از جمل جابلان باید که نجات العاقل صبیبی
 و الا حقی عدوی آنرا فتوی شرع است چنانکه نجات از جمل جابلان اجابت طلب کردن صحبت علما
 و علم فریضه است علما آخرت نه علما دنیا و علم آخرت نه علم دنیا و غلط نیفتد بسی مجاهدت و ریاضت
 آنجا نرسد که صحبت یکوزه این طائفه رسانند یعنی که چو کاه را طبع استادگی و سکونت چون او را
 صحبت و مجاهدت با آب قنوجان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر
 صحبت و مجاهدت افتاد بر پیران کبوتر موزن بر پیران کبوتر در میان که صفت است و طیران که صفت کبوتر

است چو کاه را و مور را حکم صحبت میکرد و بدین طریق گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی
 آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاهدت تعلق شد اگر چه
 کمین و من بود بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت فضل صحبت اثر صحبت آنجا شناسد تا این
 دولت میدهد شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر سبک
 آن غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل بیرون آورد و به شناسایی علم منور گرداناد و باید که نیاز و
 پیارگی پیش گیرد و از دعوی خود بگریزد و در باشد خواجگی بن عبد الله تشریحی حقه الله علیه گفت درین راه
 نظر کردیم و بهر و بصیرت بر حقائق کاشتم هیچ راهی بخداوند نزدیک از نیاز ندیدم و هیچ حاجتی قومی از دعوی
 نیازم ای برادر بر راه بلین و نگارنده عوسی یعنی بر راه آدم فرو نگارنده نیازی بلین چه گفت آنجا خبر من
 بر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا سجود و ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش نشاندند
 این نگارنده از نیازش ذره کم نشد بهشت بهشت فطاعتش گردانیدند از افلاس فرره کم نشد و نقصان
 پذیرفت گفت ای خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفه درست و راست است و آن
 فضل تست اما حق ما اینکه ربنا ظلمنا انفسنا چارالش خلافت عطاسی تست اما داد و نهاد ما نیست
 که ربنا ظلمنا اگر فردا در بهشت روی و بگوشه دل باز نگری سخت بی بهمت در آو سیت قاصر باشی
 چیزی که پدیرت بداند کندم فروخت چه گران کند ترا که رفت اینجانبی و بسم الله الرحمن الرحیم
 کتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه میرید برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بدانکه اول مرتبه از
 ارتب ترید راه شریعت است چون بر شراکت شریعت منوط نموده در محافظت حدود آن بکوشید
 حق آن بجا می گذارد و بهمت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت و شرفه علو بهمت طریقت بدو رو
 نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشراکت گذارد و از جمله او بجا می بیرون آید و بهمت عالی
 دارد که گفته اند ترید بی بهمت هیچ جان رسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرامت از پیش دل و
 برادر و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان عبادت است بدو روی نماید منشوی
 خیال است انیکه بر شرح و طریقت که کسانیت همین است حقیقت که طریقت بی شریعت نیست
 و اصل حقیقت بی طریقت نیست حال که بیکدیگر تعلق هر سه دارد و کسی شان تفرقه کردن نیارد
 چون ترید صادق را این معنی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر دهد و اجتهاد بر میان جان

بهدار گردید و آخرت هزار بار پیش از آنکه بگوشه چشم ننگد و هر چه نام غیر می برد افتد بت و زنا تصور کند
 کارهای صحت و می آسان گردد و دشواری طبع آدمی جزئی تعلقی و بی چیزی و تنهایی نیست که این صفت
 مرده است این جمله او را مطلوب کرده و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بداند که این بینی او را در وی
 ننموده است و نظر او هنوز بطرفیت نگشاده است و جام جنیت هنوز پدید داده اند نشان مرید پدید
 صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهایی و در پیش اختیار کند و در آن منفرد و مباحی
 باشد هر مرتبه عالی تر هر چه عالی تر که خواجگان کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه آله و سلم در آن
 فخر نکند و مباحات نمود مگر بقر و بید زاری استیصال از حضرت ذوالجلال در خواست که گفت اللهم جنبنی
 سکینة اتنی مسکینة و احشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله
 صلی الله علیه آله و سلم در حیات و مات خود صحبت ایشان از خدای خود جل زواید اگر گفتی در حیات و مات
 ایشان را با من در دولت راجای نمودی فکیف گفت مراد حیات و بعد مات با ایشان دارا ما گفته اند
 عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه فرمود که چندین سال
 است تا میخواهم مریدی بیابم مگر بیابم صفت باید که بود تا از چیزی آید خود را در فرمان تا ختن دیگر است
 و در ارادت معشوق با ختن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی
 برو خدمت دیگری کن و او بر حق خطا بودی آنکس که درون مقام فرمان بردن تا پنجه بود خدای تعالی
 فرمود سار عو الی مغفرة من یکم و حیت تا پنجگان و طامعان آنجا که فرمودند و دیدند عاشقان پنجگان
 گفتند ما کجا رویم پیوسته گفتی و گری کنم ای بنیانی چه کردی گری خود نشستن بنیانی + بار
 خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و عجبان تو کجا بگیرد فرود آید پیوسته گفتی که بر
 حدیث ما کن کوتاه + ای دوست کجا رویم کجا و نام راه حکما پیوسته یعقوب چنین علیه السلام چون از
 کنعان بهر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گزندان و گوشت و حلوا بکنعان هم بود گفته ایشان
 است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و ماشا پیوسته در عالم جان
 آب و غیب دان غذایی ما چه فی ما چو تو در هر دو جهان عاشق نامیم به بهشت مانده است ننموده
 در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر هزار بار بازگرسنه
 بود و حله او را از روی قوت مورچه و پیشه هرگز نباشد قد علم کل اناس مشرب هم لکن مرید را

این اه هزار هزار که نتوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار هزار عقاب که از هزار هزار نشیب فراز و بچندین
 نیزش فرود گذارند و هزار رنگش بر آند چون رسایه پیروی بود پنجه در راه رفته و طیب حاذق گشته
 هر طبعی را مختلف عللاجی فرماید و در هر جنونی بجنونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود رود
 نظری عظیم لادین لمن لا شیخ که گفته مشایخ است رفوان الله علیم جمیع این طائفه گفته اند که
 بنده ای را که ارادت این کار پدید آید مورچه مانند که خواهد مثلاً از مشرق یا از مغرب بکعبه و اگر بخودی خود
 رود هزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان زمین آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد یا در پربازی
 رفتن بروی آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد چون بر شیشا در راه خود رفت
 راه کبوتر بر مانده بود و او خود بچندیکه بکعبه رساند پیوسته مورسکین هوس و دشت که در کعبه رسیده
 است در پای کبوتر نزد و ناگاه رسیده همچنین پر کبوتر کار ترید است و مرید چون مور ضعیف چون
 خود را بر پر بندد در راه خویش رفت آن راه پر است که مانده است که گفته اند مریدی خدا را در جان
 پرودین بود که هر آینه ترید است که در وی خدای را بنید یعنی بداند و نشاند دیدن چشم تا غلط
 کند هر که بر راه پدید می آید یا شد هر راه که بر خواست و مراد خود رود و مرید مراد خود است
 ترید پیوسته که گفته اند مریدی پیوسته باشد من طبع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض
 کند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهر او باطن او در حجت برود و بر بندد و در حاجت بکشاید و قد می حکم خود
 بزند پس تصرف و وصیت پیر ممکن است که ترید را بمنزل رساند و از پا بگاید و پیشگاه آرد و از مریدی
 بسند پیوسته نشانهای بر او هر که رساند و ندانیم همه که شنیدی همه سافقه و موجود است بی رنجی
 و اتقی اما مدبران و بید و تا از چون نصیب نیامده است همه کل تا یافت بود یکی را در باغ فضل
 آن لطف بر سر نهی یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر تند یکی را در نار جلال بگاید یکی را بنور جمال
 بنوازد از خاک فرار شخصی در وجود آورد و لباس از حضرت و اخلاص در پوشیده نام طلوعی و جوی
 او در عالم نشر کرده پیش پیران به قصد هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده که سجود
 خلاصه اعمال و سراج حال شما هست بر سر دولت او شاکر کنید ای برادر چون ریای رحمت حق
 هیچ کرامت و مغفرت زنده بملک زلات و معاصی مقدم و تلاشی گردد و همه غیب همزیرا که زلت
 و مصیبت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن بالم یزل برابر بنو اند شد او را با این

خاک کار بخت است و در نه این سیاه کلیم وجود ما و این خاک ناپاک مارا کی زهره بودی که قدم بر حاشیه
 بساط مالک الملک نهادی ای بسا خراباتی در وی حدیث شیطان در روی مالیده و در خست
 روزگارش در منزله شمولت بیالیده ناگاه علی الفتوح رسول مقبول و وصول پدید آمده و گفته
 انجیب بقیه تک سلام و یقول لی معک کلام و السلام بسم الله الرحمن الرحیم و مکتوب
 پیچاه و برتیم در اول مرتبه برید بیا برنی و دیگر برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بدانند که
 اول مرتبه از راتب مرتبه شریعت است چون حق شریعت بتامی بوسع و طاقت خویش بگذارد و
 برست عالی دارد و طریقت او را روی نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت بتامی
 بقدر وسع گذارد و بهمت عالی دارد پرده از پیش خال او بردارد و معنی حقیقت که راه جانست
 بدو نماید تشنگی طریقت رضوان الله علیه در راه خداوند جل ذکرة برای مریدان و سالکان سبیل
 اجمال چهار منزل نوله اند گفته اند تا برید و رنده ازین چهار منزل نگذرد بمقتضی و نرسد اول عالم
 ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم لا بهوت است تا از عالم ناسوت
 نگذرد بنام ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بنام جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بنام
 لا بهوت نرسد و عالم لا بهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از خود بی نشان گشت
 تا سوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس جسمه چنانکه خوردن و آشامیدن
 پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوئیدن و انچه بدین ماند چون مرید بر ریاضت مجاهدت ازین
 عالم بگذرد مگر بقدر ضرورت بنام ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل
 تسبیح و تهلیل در کوع و سجود و قیام و تقود است چون ازین منزل بگذرد بنادیدن این سترها و این
 حقیقتها بنام جبروت رسد و این عالم اروح است و اروح کسی نشاء الا ماشاء الله حقیقت که
 گذرگاه اوست و حقیقت در عبارت نیاید و اشارت بگذرد و کار این منزل چون محبت شوق و ذوق
 و طلب و جد و سکر است چون رنده ازین صفات مجرد شود و یقین خویش بنام لا بهوت رسد و
 ان الی ربک الملتقی و این عالم لامکان است انجا گفته و ند بیان است انیکه گفت رباعی در
 دیده دیده دیده بنام و آتزازم دیده غذائی دادند و ناگه بسر کوی کمال افتادند چه از
 دیده و دیدنی کنون آزادند و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه از بی نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را
 حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بنام ملکوت برآید و صفت دل گیر و دل از راه
 طریقت از عالم ملکوت بنام جبروت رسد و صفت روح گیر دور و روح از راه حقیقت بجز پندانی
 برده که سخانی برآید کار سخانی رسد که نفس دل شود و دل روح گردد هر سه یک حکم گیرند از نیاید
 گویند عاشق و معشوق و معشوق هر سه معنی یکی است و این معنی را توحید مطلق خوانند و گفته اند
 رنده راه الله با سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال
 بی ارادت و مشیت خداوند نیست مانند روزگار می باید بود و در انتظار می باید فرموده او خود آن
 کند که خواسته است نه بلام کس بندید و نه نجات کس یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت
 چندین دریا می آب و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندانم که هزار هزار صدیق را در بادیه
 خوشوارا کریم و به تیغ مشیت خود همه را بلام کنیم تا از غی چند را از کله دیده ایشان قوت سازیم و اگر
 معترضی زبان اعتراض بر تو است ما یکشاید این هر سیاست بر زبانش نم که لایسئال عما یعمل زراغ
 زراغ ما صدیق صدیق ما مفضل در میان کیست پس هر که خواهد بر روزگار بچاقق این برسد از
 خدمت مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جای رساند و هیچ کس از بند بر او و ظلمت
 نفس تواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری بخت در راه یافته نباشد پیر از آنجا که علم او بود
 هر پیر را در تو را و چیزی فرماید بر حسب علت و مرض مختلف علاج و دوا می مختلف سازد تا آنگاه
 که لاله الا الله در نهادم بدرخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن می منقطع شود همه جهان
 درین طلبند که راه خداوند تعالی بسر برند اما بقدر صفا و درون هر کسی را علمی بود و بقدر علم
 ایشان را طلبی و ارادتی بود و بقدر طلب ارادت سلوکی بود و مریدان بخت بلند پیران
 بخت در راه رفقه و صاحب دل شده راه یابند و پنداران از شور و خجی بدیشان راه بنده بضرورت
 بهدیری و بیدولتی و در نفس در مانده همچو خود جانند و گفته اند پیران گرمی ارادت چون در لهای
 مریدان میزند همه این گویند پیرت گریه شبی بیایم از دل تو داده من بر لب تو چه بوسه
 دائم داد و چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب ولت رسد همه این گویند پیرت از
 بخت بلند او تمام تبوسه از دادند که سخت شادم تبوسه کنون از شور و خجی و بیدولتی ما

این بجهت نیست و از شقاوت و داد باز خود محروم است که ان کفیم که نیت المؤمن خیر من عمله چون کسی را نیت بد
 او را توفیق درست بود لکن بر او خود نرسد از انجی چنانکه کسی ایچاری از حج و جهاد باز دارد و یا فقرش از حدت
 باز دارد چون این کس انیت درست بود هر چه در برابر باشد یا کسی که حج و جهاد و حدت در
 و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است شب روزه بر میان و چشم گریان باید داشت و در حضرت
 نوح این حدیث باید سوخت انشا الله تعالی نیت و ابراد در دست گرد که اعتبار نه مجرد
 عمل است اعتبار مردل است بسا کس که در خانه نفته است او را ثواب مجاهدان میزنند بسا کس
 که کشته شود در صف کفار او را از ان هیچ نصیب فتوی شرع است که اکثر شهدای ائمه اصحاب
 انفرش در قبیل بن اصفین الله اعلم بنده درین راه هیچ چیز سودمند تر از آنده نیست که میفرماید
 ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون نمبر نمازخانه از درد فراق حضرت رسالت
 صلی الله علیه آله و سلم بنا لید فرمان آمد که خانه را کنار گیر که ناله زجران و جو ران حزین آه قدری
 در فضل بی علت یکی را میبازد و عدل بی علت دیگری را میگذارد عمر در تنبانه مقبول عبد الله
 ابی کعب در مسجد محمد دل رحمت بر جانش باد که گفت بهیئت آنرا که بهی سوزی سیدانی
 ساخت به و آنرا که بهی سازی سیدانی سوخت به ای برادر مراد ترا کار با چپاری قماری
 افتاده است که برشت برشت را عین درخ گرداند و درخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا بر آرد
 و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است خوف
 آنست که دیدم و لطفه لطفه میگذاری و می ترسی نباید که دست روی علت از پرده غیب پیدا شود
 قهر نیست او را بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلبد بشود یا پاک لطف
 از عدل پیدا آید قهرش پاک طلبد نارویش بد و در حیران سیاه کند تا پاک سلطان از اسباب
 ظاهر گردد گاه از زیر دهن شقی بی بیرون آرد گاه از زیر دهن شقی پیدا آرد گاه سگی را در
 صفت او لیا نشانده گاه ولی را در طلیه سگان بندد و لکن چون قبول خواهد کرد و نکند و چون رد
 خواهد کرد و هیچ چیز قبول نکند پس باید که پیش از آنکه ندر ملک الموت شغوسی روان کنی و پیش
 از آنکه مضطر بزنی باید که خود با اختیار عزیمت کنی اگر بفرورت روی چه محسوب بود که پوست پزیا
 علیه السلام را چون در پناه افکنند گفت توفیقی و چون در بازار من زیر بدر زدند گفت

توفیق و چون ملک من خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفیقی مسلما و السلام بسم الله الرحمن
 الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در احوال مسلمانان برادر شمس الدین زینیه الله بالا اول شریفیه
 بلکه احوال مسلمانان جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب خلاص
 نکرد احوال مسلمانان با دل لغت نگیر و مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس
 گویند لغزش آماره که شنیده انیت و آن سهیت و قالب که از اعضا و مفصل می بینی آرد
 هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که با احکام دین می کشد ترا فرموده است که یا از درگاه
 قدرت خویش ترا مرکبی فرستاده ایم پای در روی آرد بر راه دین را می تاز است میرود ترا بروی
 کاری نیست او مرکب و تحمل احکام ماست او را برنجی هر سان باز چون قصد کند که از جاده دین پاک
 بیرون نهد تا زیانه از جهاد است هر وی خود گذاری تا بر راه باز آید حد قابل نیست که اگر کسی سر
 سوزنی بوضوی از اعضای خویش فرود برود گوید که من نفس احرار می کنم در خدای خود حل عاصی
 باشد بیشتر جمال این غلط افتاده است و بحق خویش این را کار پذیرند زینهار از حد علم سجا و
 لکن که او مرکب غزنی است و قابل بار امانت حق است بار محمد حق جز بر نتوان کشید و بر سده
 عبودیت جز بر وسطه او که نتوان بست گرد هیچ او نباید گشت این نفس که مستوجب قبح
 است دست حق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت بعت تمرد بر دین تو حمله آرد که
 دو نگاه بر تو زیر بر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را
 از فساد و نگاه داشتن و ظاهر را از بلار اوصیانت کردن فرض عین است کسیکه لذت ازان یا بد
 که خواست خویش است استابت کند گو حدیث اسلام مکن خویشین را بد عوی امی بر پیغمبر بند حضرت
 خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند و الله اعلم لمفسد من اصلاح و پنیام بر سیدی محصوم است
 است خود را تنگوشناسد که من غشا خلیس منای می دنیا منومی الا ای سر بخلت و زیاد
 بدنیادین خود بر باد داده ترا اندوه نان و جامه تاکی که ترا از تنگ نام عامه تاکی که چو هر
 جای دیو گشتی به تو دیوانه شندی و دیو گشتی چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی به همان انگار
 کین گلخن ندیدی به لشکر همه عالم و وصفت اندوز الله و چند طلبی تو نیکو بگر تا از که ام جلی
 سر در راه دین عالم است و در بهت تا خلق قدم در حکم این آیت نمانده اند فریق می اجسته

در فریق فی السیر و لکن ظهور در قیامت خواهد بود و اما راه بهشت دوزخ و بهشت که تا پیش خلق در زمانه اند
 و ایشان هر دو دنیا است و عده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما راه رفتن درین عالم است
 و آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارد و عقب
 خلوت و عقیده کند و تا زمانه حضرت ابدی بر دل دیده او نرسد این معنی است که گفته است مشومی یکی از
 خواة ما در ره نهانی به فلک و باش تا در چه غامی به دو گیتی را بخوبی بد کرد مرد است به یکی را جوید او
 کین هر دو کرده است به بهشت آدم بدو کندم پداه است به قواش بفرودش اگر کارت قناده است
 ای برادر گفته محققانست که خلق امر و از شناختن این سراسی غافلند که اگر کیز غافلین بهر خلقت
 خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد و عزیز تو جلیل تر از آن باشد که بهشت بهشت پیش تو کمر خدمت
 بندد و قدر این سراسی اهل تفرقه و غفلت با خرد اند و لکن کار از دست رفته بود و حضرت مصیبت
 پیش مانده مشومی سیر را بیدرد و ندامت به دوزخ می برند اندر قیامت به زندگشت
 و دیده بر کند زنده بخواری دیده بر ره افکن زنده به چنین گوید که از دیده چه مقصود به نخواهم دید
 ای ویدار میبوید و از حضرت غزوات این خطاب می آید که بدان دل بندید که هرگز این دولت را
 باز نیاید شما که روزگار ضایع گذرانیدید هر روز بیخ بار نماز میان حضرت ماعلی رودس لاشه
 باین نواخت شمارا بیدرگاه ما سخن اند که می علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این نهارا نشنودید
 هرگز این دولت را پیش نیایدید در ای عبادت بر شماستیم اگر می نیست آسمان هفت زمین
 خون از دیده بیاید در آن روی آنکه یکبار ستوری یا می زیار کوعی و سجودی تو اندید کرد هرگز این دولت
 نیاید و تا ابد الابد بنیدید هر سال دنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کار با در گردن
 شما بماند یکی از عارفان گفته است که کسی تا بهشت او را بر شوه و عده نه کنی بطاعت خداوند دنیا بر
 تا بسیار هفت در که او دوزخ او را میدید کنی از سعیت و امن پاک نه کند نشان آنست که سلطان
 توحید یا نقطه دل در هنوز عقد محبت نه بسته است اگر رضوان ابا بهشت بهشت بدر سراسی تو فرستند
 فی ایش ترا محیر کنند و گویند خواه در کحت نماز باش لطف و آداب گیز از خواه بی حساب در بهشت
 روح تو حیر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی که او تو آید صاحب مرستی
 گفته است نظم چه عشق تو چو در کان است به بار بلا می تو در میان است به نام تو خود در سلس

جان دل است چو تو آسایش ارکان ماست به عقل چو شند پند درگاه تو به شاه جهان خام و در بان
 است به این دولت که قسمت الصلوة یعنی و بین عبدی نصفین نصفهالی و نصفها عبدی در بهشت
 با ایابی جز در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت میاید آب گل ابر تر ازین که نصفهالی
 و نصفها عبدی هر چه شتا و رحمت است ما راست و هر چه نیاز و حاجت عهده کردن است چون نسبت
 و چون با سجا آوردی و بخت و خوش بگذاری آنچه موعود و عا و تضرع است ماترا نقد کنیم اگر
 قدر عزت نماز شناخته بودی طبع بهشت نداشتی و اگر بر کسی از مرکب نماز بهشت سده بودی
 از سیاست دوزخ ترا چیزی نبودی تا بهشت و چشم دوزخ و بحر این فتوی مصطفی علی الله علیه و آله
 و سلم کجا پیدا آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه نیاجی رب بینة و بین القبلة فواجب بر عقلها
 در آتش باید زد و آدراک حواس بشیرت را بی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث تواند رسید که
 رب بینة و بین القبلة این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر مذکران و این فتوی موبد است
 که من اتی مسجد اقصوا کرا التذوق علی المذوران کرم زائر به هر گز هیچ کس در راه ماقدمی جنبه بصدق
 بر گرفت الا که او را ببطائی و اجری اکر ام کردیم و لکن کسی را خود با بایرنگ داد و سده نیست آنکس
 را بوقت نماز در بار بیتی تو فریش دار که از خواری که بهشت او را باز ندادند و از درگاه نماز نشنوده اند
 ای برادر حیات پیشینان بدین بود حیات ما با حب لاهوست فردای قیامت هر موی زان حدیقان
 هزار عالم بر آید و همدرد چون با یک برگ گاهی بر نیاید به بیداران تا تم دین میاند و ما را این همه
 گرفته که چه فرییم و چه پوشیم بنیای بطل بهر غفلت بسیری فردای قیامت مردار پرا حضرت بر خیزی
 بهشت ازین کافر که مار در زند است به سلمان رجهان کتر قناده است به روز عید شبلی رحمة الله علیه ا
 دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوچه میگردد گفتند امر در روز عید است این چه جامه است و این چه حالت
 گفت عالمی ای تنیم امر در جامهای نو پوشیده و تا شامی گفتند یکی را از خدا آیه امر و تفریت حضرت
 ایشان میبارم و بر پیشی ایشان نوحه میکنم ای بابی خبرتی تو کرده و در خدا شناسی بر خود لیسند و به او پسری و
 در خاپرستی قناعت کرده و عمر عزیز را بیا و بداده و کیز و زاعمر تو نصیب تو نیاده و با همه بد عهد میاید و ساخته
 و با همه مصیبتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا قجای عشق این طاغوت نفس از پشت باز نه کنی
 لباس حلیه دین در تو پوشند و تا این نفس بر او پرورده را بشمن بگیرد دین بدرستی روی تو بتو نماید

و تا بازی که با شیطان داری چه کنی جمال لا اله الا الله یعنی تا از اجابت نیامد بت کنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین نهد و نفس از لایحه لایطین نبردین راه صد هزاران سرچو گوئیست و چه جای کار و بار و گفت و گو نیست به راه عاشقان رفته قدم تو به چه باشی از سگی در راه گم تو به اسی برادرانکه ترا سجده ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آینه در وجود خاک کبر معنی هنوز و مقدر است که اسرار ملک و ادب م بشری از دریافت آن عاجز و وقار اند چون شجاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود اورا تو اضع و این را تماشاخ از لازماست بوده از واجبات باشد خواجه عطار رحمه الله علیه شارسر است کرده است مثنوی فرشته که بر بند جبر تو به دگره سجده آورید بر تو به سجود ملائک جوهر هست و تا جی از خلافت بر سر هست و خلیفه زاده گلشن را مکن به بگلش شو که ا لطبی را مکن به بمهر اندر بر ای تست شاهی و چون یوسف چادر قرچه ای به مننه بدو الیه بگو سر این معنی است نزدیک آنکس که اول معنی است چون بایست تو از دست نیامده چون نهایت تو به دست نخوابی رفته لاله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منقصل نگردد و باغیر منقصل نگردد چون بایست از دست هر آینه نهایت به دست پس ذکر انفصال اتصال آمدن رفتن مجاز است و این قصه پس راز است اینجا شرط اقرار است خواجه عطار رحمه الله علیه فرماید مثنوی درین نامه بشبه بوم سالمان به بی معلوم کردم سالمان به جبهه گریس و دگر پیش آید و درین حیرت برابر بنمایند به کسی که از سر آشی و سایر نیم از تنه باری به بی سر شفته این از چشم ندیم که چه عمری با چشم و گراین از اینجا گفتنی نیست و در اسرار اینی گفتنی نیست به سیم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اخلاق حمیده بر او رخ شمس الدین شرفه الله بالا خلاق الحمیده بدانند که خلاق نیکو با دل فطرت آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نیاد رسل علیهم السلام همچین سبب انبیا و سلطان و لیا علی الله علیه و آله و سلم رسید و از وی با مست رسید چنانکه جمله خلاق ماهیومه بوقت قسمت با بلیس دادند و از وی متکلیبان و متردان رسیده است که است وی اند پس هر که در متابعت شرع را سنج بر نیکو خوی تو و هر که نیکو خوی تو بر بردگاه خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بر داده است فرجه پنج پیرانه و زینت نباشد مومن اینکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو

اقبال فرمان خداوند است و متابعت شرع بر او می صلی الله علیه و آله و سلم که حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة و السلام همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که معیشت چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خودش بیگانه و دور و نزدیک نیکو خوی باشد و فرج نکند تا مدت فاسد نگردد و بدین نکت تا عیش منتقص نگردد و چو پیوسته تازه روی و کم سخن باشد هر که رسد اسلام ابتدا کند که مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردند و بعد آنچه دارد سخاوتمند کن که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درمی و دنیا رسی شی صحبت نگردد است اگر چیزی فانی ماند بودی و کسی نیافتی که بویی ادی در جزو مبارک نرفتی تا آن کیسی ندادی زبان غیبت و محش و در فرج نگوید و از تکلف کردن در کار را اقران کند که از نیک خوی بی تکلفی است در همه احوال و اعمال و احوال جانب حق نگاه دارد و خوردن و گفتن و پوشیدن و گفتن مقصود گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی بهست باشد و خود را بخت و عقارت و طمع آلود نکند و از شبهات و ممالک دوری گزیند و بکوشد تا در همه احوال با خلاق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کند چنانکه تواند و از اخلاق مذمومه اقرار کند چنانکه تواند نهیست او شیطان منقصل نگردد آنگاه مانند شیطان آورده فضل و خبت القول گرد و منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی پیوند با کسی که از تو بر دو عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را که ترا ند بدو و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بگفت و به پند نیکو گفت و شنید کند بد آنچه نیکوتر است چون موسی را یا بارون علیه السلام به دعوت فرعون فرستادند گفت نقول الله قول الینا با او سخن نرم گویند انرا لک صلی الله علیه و آله و سلم می کند که من شرفه سال خادمی هستم عالم صلی الله علیه و آله و سلم کردم هرگز در هیچ کاری را نگفت که بد کردی یا چو کردی چون کار نیکو کردی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردی میگفتی او کان من الله قد را مقدر و را گفت غلف ستور شود بهت کردی و بهت خویش جامه خوشی و پیوند نمودی و خانه با خدا مان بهم کردی چون دوال نعلین شکستی خود هست کردی و خانه بر قتی و چراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رو نکردی و اگر بیگانه او را رنجیده نمودی بیجا نکردی و هر که وطن این خویش و شتم بر زبان آوردی و همیشه با بسم بودی سجنده و غفلت و بهر که رسیدی از مسلمان ابتدا اسلام کردی و با اصحاب چنان شستی که یکی الای نشان است

و هر چه با کینیت خواندی اکرام ایستاز او اگر کسی کینیت کردی و اگر کسی از شما بیاید و گوی
 او را بخواندی گفتی لبیک اگر برود مکان بگذشتی برایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان
 پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت اسرفت قل لا دزدی کردی بگویی و حق عیال و فرزندان و
 سوالی بتسویه شمع نگاه داشتی و برای علای کار دین صد جفا و طعن عمل کردی و هرگز هیچ سائلی را
 رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی انشا الله بدیم و هرگز هیچ کس شتم نراندی بر آغوش
 در درین حق مداومت و محابا و خوروی و سکوئی نکردی یا ران را در وقت درازنگی دست گرفتی و اگر عسائی
 ندیدی بطلب فتی بود خانه چون خادمی مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی و دعوت
 از او و بجه را اجابت کردی و هدیه قبول کردی و اگر چه قطره آب یا جرعه شیره بودی و از خرگوش و
 هر چه صلاح پیش آمدی بخوردی و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مساجد پوشیدی وقتی گفتم
 و بیرومیانی وقتی صوف وقتی جاهله سپید و سوار شدی بر هر چه میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی
 بر آستر و وقتی بر خرد وقتی پیاده وقتی یا برهنه وقتی بی رد او وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اقباق
 اقتادوی و بیو بر یا فحشی که بران هیچ بستر نبود هیچ کس از او در غلام و کینه که بجا جت خود او را
 خواندی که اجابت نکردی در کاروی و اگر کسی بجا جتی آمدی دی در نماز بودی سبک تمام کردی و در
 بد و آوردی و حاجت وی تمام کردی باز در نماز شروع کردی هر که بروی درآمدی و یا اکرام کرده
 تا بودی که ردا و مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین بودی که بالشی زیا بودی بدو دادی و گفتی
 برین بنشین اگر او شمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما که بشدی
 و ایشان بر پشت مبارک وی سوار شدند و گفتندی ای مرکب نیجا یا و همچنین برو او همچنین
 کردی علیه الصلوة والسلام و این جمله ابوسعید خدری رضی الله عنه را هدایت کرده است و در کتب
 صحاح معتبر است و این جمله اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندی ناگفته اند اگر هیچ بجزه نبود
 اخلاق و اوصاف پستیده و بی شایسته بودی بر حق وی چنانکه چندین مدعیان و متکبران
 بودند که بجز دیدن گفتند که کیس بر او چه الگذا بین این روی دروغ گوین نیست در حال بیان
 آوردندی و اسلام قبول کردند بی بجزه و محبتی و این اخلاق است که در طریقت شاعران با علوم
 گفته که در هر حال اقتدا بشیریت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و هر که

عسل
 قوی از این
 در صورت این
 آمده است
 لیکن آن
 نیست چون
 باید که آن
 انود جن
 یعنی قبول
 انود شایه
 نزدیک بودی
 گفتند که آن
 فرود است

در شریعت محقق نباشد بر او نظر بقیت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت است که هر
 حالت غرور خویش مقید گردد و بتطهیر خلاص نمید پس و نه در ایام که بصیرت این درجه طلب کند و
 بدین اخلاق نبوی تمکلی شود و آنچه بقبض خداوند حاصل باشد نگاه دارد و آنچه ندارد و بجه دور
 و چیزی است این طائفه بصیبت این گروه جاهل کند که بشیرت احوال اخلاق الکسانی است و آدمی
 در محل اختیار امور است بکسبای بر آور نفسانسانیه آئنه است چون ترتیب یابد و بکمال
 و در سده از رنگ انسانیت پاک گردد و نور حلیکی صفات جلال و کمال خداوند تعالی در خود مشاهده
 کند پس خود را بشناسد که او کیست او را از هر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است
 ریاضی ای نسخه نامه آئی که توئی چه وی آئنه جمال شاهی که توئی چه بیرون تو نیست هر چه
 در عالم هست چه در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چه او این یواسطه سلوک بر جاده شریعت و
 لرقت و حقیقت دست ندید باید که بشیرت که توان دانست که قفل این دولت از کدام کلید کشاده
 گردود یا کدام صاحب سعادت را این دولت نموده اند زیرا که حکمت جاودانی بر شهر یاری ندهند و
 کلاه عزت بر سر نهند چنانکه گفت بدایت ملک طلبش بهر سلیمان ندیدند و نشو و غرش بهر دل جان ندیدند
 اندازند و جل را بشنازد هزار عالم است این جمله ازین حدیث فارخ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
 آدمی که این کرامت هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از نیاست که گفت سمیت
 پایه بلندی پستی توئی چه نیست اند آنچه هستی توئی چه بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
 شصتم در تفکر یادوم اعشمال الدین اگر چه الله بدانکه تفکر را سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 بر سیه است بر انحال آئی و گفته تفکر و فی آلاء الله و لا تفکر و فی اللہ هر که در خداوند تفکر کند زود بود
 که در کفر افتد بچشم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود یابد تا تفکر را دوی راه بود ذات و صفات خداوند جل و علا
 از حد حشره و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغییر بعضی و ثبات بعضی
 باز دید و تکون و تمکین آفرید با در ارب وجود بشناسد و از نیجا و بر معرفت بجالت حاصل شود پس
 طالب ایامی که چون از عمده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با او را قیام میکند و او سخن
 میدهد و حق فرائض میگرد و وقت وقتی تفکر نیز میکند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع
 را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواب کردن در نفس دل

من خویش کند و متابعت در از اول آفرینش که بوده است تا بوقت اتمام نفس کند و اظهار خود را مسأله
 کند و در تفکر جاوده شریعت باشد و از عمل علم هر مایه که در راه از بطول مع توقف و تردد مانند این
 نکند و هر مایه بطلب بود و زیان نکند تا مگر بدین تفکر کج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست
 آرد هر چه عالمیان بیالهامی در از بوجه عمل و عبادت بدست آزند تفکر راست بانگ است
 بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یک ساعت تفکر بنابر
 شصت سال عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائده جستن از حکمت
 صندت است چنین فکر با شصت ساله عمل برابر باشد گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در کلام
 مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فائده از آن بنیش عبرت است و بصیرت است
 زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان زمین تمامی ادراک تواند کرد پس نظر کردن در چیزی که در ادراک
 او تمامی نخواهد بود فائده نهد و خداوند تعالی بکار بی فائده فرمان ندهد و حقائق مصنوعات جز
 ارباب بصیرت تواند دید هر که نباشد چه چیز با چنان بیند که هست در خوشی و بدی و سستی گردد و همچنانکه در
 زمین ارباب ظاهر در بصیرت تفاوت اند بعضی قوی و بعضی سرح الادراک و بعضی بطی
 الادراک ارباب قلوب بصیرت نیز تفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضی را
 هیچ قلم در دنیا کند و بعضی را بصیرت کمال صحیح اقتدار از جمله مخلوقات بگردن خالق را بینند و تفاوت ملل
 اختلاف مذاهب عقائد را یک اصل بزرگ نیست لغرض فائده تفکر کثر علوم است و کسب کردن
 معرفت است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد
 اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتد و در روش افتد چون در روش افتاد
 در کوشش افتد چون در کوشش افتاد بیک چند باز خدایات حق بجائی رسد که بجا بدهد و اعمال جن و انس
 آنجا رسیدی شمره فکرت علمها و حالها است بی نهایت که در هم و عدد و نیاید برای اینست که اگر میری
 خواهد که انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چه باشد تا تواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار است
 و شمره آن بی حد و حکایات شایخ رضوان الله علیهم جمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک
 سیل بن علی را دیده خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت نام او اخواجیه شرح رضی الله
 عنه در راهی میرفت در اثناء آن نشست و کلیم در سر کشید و در استین گرفت گفتند چه رسیدی گفت

در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجیه او طائی رحمة الله علیه شبی مرا خطاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر
 کرد و گریست تا بر سرای همسایه افتاد و صاحب سرای از فراس خود بر مننه بر حسیست پنداشت که دزد است
 چون داوود را دید گفت ترا که انداخت گفت با فنادن مرا علم بود محمد و اسع رحمة الله علیه گفت
 مردی از اهل بصره پس از وفات ابو ذر رضی الله عنه بر او اورفت و از عبادت او پرسید گفت
 همه روز در گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواجیه فیصل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است که نیکبیا
 و بدیهایی تو بتو نماید اگر خود تفکر کند جواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند که امر خود در زمین مثل تو
 هست که گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکراست و نظر او عبرت او مثل من است
 ابن عباس رضی الله عنهما گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شب بی دل و حقیقت تفکر سخن بسیار
 است در مکتوب این قدر پس باشد حق تعالی ما را مدد کند تا تفکر در آن کنیم که شاید بر حقیقت تفکر
 بصواب بر آسان گرداند و مینه و کرمه و فضله انه یوالی المیسر و العین اگر میخواهی و نیمی بیابی دل تنگ
 شو که رب العزت گفته است ادعونی که استجب لکم دعا و لای دعا می موسی نه اخلاص و راست
 اخلاص موسی نه اشتیاق و راست اشتیاق موسی نه و خطاب لن ترانی بکذا اقمه الاجابلی برادر تو می
 شت روز در طلب جوابانیکه الطلب و الطریق سدفرو و بسیار جو آتم که نعم سر بر آستان به من خواستم
 ولی چه کنم چون خدا نخواهد که و گویی روی از راه گردانیده و در شرموت و غفلت قدم زده از
 غیب ندای اینکه و الله یدعی الی دار السلام پیست از صومعه برانند و بیگانه خواندش و وز بنگه
 بیار و گوید که آشناست به کی را دیدند که در یاد بی زاد و راه مید و یگفتند که بر توج نیست گفت و
 بر است که دهنده ام و لکن در خانه نشسته نمی گذارند که کی از کوکان از مکتب گریخته بود معلم او کوکان
 دیگر فرستاده بود تا بکراستش میزد و نپیری آنجا رسید و قشش خوش گشت گفت بقرش می برد
 تا صفات خویش بیاموزد عزیزان را جگر با پاره پاره شد عقلمان و دید با خیره گشت جاننا طلب سید
 سابق را ندید چنانکه خواسته قاضی نماده چند آنکه دانسته پیست اموز بهانه در انداخته اند و خواسته
 آن کند که می ساخته اند و والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید
 بر آدم شمس الدین شرفه الله یداند که اول این کار که باز اطالبا نیست و نوروزم دید ان صادق است
 تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه اموز در بیابی از آن آزاد بیرون آئی تفرید چیست

آنکه در بنده فردا ناشی چنانکه گفته اند **صیبت** ام روز در پی وی و فردا هر چه چاره می بود و فردا دوم خلوت
 ظاهر باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری در وی بدو آراستی تا آنگاه که بر درش جان
 بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی و عیار دنیا و آخرت از دل برون کنی
 سوم آنکه بکینه ذکر و فکر شوی تا امر دیگری و اندیشه چیزی بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن
 و کم گفتن و کم گفتن پیش کنی که ازین هر سه است نفس آواره را بسیاری گفتن از ذکر مشغول کنی
 و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری گفتن از فکر مغزول کند و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر
 اشارت است بر طهارت باطن چنانکه در روشی را بر سینه اند که سر الطهاره فرموده طهاره اسرار چنانکه
 طهارت ظاهر در ایم باید طهارت باطن هم در ایم باید که از ظاهر مجرب و چه کشاید تا بر در کار بخیزد از جذبات
 حق که گفته اند جذبات من جذبات الحق یواز می عمل نفسان برابر دارد و جانی رسانند که مجادلات و
 معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود تو اندر سانی این کار در گفتار تکیه آسان است و در رفتار عظیم
 از شوار که رفتار این که نه با عمار و ارکان است بلکه بدل جان است و دل جان نیز در فرمان است
 اما از باب همت و عاشقان صادقان را چنان آسان است که مراد ترا خوردن آب و نان است
 و در دوازده سلوک این که علم و معرفت است هر که از آن در دنیا دید در میان بی پایان افتد و بدست
 غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهاد چنانکه گفته اند **صیبت** غولان هر یقینند این مدعیان
 زنها را که تا مغول زراست نبندند اگر کسی را در این کار بگیرد که در بیدار نیست باید که با خود و با خود
 خود بسیار دو طلب بر مان چو از او که در طلب بر مان عمر خود ضایع کند و در مان بدست نیاید بقی
 عارفان گفته این همه طالبان که شاید به کنی در در ماند و در مان نرسیده از آنست که در طلب
 و در مان مشغول شدند و سر بایه درین راه مشغولی است هر چه خوابی باش و الله لن یصل الی الکل
 الا من قطع عن الکل موید این نیز است غریزی گفته است **صیبت** آسمان زبردست خوابی خیز
 پای بالانه از زمین بگیرد و میرود هیچ گونه باز بین و تا فتی ز آسمان بزین و مرده را که حال
 باشد و میل دل سوی کالبد باشد و آنکه اندک اصل کارش چیست و جان او بی حسد تواند
 زیست و حیات آید آنست که بی حسد زنده بمانست و این کار عشق است نه کار فرمائستندگان
 مستوف فرمان باشند و در هر دردی طالبان مان باشند اما عاشقان و مجان من فرمان عشق

کنند و قصد بی درمان کنند و محبوب هر زمان گوید دور باش تا ملک نگردی و ایشان گویند که در آخرت
 جان در میان نماده ایم و خود را بدست تو داده ایم چون بی تو بیاذیر نیست مرده بی و چون بی تو بیاذیر
 بود روی بخدم آورده **صیبت** در کوی تو مرده به تا از روی تو دور به اسی برادر سر را درین راه عقاباری
 نیست و صحاب را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بجهت اشو و تاصد هزار
 سر بیند در خاک خوار سی عطیله و پیچکس ظاهر او باطن روی ویت ندیده ترا عشق میگردد
 که از سر چنین سری که محاسن خاک خواهد شد بر نیز تا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون
 اختیار تر است ریا **صیبت** نوبه گلین جوانی عشق است به سر بایه ملک جاودانی عشق است
 چون خضر گر آب زندگانی طلبی به سر خشیه آب زندگانی عشق است به هر چند هیچ سری ازین سودا
 حالی نیست اما این دولت شریف درین مرتبت لطیف به شکم سستی ندهند و بگو جمله هر خشیه نه نهند که
 ایشان نیاز زنده رضی شده اند از کمال درجات و شرف مقامات مجرم ماند **صیبت** نجیست
 وصلت تو خلقی است منتظر این کار دولت است کنون تا اگر رسد به دل خوش در او امید پیش نه که در
 لطف باز است آبرویلیان و دارانی رحمة الله علیه بخوابونیزید قدس الله سره لغزین نیست که کسی که
 غافل است و همیشه شب بخندد بنهر رسد جواب او که اگر با لطف میجد برسد گفته اند همه سر آسمان آدمیان
 فرو بخیند زده از حقیقت بر سر نیاید همه زوایای بشر را با حسبتند و مقدار سوزنی پایکی روی نمود و شکی آفریده
 است که روی یقین را سحر باشد عادتی و مجازی آفریده است که بر روی حقیقت گرد میا شد شرکی
 آفریده است که با تو جود در نماز عمت است نه قافی آفریده است که با خلص در دعوی برابر است بعد و
 هر دوستی نیز دشمن آفریده و بعد و هر صدیقی نیز از نزدیک آفریده هر کجا سجدی است کلیسا در برابر
 او بنا کرده و هر کجا صومعه است در مقابل او خراباتی ساخته و هر کجا طیلسانی است در مقابل او زاری
 هر کجا اقراری در مقابل او انکاری از شرق تا غرب پرزینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی
 و طبیعتی ساخته بیچاره خاک **صیبت** این هر میکند و یک از بیم چه در آن زهرنی که آه کند و والسلام
 بهم الله الرحمن الرحیم مکتوب **صیبت** و دوم در تجرید و لغزین بچارنی دیگر با درم
 شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداند منبه و فضلا سلام و تحیت از کاتب حروف
 مطالع فرماید مقرر خدمت برادری گشت که تجرید و لغزین برادر شرط راه است تجرید از علیان

صیبت

و غلا یق بود و تقریر از خود در دل غباری نه بر شیت بازی نه با کس شمار می نه در سینه بازاری شی با هیچ مخلوق کاری نه از زو و عرش برگزیده و از کونین میده و نامراد آرمیده با وجود کونین بی دوست خوش نبود و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه غزینی گفته است لا وحشته مع اللہ و لا راد مع غیر اللہ چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است در عین بلا و سختی است اگر چه کلید خزائن محالک در دست دارد و هر زنده پوشی و گدائی که او را با خداوند خود کار نیست با شاه دو جهان نیست هر چند نان شرب ارد و از نیجا است که خواجہ سمری سقظی رحمة اللہ علیہ گفتی اللهم معا غدبتنی فلا تغدنی بی بذل الحجاب خداوند اسیر گاه که مر اغذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب خود عذاب کن ای برادر در حقیقت دوزخ همین است چنانکه در قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلام نهم عن ربهم یوسوس الخ بچو بون نکته مؤثر در عذاب حجاب یادگفته بزرگان است اگر تمیبه صل فرود در دوزخ نصب کنند طالیان و شریکان و آتش دوزخ را تو تیا می دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فرود سالی بحجاب بتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان برایشان رحمت کنند سر این معنی است که گفت بسیت یا تودل مسجد است و بی تو کنشت و بی تو دل دوزخ است یا تو بر شست و مقصود آنکه چون جلال در عظمت حق بریدر معلوم گشت و در طلب اسیر او گرفت عد است که من له المولی فلا لکل و من فاته المولی فاته لکل و دید که از هر چه بجز حق است چاره هست اما از وی هیچ حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد اما بدک لازم من گزیر تو ام از من چاره نیست هر آینه لوح دعای وی بشکند و دیده متی وی بر کند موت و حیات در دیده او بگردد و در قبول و بدح و ذم و تر از وی هم شک بود و دوزخ و بهشت او را شایسته دل و گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی جای نه برآید جیه و لقمه مخلوق گردن نهند و خواص بلند بهمت که باور یابی می پیغوی و جان بازی کند گوهر شب افزور در معاوضه آن بدست آرد و بدو چراغ مختصر پیر زمان کی تن در دو مقصودش در گاه آله بود دست و دلش از موسی اللہ کوتاه یاسی گلبلش همیشه در راه مرگ جاه و کرامت پی کرده و نخسته تنگ و نام و سلامت پاک شسته در پیش این بود که لوزا حتمی العرش محققه اگر عرش مجید پیش هست من آید بسپش کتم و لودا قبلنی الکون کدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نماید کد مال عدمش کتم علنش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب بر می آید موسی از فراره انبی میزند و از حضرت

مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود و زهی کار و زهی سودای آب خاک رباعی ما را بجز این همان جهانی و گراست و جز دوزخ و فرودس مکانی و گراست چه قلاشی و زدی است سر بر عیشت و فرانی و زادی جهان و گراست و چون شریک صادق را این تجرید و تفرید حال گشت جلوه گریش در عالم تنفین کند که یا داود اذ ابیت طالبا فلکن له خادما یسجما بهی چون داود علیه السلام او را خادما بود پس توان دانست که دیگران چه باشند این معنی برید را بریدر چه در چه حال آید بهر تیر تیر پدید کرد و یکبارگی که او تواند بود الا من شاره اللہ هر که خواهد قرآن مجید محفوظ و مقرر و او گرد و لا بد از اعدا و بت آغاز باید کرد تا بتدریج بقل عود بر لب انسان سدا ز نیجا پیشتر پیشتر تا بعدتی قاری و حافظ قرآن گردد سنت خداوند جاری بر اینست چه باید کرد سر این معنی است که گفت بسیت تو فرشته شوی اگر بد کنی از پی آنکه در برگ تو تست که گشت است بتدریج طلس و و از انلا س و بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش بهر میت نباشد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهی برادر بر کلیسا و تپخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی فاسق را حبیب اللہ خلیل اللہ خطاب کند و عیبتی در میان نه و اگر خواهی یک لمحہ هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار شرک و بت پرست را موجد گرداند و ملتی در میان نه و هزار هزار لغتی را حتمی و هزار هزار ابا بی را متاجاتی کس را زهره چون در چانه فرود بیاپیری متاجاتی که بر یک فرمانده بسیار خراباتی که زمین بر شیره نرند و در مکتوبات که نوشته است تفکری تدبیری بکنند و کرامات معلومه نماید انشاء اللہ تعالی که در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی و ضمیر انخوی تنگ شود و شمات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد و بفضل و کرمه بالنبی و آله اجمعین ای برادر ما هم در بلا می خودمانده و عالم در بلا مانده مصطفی اصلی اللہ علیه آله و صحبه وسلم گفته تر از ستادیم تا در بلاات کلیم و خلق را بتو در بلا کلیم تیغ برگیر و در دانه میزن و میخور گاه بر در پدگاه روز احد گاه هزار گونه خلعت و گاه شکنجه داشته در دفاعی محمد میگوئی که بوی خوش دوست میدارم از یک شکنجه داشته در مقابل آن میگوئی که زنا ترا دوست میدارم از یک خاک عا گشته ز نور تقابل آن عقلماسر گردان و فکر باو خاطر با سر سینه خیر آن که جلال جمال او با من بشتی خاک آب چه میکند شنوسی ای گشته اسیر در بلایت و آنکس که زندم ولایت و جز جان دل از جگر نهیم و در گردش چرخ آشنایت و عشاق جهان شدند و آله در عالم غر و کبریایت بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب

شخصت و سوم در پاکدشت است این در شهر من الدین اندک راه دین از فضیلت های خویش پاک باید
 و پشت و خاکی لسانیست بپاید برید و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفت های بشریت را از
 بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر او خویش قدمی نهاد که نفس می زند یکس از حق عزیزتر
 باشد مومن نبود ولی و محب کی بود از خجاست که گفت نظم نفس بی فرمان من را بر سوائی کشید
 دست می بندم این نفس دشمن در راه و دست بی جا و منزل کرده ام تا این مان شکل پروانه که هم تو را
 و اندازد که گفته بزرگان است اگر طوقه لعین نفس را دست دوی هزار بار بر میان بندد و هزار مرتبه در پیش
 تند باید که او را بچ و جابل خبر ندانی اگر صد هزار سال نفس را تکر کنی کیبار که بر او می قدم نمی برسد
 اسلامت بر زمین ز ندیست غمزه تو میفریزد با صد سال راه موسی پیشانی گرفته سوی خمار آورد
 ما گفته اند نفس من خدا بین نباشد همه بلا البیس از نفس دیدن آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند
 بر از نظاره نفس آواز دادند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم درسی و از بلا می نفس خویش
 یاز سبکی ای بر او در تعقیب بدان که راه دین را از آفت نفس نگاهداشتن فرض عین است و جز بوا سلف
 توبه آن آفت بر خیزد و این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلقت
 آدم کس فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه دولت و سعادت
 بر فرست آدم شمار کردندی چنان بودی که آدم را بدین سر پرده قدر در کشیدند که وعصی آدم
 ریه اگر او قدم عصمت درین سر پرده تقدیر نهادی هرگز در توبه فرزندان او کشادگی گشتی
 این تعبیه قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین صفت در
 دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را که ازین نگاه و قبان باشد که وعصی
 آدم آشکارا بدین کرده است که گفت نظم چرخ زپی در آن میند و خافله محشمان میند کس بدین
 داغ توبه دمی و من به کس برین باغ توبه دمی و من به هر چه در فردوس علی و الا السلام نواخت و الطاف
 قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز جوان از انجوبه قدرت ندیده بودند همه و تمامی
 خشن بر دهنش محکم کردند آدم بلند بهشت را دل از ایشان گرفت زانچه بسیاری حکم میبایست
 آمد و بار حکم میبایست کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم ندشتی گفت
 بار خدا یا ایا را بهانه باستی تا از دست خور فردوس غلمان خلاص یافتی درخت گندم را

عبدالرحمن

همانکه او ساختند و ندان عالم درود دادند و گفتند وعصی آدم بر پرده ستها از دهن او کوتاه کردند و پوشدار
 تا ناید صد و بیست و چند هزار پنجاه را عاصی گوئی که قیامت زبانت را از قفا بیرون می کشند و
 اگر گوئی که در قرآن وعصی آدم ریه بلی قرآن را رسد که سر آدم بر دارد و رسد که تلخ عصمت بر سر
 نهد اما ترا و مرد امثال ما را رسد محمد شاه را رسد که خواجها را گوید آنچه گوید اگر من و تو همان
 گویم سر در میان نبود ای برادر راه آدم تارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین و امن
 گرفت و از اسلام بیار الملال بدل کردند آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج مصطفی را
 در توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد از تلخ خلافت غلین طلب توانی
 ساخت گفت این همه را که بستم اندوه این حدیث را بر ازال گردان بر خویشین چنین خردی
 کرد ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیست بهشت و کوثر و درجه بنیان
 و جهان + اگر دهند مرا بی تو را یگان چه کنم + من تو خود جز بوشین منزل نکرده ایم و جز بخت
 خود مگر نه بیست ایم و جز خلیفه خویش نخواهد ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا بیمیم که بی نسبت را میراث
 بدین پس بیست که در ما را ز نهاد ما بر آمده است و خاک حیران و خسران بر فرق ما بد روزان رخساره
 است دست برداری از سوز دل بگوید قطعه هر کسی در کعبه و صلت رسید + من بجای تو در میان
 و ایسان + چون کسان که لائق رحمت نیم + یعنی نفرت بر انا کسان + هر که با درگاه توبه آید
 در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست مگر آنگوئی که توبه وقتی باید کرد که مصیبت بود ای
 بر او چون ما خود عین مصیبتیم هنوز چیزی دیگر میاید آخر تشنیده شعر اذ اقلت ما اذ بنت قالت
 مجتبه + وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب + آنما که مصومان درگاه اند و حق ایشان نیست
 گفت علی الهی و موسی را علیه السلام چه جای مصیبت بود که گفت ثبت الیک و مصطفی
 گفت علی الله علیه آله وسلم انی استغفر الله کل یوم مائتة مرة ای برادر چنانچه مرا تو توبه از فسق
 و مصیبت باید که هر صد یقین از صدق خود توبه باید کرد چنانکه باید عهد از آنجا توبه باید کرد همه
 و فاداران و مخلصان را از دفا و اخلاص توبه باید کرد چنانکه با نفس پرستان از خدمت هوا توبه باید
 کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه
 مصیبت نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میاید کرد اگر گوئی مصیبتها را میاید کرد پس

برنگان بگویند صدق و اخلاص و اطاعت عالم بیاید آورد چون که اوردی همه برادری نیازی بر باید داور
 نیست که گفت مشغولی تو بخواری به تسبیح نمازی که تا خوشنود کردی نیازی به نماز توشه راه دراز است
 ولی او از نماز بی نیاز است و فردا هر مملکت یک گدائی در عجب نبود فرادگدایان این است را بیازند
 بر عرش نشاند آنگاه گویند با ابناء الدار و الطین با عرقم رب العالمین + ای فرزندان آب گل پیشین قنبد
 پروردگار جهان را گویند بار خدا یا ایا که ملک آسمان زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان زمین است بگدائی
 دادیم گویند بار خدا یا ایا که ترا ملک عرش است فرمان آید که گدایان است محمد را بر عرش تکیه گاه هستم
 تا بداند که بادشاهی مانده بدان مختصر است که در او نام و دانش شما گنجد در حال هر خواهی که از دانش تو جوید
 معرفت خویش تو بکنند و لکن بر سببه باشد در خلعت معرفت خویش با نند تا چنانکه اهل دوزخ از صوبت
 سلاسل اغلال زخم میوزند ایشان از خلعت تو حید معرفت مختصر خویش زخم میوزند از اینجا است
 که گفت بسیت گرزاد بدان بقبله روی تو بنگرند به ای بس نماز که زحیرت قضا کنند اگر قیامت
 گویند که حق لا اله الا الله چون گزار دید گویند ما را بنده دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند
 ما رحمت نیست که لا اله الا الله از پر سید ما بخت گرم از انبیا بت دارد که لایعزیزه غیره ای برادر
 کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید بر عقل او نام درین نگاه پی شده است نسبت
 که گفت بسیت و هم تنی پای سبی ره نوشت به هم زدوش دست تنی باز گشت به گفته بزرگاست
 که بره انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و موصوفان آسمان تا ابد الا با دربان عصمت بشر
 توحید وی بکشاید آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستخف الله از آنچه گفتیم ای برادر اگر عصمت
 همه پاکان و اخلاص همه موصوفان را لباس طینت تو سازند نگذارد لایعزیزه نشوی و اگر بزر استی قهر
 نیز بر حسرت آب اوده بر فرق تو زنده نگذارد تا بفرقیته نشوی آن گوی که سوخته گفته است لطمه حاشا که دلم
 از تو جدا خواهد شد یا با کس بگیر آشنا خواهد شد از هر تو بگسل کرد اورد و دست و دوز گوی تو بگذرد
 که خواهد شد به هر که درین سرای خوشین آبتش تویه سوخت بالقطع او را آبتش دوزخ نباید سوخت
 هر چه از خوشین میدانی از عیب و تنهر بر آبتش تو بسوزد اموز تا دستگاه تو این فتوی باشد
 التائب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز دل بگوئی مناجات الهی رحم کن کا تو گانیم +
 بخون دل بگر با بود گانیم + رواجی تواند سکه اما که شستی سر بسیم اندو گانیم + یکی پروردگار ما بختی

که با فروش تا بشود گانیم و هر خاری که امر دوازده دین بیاید گرفت اگر بگیری روزی این خار را
 بیزی سازند و بر دل جگر زنده بنهتی چون موسی علیه السلام بدولت مملکت و کلمه الله موسی
 تکلیما رسید صد بست و چهارده کلمه میوه بر او گذرد از فرق تا ناخن پایی همه گوش شده بود
 تا همه عفاش همچنان می شنید که گوش هر کلمه بر او گذردی نیست دست گشتی و هر بار دست
 و شیا گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قلمت نفسا یا موسی بی وحی ما بطنی را چون هلاک
 توان کرد اگر عقوبت بهفت در که دوزخ بر دیده موسی نهادندی چنان بودی که فعل او را در آن
 ساعت عرضه کردند چنان تو اذیت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه خویش گذشت
 بود قصد دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باسیم
 که از هر که کلات و عزاران ما گویند خوشین ابرلات و عزار عرضه کرد بر ایشان سوگند خورد که اینک
 پیروم و سر محمد را صلی الله علیه آله و سلم می آرم القصد باروزی آن تیغ کشیده با او کار خویش کرد
 هرگاه عمر رضی الله عنه حکم متری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش این ندا کردند که تو آن
 عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای صلی الله علیه آله و سلم برداری و دار الملک لا اله الا الله
 خراب کنی عمر چنان فرود گشتی که خواهستی اگر زمین بشکافد خود را از خاک این حدیث فرود اندازد هر بار
 که یک حدیث برده می تازه کردندی چنان شدی که از دوران بهفته هیچ چیز نیامدی بطحای که برون
 شدی و روی در خاک لیدی گوئی خداوند جان عمر را بر گیر تا پیشان بخیزه بجای خویش نه بیند آئی خاک
 بر سر من تو که عمر در کلیسایت برستی شدی و دای برین نماز روزی لاجوز ما با الله العظیم اگر پیش
 سگ نمی پذیرد ریاحی ای فسق و فساد کار هر روزی ما و دای پر و ارم کاسه و کوزه ما به می خورد
 روزگار و دیگر بجز بر طاعت و بر نماز و بر روز ما به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب **صحت و**
چهارم در تقوی برادرم شمس الدین براند که در آرزوی سعادت و دوزخ است هر منزل که
 آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فرودس تا فرموده اند تا ممتقیان
 فرموده اند پس بدانکه متقی است که از بلا خویش رسته بود از نذرت و جنت که تا بر او خویش باز تر بردار
 هر چه نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و آن حکم الا دارد با همه خلایق در جمله
 دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمران بر دارد آنگاه متقیان را بیرون آرند خوشین

دوستان خودی را از غم خلاص

پرتانزار در قمر دوزخ گویند سارنگدازند همی الذین اتقوا این فتوی داده است ای برادر تقیان در صفت
 لبقه دوزخ چنان رفتند که ماهی در آب دوزخ را طاقت بهیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان
 سلطانان اند و توقع ایشان نیست که ان اللذیب المتقین چنانکه متقی در دوزخ تنگید در
 بهشت بهشت هم نگیند و اگر گویی کجا کجای فضائی که آنرا فضا ربوبیت گویند مشتقیان آنجا بهشت
 نبود سکر نیست که گفت **عزل** ما چو فرشته ایم در هر عصر چه غم امر و اگر نزنیم و توجیه دانی که ما چه می خواهیم
 هر نفس زیر لب چه می خوانیم و کبر صورت گدای این کونیم و تو بمعنی نگر که سلطانیم و اگر چه خود مغلیسیم در
 طاهر و تو باطن نگر که ما کنیم و مگر این آیت در قرآن خوانده یوم تحشرنا لی الریح ففدا
 تو پنداری که آن باد شاه را چو بهشت سرائی نیست و این شنیده که آن باد شاه انبیا صلی الله
 علیه وآله و صحبه و سلم دوستان را چو بهشت چشاند است حالیکه علی عن الله تعالی اعدت لعبادی الصالحین
 مالا عین رات ولا اذن محبت و الا نظر علی قلب بشر آن باز نموده است که رحمت بهشت و آفت
 دوزخ از میان برگیریم هیچ چیز کم شود و هیچ چیز نقصان را حکام الوهیت پدید نیاید نظم زهی ساحت
 که در عالم نبودی و سر سوزی از آنجا کم نبودی و نه بر گز کبر یا پیش ابدایت و نه ملکش را سر انجام
 نهایت و اسرار قرآن را عقل را یک خویش ز نتوانی یافت و اگر خواهی که شمه ازان بدانی بویان
 قرآن شناس قول تعالی فلا تعلم نفس ما اخی لهم من قره عین بدانکه هیچ بجزت درین عزیز تر از ازان
 نیست که کسی ز خویش بجزت کند تا از همه که فریش باز بر زیر آفرینش را با مرد چندان کار بود که مرد
 با خود مانده است چون بغایت توفیق مدد یافت از فریشتر رست از آفرینش رست خوش باد
 که در وقت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان تعلقت بداره او تعلقت یک ذره فانیت
 فی جالتها تا یک ذره از او صاف تو ترا گرفته است بده آئی تا از سر او صاف آذاد نگردی تقوی ترا
 روی نماید که سنت دی نیست که بگی تو خوا به چنانکه گفت بهیبت و لیر جانانت اگر آرزوست
 در گذر از خورده بسیار نیست و اما چنان نیست که گویی جاه باید و شمت دنیا باید و ناز و نعمت
 باید و تقوی کلا و حاشانه بینی که چه فرماید انا اعنی الا غنیاء عن الشرکاء و این کار شرکت نه پذیرد
 عزیز می گفته است قمر د آنگس که بیار من می در نگرده گو و در نگر که عشق شرکت نبرد و تقوی ملک
 بخلیم مناعت پذیرد و دین غیور است شرکت بر ندارد و نهاد خواهد تعلقی غلیم وارد سدر راه تقوی

قوله تعالی غنی الین
 ان الله غنی عن العالمین
 بجهت غنی بودن او
 از دنیا و آخرت
 و اینست که در بعضی
 از کتب مذکور است
 که هر کس که در دنیا
 غنی باشد در آخرت
 فقیر است و هر کس
 که در دنیا فقیر باشد
 در آخرت غنی است
 و اینست که در بعضی
 از کتب مذکور است
 که هر کس که در دنیا
 غنی باشد در آخرت
 فقیر است و هر کس
 که در دنیا فقیر باشد
 در آخرت غنی است

شده است تا این سده بیده و هر سبب نه کسی از تقی مشتقیان هر چه گوئی از تو تسلیم نیست هر چند با تو تین
 آشناتر شوی این سده بختی و بیدید و مکتب تر نشیو تا با خود تو آشنائی از وی بیگانگی از خود بیگانگی
 شود تا با او آشنا گردی هر که در دروای سده خویشتم ماند گو خواهد مرغ پوش و سجاده برگیر خوا و تیرب
 بر بند و تیغ بر دار هر دو یکی است درین سده بختی جز در سایه پیر سخته پست نتوان این با و پیر
 خود را از این سپردند صاحب ولتی نتوان برید نیست که گفت قطعه ز نماز تانای بی سبب مرد
 اندرین راه و زیر که این بیابان خو خوار می نماید و گم در ده نه تو بر بوی گل چه پوی و رود بار
 گرد کاین ره پیر خوار می نماید و تقوی آنست که هیچ آفریده چشم نهادن ننگری اگر موری راه تو گیرد
 زهره نداری که پای بروی نهی دور آثار آمده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راه
 گذشت کناره نالین و بموری رسید مجروح گشت رخ آن بر دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن
 مور را که دست و پای نهی علی رضی الله عنه بادل سپرد در دریش و بهشت و میگرسیت دلزده بر
 اعضاء او افتاده چنانکه بی طاقت گشت آن موزنه سخیلتی خود را در سوراخ انگذ علی رضی الله عنه
 بادل سپرد از آنجا بر خاست چون شب راه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب
 دید که بانگ بروی میزد و میگفت یا علی چرا گوش بهوش خویش نداری که امروز بهشت آسمان
 مظلوم خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بروی نهادی از صد تقیان حضرت بود و سرور
 اجناس خویشتم بود از آن روز باز که او را آفرید اندر طرفه لعین تسبیح و تحمید وی از حضرت منقطع
 نشده است مگر آن روز که تو قدم بروی نهادی گفت از سیاست متمر عالم صلی الله علیه وآله
 و سلم لرزه بردل من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تدبیر من چیست و
 چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای ارا که همان مور غدر تو از حضرت خداوند باز
 خواست و گفت اسی تو قصد لم در کار با معتبر کرده و علی را در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را من بخش
 شفاعت آن مور ترا که شجاع در گاه مانی بر فتر اک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر
 شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین درگاه رنجیه شدی این وانی چیست از حق خویش
 در گذرند اما از حق دوستان خویش در گذرند بسیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که در
 این حدیث بر گذر نکرده است چنانکه گفت بهیبت هر چه تو بینی ز سپید و سیاه و بر سر کار نیست

این حدیث بر گذر نکرده است چنانکه گفت بهیبت هر چه تو بینی ز سپید و سیاه و بر سر کار نیست

این حدیث بر گذر نکرده است چنانکه گفت بهیبت هر چه تو بینی ز سپید و سیاه و بر سر کار نیست

درین کارگاه و در ایفای آنکه گن زنده زنده گشته بودیان که توحید گویند که تا باقی که خدا را
 عزوجل آن آفریدگان پیش هر گاه است که عقل فم آنجا راه میابد و آن من شی الایسیج بجه شاید است
 لرینت که گفت اعظم بکوش هر چه بینی و زورش است و ملی دادند درین معنی که گوش است و هزاران
 خطه زمین اوسی بر آید به بدین در که بنا تواند آید ز عجز خویش میگویند ای پاک و تویی مرد و
 عارف ماعرف خاک و هرگز دیده دولت برین رق مقیاده است که ما علم خود بکلا لاهوا اگر بر
 جوی از دیده فرو کشائی همه عالم بحیال بنگار او آراسته بینی و اگر از صفت ظلمی بودن آنی همه
 آفریده کار و خلقش در آن پایان بینی از نیما است که خواهی نظامی علیار حربه و انفران گفته است سبیت
 معرفت از آریان برده انده او میان از میان برده اند چون حضرت رسالت راضی الله علیه آله و سلم
 و سلم این بر سر افیبر کردند پیوسته از حضرت این درخواست میکرد از انباشته گماهی آفریدگان خود را این
 چنان نمائی که مرشدن با بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت مادر آن شود صدق کون الکبر رضی الله عنه پیوسته
 اللهم انما کن حقوا از حقنا اتباعه و از انما لیا طل با طلا از حقنا اقبنا به بار خدا یا حق را این حق نما
 و چون نمودی در گزاردن آن تو فریق ده و باطل را باطل نجای و چون نمودی از ان عصمت
 از زانی ده و اشارت بر نیست که اذ اراد الله بعد خیر ابعده بعیوب نفسه چون بدست ده
 نیکنوی خواهد عیبهای در باد و باز نماید و گوید بخیانه دیدی در گذر آخردیدی که زمین خرابا باقی بود
 ره نری چند بر آید از وی سجدی کنند این حق است تحقیقت آنست که سینه اش ابدل کنند
 که گفته اند که سینه بخیانه بود سجده کنند غریب از انان بود که از مشرق تا مغرب برنگ کمیه کنند است
 برادر اگر دقتی ترا گویند که دعای مستجاب است چون خواهی که درین یک دعای هر دو در جات
 اعلیٰ بیانی زمین یک دعای کن که خداوند امر از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش
 تو برداشتن امید بهره نیکنویها بود و چون ترا از پیش تو دشمن خود پرست نتوانی بودن شیطان
 آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در صورت
 آرم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در ذوزج و خود پرست آن بود که از خود نگذشته
 بود برین شارت کرد که گفت قطعه گر چه حجاب تو بدون از حد است و هیچ حجابیت چه تدارک است
 برده پیش از بسوز و بدان در دو جهانت به ازین کار نیست و ای برادر بدانکه محبت

آبهر دو جهان برود عالم عبودیت بهشت دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک تره هر دو را
 به نیست بهشت بهشت که آدم صفری را علیه السلام داده بودند که بدانند که گندم فروخت و زنت بهشت
 در سرای اندوه نهاد فرود نمی خواهم جز زلت تو زنجیره زهری دیوانه عاقل که مانع بود بر او د
 پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یاد آورده که من مردا که انرا از بهشت من مرطیعیان را در زیارت من تراستان
 را درین خاص مرعاشه تقاضای برادر حدیث غفور و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث
 محبت چنان فرود رفته است که در امر وزر بر آید و نه فردا اما این حدیث در موصله هر کس نه آنچه و
 این شریعت کام هر کس بچشد سر آیتست که گفت سبیت به نفسی جمله باز نیست به شکر کسی
 عالمه باز نیست به سبیم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و پنجم در صدق برابر شمس الدین
 عز الله تعالی بدانند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیاحت الله
 تعالی فی ارضه با وضع علی شی الاقطاره اتی شمسه رضای است اندر زمین بر هیچ چیز نیاید الا آنرا برود
 و صدق دیدن سبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود
 که تحقیق ایمان خرق نماند است چنانکه گفت و ما عهد الله ولا نشکر کوا بشفایا پس هر که دعوی
 کرد که امر صدق ایمان است دعوی کرد که امر غیر دوی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد
 که اگر غیر حق چیزی بیاید بزرگد و اگر بگرداند اندر دعوی گذاب باشد از نیما است که گفت باغی
 الالمع و صل بلار اسپر است و جان در دم تهر بجا و بر خط است و بیرون زو حال و بهج کاری
 در است و سبب جو بلند شد بجز در مسرا است و وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از
 بهت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود واقفائی یافت که از وی سوالی کند چون دیک
 رسید دیدی زنی با عصائی و حیه لشین پوشیده گفت من این گفت من الله از کجای آنی گفت
 از ز خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدایس دنیاری بیرون آوردن او را
 دهد دست بر روی شیخ حیدانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا سبیت است من
 کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی فرستام چنانکه تیر ستم خودی را فرستام جز از وی این گفت جناب
 شد فرید بهشت چنین باید سبیت که گفت سبیت بهت از آنجا که نظر کند و بخوار مارش که اثر
 است که آنکه گفت من کار از برای او کنیم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملات

بر دو گونه انبیا آنکه میکنند و پندارند که از برای او میکنند و این همه از برای خود میکنند هر چند که بواسطه وی
 از این قطع باشد ثواب آن جهانی باینش و دوم آنکه ارادت ثواب محاسب آن جهانی از مسامحت
 اوست ساقط باشد آنچه که خاص تقصیر فرما کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد سر نیست
 که گفت قطعه نیاست بلا فانه و عقوبت بوس آن باد و ما حال این هر دو بیک جوستانیم و این فتنه
 بدنی باشد و او غر و عقوبت و ما فرغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم و گفته اند طاعت مریطع را نصیب
 او آخر تر از آن باشد که عاصی را در عصیت که راحت عصیت یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه
 خداوند را از جهادات خلق چه بود از ترک آن چه زبان اگر همه عالم بصدق ایوب بکر رضی الله عنه گردند
 سود ایشان ندارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زبان ایشان ندارد چون صدق مجرد در این ماده
 بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از ماده قرآن بود و اهل الحجة و خاصه
 دیگر اند اما روح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل در وجود آمده است و تخت فیه من
 روحی قوت این طائفه خرد عالم قرآن پدید نیاید و کسی که بر ماده قرآن نشدست که در این
 نما و کبر گرفت است نتواند کشید تشنه مرگ گرد تاکی آید آن سول مبارکین که درت از پیش می
 برگیر تا در عقبها اندوه یاد و طلبش با ریاید تا ابد بر ماده لطف پیشانده محبوب شینده اول علامت
 از علامات این گروه که طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و در آن روزگار میگذازد و منتظر
 آن باشد تا نا صیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید تنهال پیش از شود عزرائیل چنین کسی که
 آید برای آن آیت این سید بید وستی را که نفس گویند از پیش بر گیرد و انا برگرفتن جان او کار عزرائیل
 نیست و این دولت دارد که الله تعالی الال نفس حین موتها حضرت سالت علی الله علیه آله و صجه
 و سلم چون گفت که رتق عظمی اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان من از درد عشق بگرفت و شوق من
 بحدی رسید که قالب نبود می نمیتواند کشید تا بر جبرئیل مدیانی الله عثمان شوق از کش که ماین کار را
 در بیج الاول حکم برانده ایم برای ردول تو شوخیم گردانید از نیاست که گفت بیست طرفه در کار
 است که برو عده معشوق صاحبزوان بود و تقاضا نتوان کرد و آهی برادر در عالم هیچ دروس
 حافی تر از درد آرزو مندی بخدای غر و جل نیست چنانکه آرزو مندی گفته است نظم من نیز حضرت
 که در آرزوی رویت و همه عمر در غمت رخت و زلفت هیچ کارم و اگر مودت سگیری بس زیری

انست و لنت و اگر در تنخیزی زهره جهان بر آیم هر دی که اگر زنده بر کون نماید در مملکت کسی ایباری
 مانند استاد ابو علی و قاق گفت رحمة الله علیه در بد و ارادت خویش رشر خراب می گشتم چنانکه عادت
 بتدیان و نومرد نیست در سجده خراب را دم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه زمین از خون
 زنده او تر گشته بود گفته یاشیخ ارفق بنفسک باوشین نفعی کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت
 ای جوانمرد طاقتم بر سید از آرزوی خداوند و عمر آخر سید بر نیست که سوخته گفته است بیست
 روزم در آرزویت روزی ندیده رویت و حاجی بر او زفته و ز کعبه باز مانده و حضرت رسالت
 علی الله علیه و آله و صجه و سلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم عنی علی سكرات الموت
 جان من برداشتن و کار عزرائیل است پس خداوند اعونی بکن تا ما از جان خود باز بر هم بیست
 سالان فدای دوستی تست جان من و عاشق بد دست زنده بود جان چه حاجت است و آهی
 برادر دیر است که گفته اند که افسانه دیگران شنیدن خرد در سر نباشد پیش گرفته صفت لعام کردن
 بر حضرت و در سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن جانی کن سر در باز نیست که گفت شمر و از گفت که
 با بد و جوش کسی محال است و بحر محله هرگز در تا و دان نگنجیده هر دل که با دای عشق مرگ گشت همه
 در باب سعادت بر ساحت دل و کشاده گشت داعی شملوت را که سد بند این راه راست جز
 در آینه مرگ بر توتواند داشت پیری بوده است که او را سید الاواد گفته می نام او کلیب بود رحمة الله
 علیه و کلیب تازی تصفیر سگ بود و نیز علت بر سام داشت و این همه در اقلتی عظیم بود که در شبانه روز
 را می که یک نفر تان بد در سیدی خیر ساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد و صومعه او می گشتم او از
 دیگرش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی بد آهی کلیب و نه جسمی بخندم و نه ره قلمی منسزا
 این چیز است حتی بری بار ربی الهی نام من سگی است و علت من خدام است و شعاری من فقیر فاق
 چنین بلا کجاست جبرئیل تا مبارزت من بنید بیست غرض دانی که برین سنده شمشیر جبرئیل
 بر بجه اند و اسی برادر حق تعالی بگانه است و المومن موعود مومن بگانه است حق چون وحدانی
 المذات است نه پشند که مومن باشد مگر بگانه و کلیل برین کلمه شهادت است که نمی از وی تبار است و
 می از وی تو لا است لا اله الا الله تو لا است همان مقداری که از غیر حق ترا تبار است بحق
 الا است از نیجا نالید سر که گفت شمر و که آستی که بروی من خرقه را بسوزم و کین که در بر من نار مینماید

پس هر که دعوی مؤمنی کرده و در فرود نشین نگیرد اگر چیزی که خرج است سهری از آنکه گزینانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر چیزی که خرج است سرخوش را جوایب بنید و هر چیزی که سختی رساند از آن گزینان باید بر ایمان خویش را در آگر بیاید کرد که این کس یا سلوبا لایمان است یا بر خطا سلب است نسبت که گفت بیست سوز از کاف کفرت خود بجز نیست چه حقایق را ایما ترا چادانی چنانیزگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت می کنند لکن چون زیر دعوی نظر کنی همه شوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از بهر او خویش بیرون آید چون مراد طلب کرد محبوبی همی جوید نه محبتی باشد محالست او بکذب دعوی او گو اوه است پس از نیاید آنست که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محبت اندر کوفلین جز محبوب یک نفر مراد باقی نباشد ازل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا موثقان را خطاب کرد با ایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار جزوی نادید نیست و غیر وی تا نگرستین است پس چون بشر بجزوی نگرستی چنان گشت گوئی از ان اول سبح کروی دهنده از نگرستین خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگرستی اندر مرغی مبین و لکن اندران صالح مرغی بین تا هر خطرانی و لطمی که بنده را پدید ازمی اعرض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای برادر چه سعادت بود تراداری آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مر اباش زدل پاک ای خطره ما همین جز مرغزین اسی تخا صلصال قدم تدر در دهنه وصال به چه دولت بود آب و خاک راه را سی آنکه در روزی پنج بار بگیرد و صل به حکم فضل برورد کلبه عجز تو میسر بیسند این ندا در عالم میدهد که هست اهل صلوه بینی و بین عجمی از نیجاست که گفت بیست این آب نه بس مر که بنده خوانند و خاک مر کوی آتسانت دانند و موسی علیه السلام کلیم حضرت بود چیل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت تپور رسید انتظار برداشتند این قبح وصل به دست ساقی لطف و دام گرم گزیدند که اهل صلوه معراج القلوب این نه تفصیل است بر انبیا و لکن من کان اضعف فالرب به اللطف از نیجاست که گفت بیست و در توزین دائره بیرون تر است چه از در جهان قدر توانزون تر است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصیت و تشکر و در کفر نسبت بر آدم شمس الدین بدانکه نسبت آدم روزه را آنجا درست گرد که بعالم

دل برسد چون بعالم دل برسد عالم گردش تمام شد و آغاز روش از عجا باشد پس هر چه بد و در سدان نیز بگردد چنانکه وی بگشته است و دست تصرف وی پدید آید و آنکه شنیده بدست فلان روش شراب شربت شدی و یا بسید انجیر بدست گرفتنی انجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خوا بر این و نه در مال سطلان تان تصرف کند سلم باشد آنچه مشال شده اند از نیجا بود فتوی شرح است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود خورد موسن مگر حلال حقیقت ایمان نبود و تا بعالم دل نرسد و انجیر املی است در شریعت که از انجانیه فهم شود و آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه سلم آمد و پرسید که رو باشد در راه رمضان که در هن بدین حلال خود فهم فرمود رو اندا شد و از نس می سیروی و آمد و همین مسئله سوال کرد و گفت رو باشد صحابه را از ان عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را رو داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بچ آفت بود و این پیر بود بروی امین بودم از نیجا معلوم شد که شرح از مرد نامزد بگرد و این بچان باشد کسی را اگر انی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر کسی برود فرود شود بود کسی که او را درین مقام آفت کند او زدرسیم سلطان تصرف کند و آنکه درین مقدم نرسیده باشد در پاک خویش بی نماید مگر به ستوری خداوندان هم باشد چون روزگار بر خداوندان دل گذر کند بهند زیاد لگردد و نشاناید که از ان وی هیچ چیز از ما حق پایی تاموسی سرائع گردید این عجز از عالم دل باشد از انجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون سوی باز کردی صحابه با یکدیگر قسمت کردند سی و هر جامه که وی پوشید از ان کار بران جامه وی گذارند و از نیجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی برخی میناقهی از بجزل پیشش که مسلمان بودند او آن پیر چون با آن منافق در روز نماز صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد و گفت تا آری از ان بر جایست او را هیچ عذاب نباشد از نیجاست که جو اتان بجز قهر پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی از ان نمیبسی باشد و جامه جز چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عاوقی نبود در ان چه عرض کسی را کردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن و بیه سلم بود هر که درین قدر نرسید باشد روان بود که این حدیث گذار نیجا بود چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بجهت آمدن خواج حسن بهری را رحمه الله که بچای عجز خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم کرد

صدا شد اینها را که ایست روی است باشد از اینها در حق بیست است تا بیست و پنجم بود صحابه

که آنچه میرسد در عالم نعل میرود پس می رسد و پشت این حدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنکس که بعد از این طغیر این دادند و من
خلقنا الله بیدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغیر ازل است
چنین گفته اند طالب که قدمی در طلب راست بود او را در درون دل دیده بود که طغیر اسی بسطلا
بیند بدعیان خود نیاید نه بینی که اگر نه از گونہ حیوانات حج شوند و هزار گونہ قوت و غذا پیش ایشان
دارند و صله هر یکی خود گوید که قوت و غورش او کدام است و بقوت و غورش دیگران البته زعم
کنند قرآن مجید بر این اشارت کرده است آنجا که گفت قد علم کل اناس شرهم خدمت کفش کرد
طلب اگر ای که از بدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدا نماند
نه باقیست و انشبه دعوی کند اشارت برین است که گفت و ان نطع اکثر من فی الارض
بصلوٰه عن سبیل اللہ چون اکثر مضل بود پس هر آینه مدعی اقل باشند و طالب صادق
چون طغیر اسی ازل دیدار دهند بشناسد یک نقطه تسلیم گردد و در صله اوقات و غورش
یا قوتن گیرد و چو پیروی تعزت کردن گیرد او مرده است که پیش غل بدو تا آنچه نباید پاک
و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک راه خداوند بود که او را روش گویند و الله
لا یقبل الا الطیب اینست ای برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و در
داری و صدقه دهی طاعت ماور و پدر اول شهر خود و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین
و ان تطیعوا الله و اطیعوا اعداؤکم تهتدوا پس هر چه بفرمان صاحبی کنی آن
طاعت است و شمره آن هدایت است که من لعلج الرسول فقد اطاع الله خود تمام است
تا مل کنی یک کعبت نماز که بفرمان صاحبی کنی بهتر از هزار کعبت که باعث دران هوا و عادت
بود و بگوید که بفرمان او روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک دم که بفرمان
صاحبی دهی به از هزار دم که باعث دران هوا و عادت بود ای برادر دران طلب که از عادت
چون بخیزی و دین را طلب کنی اما از عادت بر هفتاد از اعمال لموظ با خلاص رسیدن جز بخدمت
کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بکشاید تا هر روز قومی را از
شیاطین بیرون کند تا آنگاه که لا اله الا الله رفت خود در نماز می بیند که هر کسی بدان حال

طغیر اسی

است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه طلعت کرده است از ما دور و پدر من جمله است اگر
سال است سال است بهمان و اگر سی سال است بهمان اگر چهل سال است بهمان اگر نسیا سال است
ان اگر نهایت عمر است بهمان خواجیه هرورش است که اول روز دیده بودی مردان خدا دیگر اند
دران عادت و دنیا و دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستد و جز عفت کاری ندارد و جز شهوت
بمبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین با رخدای برگرفت آن بود که زنار
نی عادت برید دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت رباعی و دیدیم نهاد گیتی
سال جهان به و از علت و عار برگزشتیم آسان به و آن نور سیاه از لا برتر دران زمان نیز گذشتیم
ان ماند و نه آن به تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود تو بنماید که اگر روزی طلب
از جمال خود بر اندازد و بهیگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان مانند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
است که بزرگی گفته است که بر طلبی که تو خود را دران میان اباطلی بینی از حقیقت طالب
است نه بینی که اگر مرد کمال هستی رسید هیچ داند که من مستم بهیبات تا نقطه از مردمانده بود
این مقدار تمیز کند که مست است و دیگری دشوار کمال هستی نرسیده است چه کمال هستی آن
است مستی مردان بارت برده اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندید اگر جواب دهد هنوز میسر است
نی نشنیده که گفت بیعت ما را نعم عشق تو چنان در پی جست به که برستی من نماند جز صورت
است به چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماز چون چنین بود که من طلب جد قدرت
و اینجاست برید هیچ کاری مانند طلب و خود را بر باد بود از نیجا است که سوخته گفته است بیعت عشق
کند بر آنچه باید تو میر کن به شاگرد باش عشق ترا خود پس دستا به اما باید که من طلب خیری
بجز فی فراموش کنی تا در تو طلب خیر را کج بودیستی آخرت پدید است که خود نماند تو چیست و مطلوب
که توانی بود بدین نهاد و خضر که تو داری سنجیده آنگاه درست بود که بهیگی خود روی بدو آری او را
که گوید سنجیم زیرا که او را هزار محبوب می رسید از آنکه او بهر سد امانا و توبین تنگ است آفتاب
به جهانزا تواند بود که روی او فراخ است بفرغ مشرق به بند ترک رسد و هنوز روی او مانده بود
ماند نماند تو بهیگی خود روی بافتاب نیار و از آفتاب هیچ ششای نصیب او نتواند بود بهیگی خانه
تا تو باید که روی در آفتاب آرد بهیگی خود را از قوت بردارد و هزار هزار عالم از نصیب

عادت
ریش

بر تواند داشت و از زوره کم نشده و من آیات آسمان نیست تامل ریاب و انبیا یک دقیقه
 حکما بر آرد آن است که جزئی را در وقت دشمن تبیت در کمال محبت هیچ قدمی نیاورد چنانکه گفت
 شعر احب سبها طلعات سجد و ما استغنی بها لولا لاهو اما به کار سجایا رسد که دشمنان خود را
 دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت شعر احد الملامه فی هواک لذیذة به جبال ذکر که
 قلبی منی اللوم به بدانکه این شرکت نبود در محبت که اشارت است بود مجنون را عشق بدرجه رسد
 که رنگ سیاه بی نبرد یکدرد و بهتر از همه نگما بودی تا گفت شعر احب سبها المسودا حتی احب
 سبها سودا کلاب به اسی برادر عالم محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در
 عالم محبت نیایی قومی بغیرا کفار رفتند ابوالعباس قصاب حمة الله علیه ایشانرا گفت این پیش
 من فدای خاک پای آن کافر می که شما او را از بر او خواهید کشتن چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه آله وسلم در حق خویش گویند که گفت سجد علیا غیر بی لاتخذت ابابکر خلیلا وکن خلیلی الرحمن نشاید
 که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم بازن و فرزند میوند و شست که مسلم
 است که چون با او گفتند من حب لبنتار الیک گفت عاشق تقیل من الرجال فقال ایوب
 این محبت آخر درون گوشت ترا گرفته بود و لکن ما جکم خلیل الرحمن چیست و همچنین مصطفی
 صلی الله علیه آله وسلم با ابراهیم علیه السلام فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسین
 و حسن علیهما السلام گفت اولادنا الباقا و ما و این چنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان
 بصیرت را هیچ اشکال نمیاندازی برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب عالم بود شست روز
 جز در طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد و توانی گفت که هر یکی
 عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب نداء شاید که یکی بود اما چیز بی دیگری اگر محبوب بود تبیت
 محبوب صلی هیچ زبان ندارد اگر آدمی فدای تعالی را دوست دارد و لا بد پیغمبران صلوات
 الله و سلامه علیهم آسمین را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استادان را دوست دارد و این
 خود نظر عقل است که هر چه نسبت به او دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف است و صنعت
 و خط او است لابد خود همه او است اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی گفته
 است ششوی دولی را نیست ره در حضرت تو به بر عالم توانی و قدرت تو به وجود کون خلل حضرت

تست به سیر آشنا صنع حضرت تست به اما رضای دوست در آن بود که فلان خطا را که او نبسته است دست
 دست خویش میاید سوخت لابد عاشق آن خطا را انبیا بسوزد از انبیا نواذ گفت که بخط معشوق استمانت
 کرد چون طلب خدای او کرد و نه منزه که عظیمة و این منزلی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و
 آله وسلم و محمد کرام رضوان الله علیهم همین کفار را از راه او برگزیدند اقتتال قرآن او کردند و طلب
 رضای مقصود ایشان بود باین عاشق را چه کار با تصرف در ملک معشوق بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک برادر شمس الدین بدانکه که این طاقت از همه خلق بخدای
 عزوجل نیکو گمان باشد خدا چه میسازد از برای رحمة الله علیه گفت هرگز گمان بخدای عزوجل نیکو شود
 پیشش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم حاکمان
 الله تعالی اما عند ظن عبده بی خلیطن بی ایشان انا عالم بطن عبده لی قاجا به علی وفق المعلوم
 و بقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مرزبوعار را چنین گفت که شوی تو بمن گمان خوب می برد
 میگوید عسی ان یغفنا من ویرا خلافت کنمن چون مخلوقی گمان نیکوی کافر می را خلافت کند او بی
 که خدای عزوجل گمان نیکوی مومنان را خلافت نکند تر نیست که گفت قطعه ای کریمی که از خرد
 غیب به گیر و تر ساد طیفه خورداری به دوستان را کجا کنی محرم به تو که با دشمنان نظر داری و گمان
 نیکو کسی از نظاره گرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسی که کسی بعین کرم نظاره کند
 دوست تر باشد و آنکه خود آچه میسازد از برای رحمة الله علیه گفت که هر که بخدای عزوجل گمان نیکو
 باشد پیشش بخدای عزوجل روشن نشود از این خبر میگوید که هر چند خدای عزوجل همه رزق گمان او کند
 چون بگمان باشد با وی بد کند هر که از رضای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر مونی
 آنست که گمان بد دشمنان کند و گمان نیکو بدوستان بزند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از
 دشمنان بگمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است انبیا صلی است
 بزرگ نیکویت باریک پیشتری مردمان در آن غلط نموزند و آن فرق کردند میان آرزو بر
 و میان رجا گمان نیکو در جای اصل باشد و آرزو بی اصل غیر مفید مثال هر دو آنست که یکی
 زراعت کند زمین راست کند و زحمت بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت
 همه بجا آرد پس بگوید امید می دارم از فصل خدای که مرا ازین راحت چندین و چندین حاصل آید

قدرت

این زروی او رجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت ننگد در زمین را محطل گذارد و هر سه وقت بجهت و هر سه
سال غافل باشد چون وقت دردن آید بگوید امیدم دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین عمدا
حاصل آید هر عاقل که این آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرور آرزو
بردن است بی اصل و همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدا تعالی و هر چه فرموده شده است
بجا آورد او معصیت دور باشد پس بگوید امیدم دارم که این اندک من خدا تعالی افضل و کرم خویش
قبول کند و این تقصیرم تمام گرداند و ثواب رزانی دارد و گنا مان مرا یا میزد این از وی گمان نیکو
بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند ترک طاعت گیرد و معصیت از تکاب کند و بجنبش خدا تعالی
باک ندارد و برضا و وعد و وعید او اتمام نکند پس بگوید امیدم دارم از خدا تعالی بهشت و نجات
از دوزخ این از وی مجرور باشد بی اصل که در آن حاصلی نیست داد او از آنگان نیکو در جاناتم
کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم درین معنی
روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که بانفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد
و عاقل کسی است که پس وی نفس کند و از خدا تعالی طمع منفرت دارد و چون این دهنستی اکنون
بدانکه این طائفه از بر خلق مرتن خویش انوار تر دارند لایرونها اهل الشی من الخیر دنیا و لادنی مرتن
خویش را سزای هیچ نیگونی نه بیندند و نبی و نه دنیا وی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر
علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما بر وی نفسی ان نفس لایه باله و چون صفت نفس
پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد آنست که گفت بهیت تا ترا
انفسی شیطانی بود در تو فرعون و بلانی بود و ایضا اگر بانفس میری ای بر تو چه بسی گیرد ز سزا پارتو
پس صفت این طائفه بانفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس است نفس ندهند
هر چه نفس فرماید اگر چه به طاعت است امین بروی نباشد که هر که بر دهنش امین باشد تردد باشد
که بلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای غرور دل دوست دشمن بزرگان بد روی نیست
و بدوست بزرگان نیکو روی نیست و هر که او دوست یگاز باشد با دشمن صحبت هرگز نسا زد و از بهر
آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید
گفته بزرگانست بهیت در محرم را که با هم شان حساب است اگر موی میان باشد حجاب است

۱۹۱

عارف از خیر حق اندیشیدن معصیت بود و خیر حق خواستن شرک با خیر حق محبت کردن کفر زانی از زناچنان
نگرید که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان نیست نه آنکه من تو کنیم قبل علمیان کیست
حاکم مع المولی فقال ما جفوته مند عرفتة تعقیل لمستی عرفتة فقال مند سمونی مجنوناً علیما نرا گفتند
حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا کردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا آنگاه
که خلق مرا مجنون نام کردند این بر عکس شاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیارد بهیت نمی خواهم خزلت تو زنجیر زهی دیوانه عاقل که نامیم چه این
را طریقت ملاست گویند در این طائفه را ملا تیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال جاه نزدیک خلق مرند
را از سزا رب تعالی است بت چنان راه نرند بر وجود که جاه زنده بر این معنی از خواججه سلطان الحارثین
ابو نرید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بهجت او
قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی تیز بیرون آمدند
خادم خویش عبید الله دومی را گفت انظر کیف ارد و اولاد عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم
که تا چه کند و رکعت نماز کرد و بر پایی خاست و روی بخلق آورد پنداشتند و عا خوا بود کرد او خواند
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو نرید کا فر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی بر سر گشتند
و او را تنها گذاشتند و او دعوی خدائی نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی سخن
کرد گفت ای سپردیدی یکگیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتیم سر نیست که گفت
رباعی بل بدزدن کچو ستیم همه پاک از بهر تو ای با عزت و چالاک و در عشق بیگانه با هم از خلق چه
باک و مستشوق مرا بر سر عالم خاک چه محبت کردن با خیر حق شرک است و نظر کردن بدون حق
حجاب سوجه بیگانه بود چون بیگانه بود هر سه را بعید و غیر اوران بنید و فوت او از غیره غما غالب گردد
و جبار او بر همه جاه و جلالت او بر همه جلالتهما و سلطان وی بر همه سلطانهما و قدرت وی بر همه
قدرتهما و قهر وی بر همه قهرها و او دیگر معانی همچنین حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم اشارت
برین کرد لی مع الله وقت لا یستیقیه ملک مقرب لانبی مرسل هر وی حق متفرد گشته بود و غیر ویرا
در میان راه نمائند بود کمال نفاذ ویرا بود کس را مقام وی نباشد و لکن هر کسی را بهجت او
خویش بود چون نظر بنده کمال گیرد و مر این کون و نیز چنین کون را در پیش این بذره خطر

نماند ایشانت برین کرده است که گفت **شمنومی** اگر روشن کنی آئینه دل به درسی بکشاید اندر سینه دل به
 درسی کزوی برآید هر چه خواهی به زرا زین چه سراسر آتی به درسی کازا چو بر دل بر کشاید نه فلک سا
 پرده داری را شاید به پس از اینجا معلوم کن که خلق همی مشاهده توحید دعوی کنند اما محجوب اند ایشانترا
 خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد مشاهده توحید باشد از غیر خوف نماندش و بعینه آید
 نماندش و غیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر نیست که گفت ریاضی تنها از همه
 جهان من و تنها تو به با من بیان سل نیایم با تو به خورشید نخواهم که برآید با تو به آئی برین سایه
 نیاید با تو به و آنکه غلیان مجنون گفت که چنان کردم او را تا تشنه اش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
 خویش کرامت کرد و جهاد شتم غیر او مشغول گشتن یا نظم کردن این جفای اشتغال بود بعین حق
 و صحبت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد و پیر دشمن حجاب ز سر من تا او را بنمیدم اگر من بغیر
 وی نگفتم حجاب ندر میان آدم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی یا کسی سخن گوید
 اگر وی گوش ندارد گوید جفا کن اگر دوستی بدوستی کرد آن دوست بچیزی دیگر نگردد گوید جفا با ما من
 مکن آتی را بدین معنی حکایت است گفت حمیل را دیدم و دلم مشغول و گشت بد و گفتم کل من
 بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل تو میزدول است و مکن
 مرا خواهری است اگر او را به بنی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود
 نگذاشتم بر حسب و یک پلایم بر قفا من فرزد و گفت یا باطل اگر کل تو بکل من مشغول بودی چرا بغیر
 من نگویی آنگاه جفا اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند
 معنی آنست که هر که معرفت است بر تقدار آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد
 نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف و صفت این است که هر چه خلق با وی بیارند وی ازان
 بگریزد و هر چه خلق ازان اش گیرند وی ازان وحشت گیرد و صفت وی فعل وی عمل وی و حال
 وی ریاض خلق باشد و همه او بچون نسبت بکنند یکی تاویل نیست که گفت اکثر اهل لجنه اهل
 آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مرا و ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه همچنانکه مجانبین
 نیز یک عقلا مجانبین از عقلا نیز نزدیک مجانبین مجانبین اند غریزی صفت ایشان گفته است
 قطره آنانکه همیشه در ترازند به پندار که محرمان را زانند به بر سرچ کسی نیازشان نماند

که بگری نیازانند در پخته فقری بسوزند با آنکه در درسی بسازند و یکبار بریده از دو عالم به وزدن
 خدا در ترازند و بعضی کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم را برای
 شما آفریده ام و شما را برای خودم آفریدم و دیداری بود روزی در آئینه من نگریست و به تعجب
 می اندیشید که خدای را در آفریدن من چه حکمت است ندانستید از میان آئینه که حکمتی من خلقت مجتبی
 فی صدرک حکمت من در خلقت تو مجتبی است که در سینه تو سرشته اند و در سر عیب اشته تا دیده حاسد بران
 میگذری ای پسر اگر او را ترا با دشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که بادشانترا جز با دشامان
 نشناسد از قرآن مجید بشنوی که میگوید تم جلنا کم خلافت و جلکم لکوا فاجه نظامی علیه الرحمه و احترام
 بر این معنی ایشانت کرده است که گفته **شمنومی** خاک تو آینه رنجاست به در دل این خاک
 بسی گنجاست به خاک تو آرزوی منی بخیند از پی من چون دل آینه خندد ماکر صاحب خیران لم
 گوهریم از چه زکان گلم به بر فلک ای ارطلب ل کنی تا تو درین خاک چه حال کنی به بسم الله
 الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد و برادرم اعترافش الدین ارشده الله تعالی طریق السعاده
 بدانکه روزندگان را معاد و طائفه اند سواد شقیفا و هر طائفه را قدری است که بدان قدم میرسد و جاده
 ایست که بدان جاده سیری کنند و هر یکی را معاد است که بر دوش خود بدان معاد میرسد پس
 بدانکه سواد نیز دو طائفه اند عوام و خاص پس عوام بقدم مخالفقت نفس هوا و ترک لذات و شهوات
 بر جاده طاعت و فرمان شریعت و تبا بعت سنت معاد و بهشت و درجات آن میرسد و خواص
 بقدم سبب بر جاده طریقت و پیوند بهادنی مقصد صدق عند ملک مقدر میرسد و به مقام عنایت
 ان الهیقین فی جنات و من فرود می آید به بیت سنگه شوی ز حالت در ایشان به فی هر چه شریعت
 کسی را نبود به و شقیفا نیز دو طائفه یکی شقی و دوم شقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر وفقت هوا می
 نفس ثابت شده اند و بر مخالفقت فرمان قد امه مانده اند بقدم سبب لذات و شهوات نفسانی
 و حیوانی بر جاده عصیان بدرکات و درخ میرسد و شقی صفت کافران است که بجلی روی بطلک نیاید
 و تمتات آن آورده اند و بجلی بهست بر سبب لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند
 و پشت بکار دین و آخرت آورده و نسیم فانی باخته دنیا تمام برست نیامده و آخرت از دست رفته
 من کان یرید حرات الدنیا تو ترمسها و مال فی الآخرة من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان

تعیینی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان می کنند اگر چه بعمل ارکان سبب یا نماند هرگز
 بود عید خداوند تعالی در دروغ رونم و عالم عذاب بچینه اما امید است آخر الامر که از برکت آن که بزبان
 اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند و حدیث صحیح است که جمعی از دروغ بیرون آمدن چون نکشت سوخته
 شده پس نه از حیوة فرزند گوشت و پوست برایشان برود و از آنجا برآید رویهای ایشان چون ماه
 شود بر پیشانی ایشان نشسته بود لا عشاء الا الله من ان را شهادت آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما بعضی
 در دروغ سوید و محکمانند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود و در دنیا
 را باشد و هر طائفه را در دروغ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان
 ان المنافقین فی الدرک الا سفلی من ان را و کفر تا کفر متفاوت است و تفاوت تا تفاوت نیز متفاوت
 است که هر یکی را روشی و معادسی معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق
 افضل در او بر ایمان مقلد محققین عذاب کافر محقق زیاد تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی
 است که از مادر و پدر یافته اند که اما و حیدرنا ابا تا علی امته و اما علی آثار هم مقتدون هر چه از مادر
 و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در در که اولین دروغ باشد و کفر تحقیق آنست که آنچه
 از مادر و پدر دیدند و یا خواندند بدان قناعت نه کنند جهد کنند و بیخ برند و بطلب لیل بر نیزند و غیره در
 تحصیل علوم آن کفر پس بر بند و کتب تکرار کنند و بر ریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیه
 نفس بکوشند از هر تفکر و راه که در برابر عقلی تا شبهه تا بدست آرند که بدان نفی صلح کنند یا اثبات صلح
 ناقص کنند گویند صلح مختار نیست و گویند تجربه و یات عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که
 هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیارسته است و دعوی کنند و گویند هر که در حق مسلم
 درین اعتقاد است وی ناقص است درین علم و معرفت تا بیکدیگر بنیادینا حکما بوده اند و هر چه گفته اند
 از حکمت خود گفته اند بهم این جنبه سخنانها است فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنه انگیزنده و
 هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصولین نام کنند تا کسی بجزب عقیدت ایشان واقف نشود و
 بی بصیرت آن ازان کفر با تقلید قبول کنند و بجای از دایره اسلام بیرون روند اینچنین آفتها
 بسیار است نمودن با الله سنناتی برادر اگر با صیانت از طاعت نیست محصیت است در تحت آن سری
 ان خواجیه معاذ رازی رحمه الله علیه گفتی اول الان العفون من اجل لاشیاء الیه اتی آدم بالذنب

و آدم را کرم الخلق الیه اگر نبودی که غفور و ذکیق حق تعالی از همه چیز ما دوست بودی آدم را علیا سلام
 بخوردن گندم مبتلا کردی آن غلام که خاصه سلطانت بر کرانه سیاه است و ندما و ارکان دولت گرد
 بر تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قریبین ندیم و ارکان دولت
 نیست آن نه بعد از خلاست آن بعد از لال است صد هزار هر از قرب در بجز با هر تعبیه کند و صد هزار
 هر از بعد در قرب ظاهر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده کرده و شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا
 مگر بینی الله عنده می آمد تیغ در گردن حامل کرده و از غیب نما آمده هر تو را بعد رب العالمین حیرت
 است عارفی گفته است قطعه ای بر آب ندگانی آتشی افزوده به و اندران میان کفر عاشقان از آتشی
 که بعد از چرخ مسکین تنبیه انداخته به اگر لطیف از لزل زوشین شمهها افزوده به ای تف عشقت یک ساعت
 بجاه انداخته به هر چه در صد سال از روی عقل ما انداخته به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصت و نهم
 در تعلق با سیاب و ترک آن بر آدم اعتراف الدین اگر چه الله بداند که احوال این طائفه
 با سیاب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است که بر فتوح رود و
 بر هیچ معلوم قرار نکند و یکسب سوال نگراید و این کسی بود که وقت او حکم کند بروی تبرک سبب
 و نکشت شده باشد او را هیچ توجید درست شده باشد او را صحبت کفالت از خلد و نند خود
 پس آمده از باطن او که از برای اقسام باشد زائل گشته بود و هر کرا چنین حالت باشد از تو بگر
 بخداوند بود و خواجه ابو نیرید بسطامی را رحمه الله گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو
 از کجا بود گفت خداوند من سگت خاک آرزوی دید او نیز دید را سخا ابد داد و آنکه یکی از بزرگان
 گفته است که فقیه کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند
 که روزی او اگر چه نخواهد حق تعالی بدو رساند از نیجا گفته است بهریت روزی تو باز نگر دزد زور
 کار خدا کن غم روزی نخور به و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم
 پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرده و فرزند از بیا بوخت نه بینی که شعیب شعیب
 علیه السلام بازگان بود خداوند او شای بود موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی
 و او را علیه السلام زره بانی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از بزرگ خزان سبیل نعتی و بد و قرص
 چون بفرستی یکی بدو ایشان دادی و یکی روزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چند ان

سودش بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است
 چون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اگر چنان بودی که کسب کردن بر توکل
 را نقصان بودی انبیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه آله و سلم میار از امتی که توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن
 هر کسی را که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است بخیر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و
 آله و سلم میفرمودند که نفقه یک سال بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده
 از حق تیرانه کند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب کنم نفس از حق برگردد و سومی مخلوق
 رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب نماند اینجا ترک
 کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگردد و ظاهر و باطن خود را مراعات می کند به کسب ترک اگر
 ترک کسب او را از خدای براند و کسب نماند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای سازد و کسب
 براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمه الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استحلال
 اطلاق شرع است همچو نوافل بدان معنی که روزی از کسب بنیذ تا بر منفعت از وی طلب کند معنی
 سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچو روزی و نماز نفل حسین بهتر از ترک
 دی و لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز در روزی هر چند که بیشتر کنی بهتر و لکن
 از کردن بر منفعت نباید دیدن و نجات خویش را ندر کردن آن باید استن که هر چیزی که بنده بنجام
 خویش اندر وی داند جز حق شرک است خدمت نباید آوردن بزرگداشت حق را و تحقیق محبت
 خویش اچنانکه گفته است شعر لولکان جک صا و قال لعلته ان المحبان یحب یطبع و لکن با این کار
 نجات از فضل خداوند نباید دیدن ناز خدمت خویش کسب نیز همچین است بجا آوری و لکن ذوق از کسب
 نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو کشد چنانکه در خدمت بر تو کشد و از ایشان کسی است که اندر
 وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر در دیش چه در و طاقت خویش بجا آورده مدتی بر آید
 ضرورت او درست گردد و از خداوند تعالی بخوابد و بر و نکشاید و تقدیر حق مرا ورا پدید نشود و اثر نفل
 حال خود کرد از تنگی وقت به کسب نپردازد نگاه او را رسد که در سبب بگوید از مردمان سوال
 میگردند چنانچه از خواجه ابو سعید حار رحمه الله علیه نقل کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی

گفتی ثم شی لئلا آنجا برای خدا چیزی هست از خواجه جنید حد آورده اند که او استاد خواجه جنید بود
 رحمه الله علیه ما اندر میان شام و نماز گفتن بیرون آمدی و از یک دو نفر سوال کردی باندازه
 حاجت و این قدریم بعد از یک در روز معلوم و سبب گردد و از خواجه بر اجماع رحمته الله علیه
 آورده اند که مدتی اندر جامع بصره متکلف بوده اند سه شبار روز یکبار افطار و آن شب که افطار
 کردی از در بار دیو زه کردی و از خواجه سفیان ثوری رحمه الله علیه نقل است که از حجاز تا بصفای
 یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان خواستی و ایشان از اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و جدی که آنرا
 پیوسته مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقیر نفس خور الی علم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد او را
 حق تعالی علمی بدو ببخشد که بدان در سبب درمی آید از سبب بیرون میرود و در ویش را نشاید که
 تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب ترسبب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله
 علیهم حسین بن علیت سوال رو داشته اند یکی از فراغت دل را که لابد باشد و گویند که با این دو کرده
 را این قیمت نه نسیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد ما را بجزداس
 غر و جل اندر حال منظر از انداخته هیچ مشغولی چون شغل لغت نیست از اینجا بود که خواجه باین در رحمه الله
 علیه میفرمودند خواجه شفیق رحمه الله علیه را پرسیدند گفت او را خلق فارغ شده است و هر کس که توکل نشسته است
 خواجه باین در رحمه الله علیه گفت چون باز کردی و را بگویی نگار خدای را تا بد زمان نیازمانی چون گرسنه
 گردی و در آن از هم جسدان خویش بخوابد و باز نامه توکل بیک سوند آن شهر و آن ولایت از شومی
 آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که ریاضت نفس سوال کنند تا دل بکشند
 در رخ آن بردل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزد یک هر کسی بچه از زنده بینی که چون شبلی را
 خواجه جنید رحمه الله علیه گفت یا ابابکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام
 و امیر زاده ام از تو هیچ کاری نیاید تا بیا از بروی بهر دو کانی و بهر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی
 همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازش میست تر میشد تا بسر یک سال بدرجه رسید که اندر همه بازا
 گشتی و گریه کردی هیچ کسی انگ ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید رحمه الله علیه باز گفتی فرمودی
 اکنون قیمت خویش نزد یک خلق دانستی که بیک انگ هم نمی آردی و این نوع خاص ریاضت
 نفس است و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال ازان وی دانستند

و همه خلق را و کیلان او دیدند چیزی دانستند که نصیب نفس ایشان تعلق داشت از وی می خواستند
 و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شایسته که نصیب خود بر ویل عرضه کردند بخدمت و طاعت
 نزد یک تر از آن که بر بولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بچند غمیت اعتراض بود
 خواجگی عجمی معاذ از وی رحمة الله علیه را و ختری بود روزی مادر گفت مرغان چیزی میباید یاد گرفت
 از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس و از خدای بخوام آنچه تو خواهی او هم از آن
 و دست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان بینی
 در آن خود خراب آن کس نگویی که بر طلالی مال وی یقین باشی و از آن تحمل کند خدای سازمی و مر آنرا
 ملک گردانی و هر حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگزاری و خدای را بر درم گردانی خود نماندی
 پیر محتشی از اهل تصوف از یادید برآمده بود خاقه زده و رخ باوید کشیده میازار کوفه آمده چشمش بر سوست
 نشانه بود و میگفت از برای این کجشک مرا چیزی درید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد
 که من بگویم از برای خدای مرا چیزی درید بنیاد خفیه شفیعی خفیه را سازند این بود احکام تعلق
 بسبب ترک آن بیان مقدار که در مکتوب بخند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بهشتاوم
 در صحبت پابین طاقت برادر شمس الدین رزقه الله صحت بعد قان بیان که یک هم مرید را صحبت
 است و صحبت را تاثیر عظیم است اندر طبع و عادت هوا تا حدیکه باز صحبت آدمی عالم میشود و طوطی
 به صحبت آدمی ناطق میشود پس بر ریاضت و صحبت از حد به ایم عبادت آدمی می آید این را نظار
 بسیار است و اثر صحبت معاینه و مشایخه است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی
 و طبع خلقی مخلوب گشته است و شایخ این قصه خوان الله علیهم بحسب از یکدیگر چون صحبت طلبند برید از
 بدان فرمایند تا بحدی که صحبت میان ایشان چون نماز نغمه گشته است و اساس جمله آنست که نفس
 را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معاملات
 و ابدات حق و باطل اندر مرکب است آنچه بنید از معاملات و ابدات آن دوری پرورش یابد و
 اندر وی غلبه گیرد و ابدات دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که گفت
 المرء علی دین فلیله فلیینظر احدکم من حیال مرءان بین دارد و آن طریق که یار و یرا بود و نگاه کن
 تا دوستی و صحبت یا که دارد اگر صحبت با نیکان بود و اگر چه بد است نیک است زیرا که این صحبت بهر است

او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد اگر چه بدی نیک است بدست ز یادید آنچه او اندر آنست
 رضا است چون سبب رضی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه و آن
 میکرد و میگفت اللهم صلح احوالی یارب برادران مرا نیک گردان و دیگر گفتند که بدین مقام شریف رسید
 بر خود را هیچ دعائی نمی گویی و همه برادران را می گویی گفت مراد برادران اند چون من برایشان باز گردم
 اگر ایشان را در صلاح یا بهم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر ایشان را در نسا و یا بهم من نسا و
 ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من صحبت مصلحان بودن برادران خود را دعا کنم تا مقصود
 من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت
 او فائده آن جهانی نبود بادی صحبت مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود معنی این سخن چنین
 گفته که صحبت یا ما را از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با ما از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود
 اگر با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد فائده دینی حاصل
 آید اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم اکثر
 و الاخوان کم فان ربکم حمی کم لحم سبی ان بغضب عبده بین اخرته یوم القیمه برادران بسیار گردید محفوظ
 آداب و معاملات نیک با ایشان که خدای شامی و کریم است بکرم خود بنده را نماند پسند که اندر
 میان برادرانش عقوبت کند و فرقی است اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای هوای
 نفس و حصول مراد و عرض را و گفته اند که تنانی مرید بر اهل کمال بود و آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم الشیطان من الواحد و یومن الا سئین العبد لیبالی ان کس بود که تنها باشد و خدا سے
 عزوجل گفت ما یکون من بجوی ثلثة الامور الهم نباشد از شماسه ز راز کنندگان الاجرام ایشان
 خداوند تعالی باشد حاصل آنست بیخ آفت مرید راست تر و شوار تر از تنها بودن نیست آورده
 انور میدی از آن خواججه بنید را رحمة الله علیه صورت لبست که مرید بر حد کمال رسیده ام ترک صحبت
 مراد بان نذر و بگوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی بدید گشتی که دیگر گفتند
 پرین اسپ بنشین دور بهشت بیانی نرآن اسپ بنشستی و میرفتی تا جایگاهی بدید آمدی خرم و
 خوش گردی خوبصورت و طعناهار خوش و آبهار وان تا سحرگاه او را بدید آنچه بدشتندی انگاه بخواب
 اندر شدی چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود

ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواه چند رتبه الله علیه
 رسانند بر خاست و بدر صورتی آمدن حال از وی پرسید جمله تقریر کرد و خواججه بنید رحمة الله علیه
 فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لاجول و لا قوة الا بالله اتعلی اعظم بگویی چون شب
 در آمد و بر اعم بدان طریق می بردند وی بدل با خواججه بنید رحمة الله علیه انکاری میکرد و چون نالی
 بر آمد وی برای تجربه سه بار لاجول و لا قوة الا بالله اتعلی اعظم بگفت آنجماعت جمله خرد شدند
 و رفتند وی یافت خود را در میان فریاد شسته و نوحی استخوان هر دو را گردوی سنده بر خطای
 خود واقع گشت تعلق تنوبه کرد و صحبت باز آمد از نیاید و انستی که مرید را تمنائی آفت است شرط
 صحبت ایشان آنست که هر کس بیاند در صددی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم خصمان
 بوشتر لیستن و با کوهکان شفقت و زیندین چنانکه پیران از اندر در صدد پیران نهند هم خصمان اندک
 برادران و کوهکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع محصور پیران سخن گفتن جز بجهل ضرورت
 و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس با
 خواهد آنکه بجهت بنشینند سخن خویش بگوید و نشاید جوان را پیران اعتراض کردن و با ایشان
 در مقابل آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر سر که تا وقت از دین و دنیا بر آمد اما از ایشان
 درخواست کردن رد باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران بلکه باید که بخدمت مشغول
 باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که باید گویا بنیاد زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در مال خویش
 تصرف جایز دارد و این طایفه هیچ چیز باریت نندهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر بدهند باز نستانند و کما
 مشایخ است رضی الله عنهم اجمعین القیصر البعید و الاستیغیر و هیچ کس باید که حکم کند و اگر کسی بر حکم
 کند بجان قبول کند و البته هیچ کس کار نغیر باید که بی تو دهن بجای آورد و پیران که زندگانی کنند بر وقت
 و مذاق طبع او زندگانی کنند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما بحالف الشرع مگر در چیزی که مخالف
 شرع باشد و کسی که مخالف ندسب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه پیر
 که استواری در دین وی و دیانت وی و ندرت وی و در عوی ظاهر او باطن او با وی صحبت
 کند و صحبت کردن با جوانان امر و بزرگان مکره داشته اند که در وی آفت است و بعضی بزرگان
 گفته اند اندر عنبت کردن کوهکان در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و عنبت کردن بزرگان

در صحبت کوهکان خندان بود و سخن بود و این طایفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس
 مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون
 درست گردد بیشتر با برترین احوال نهند نه بیکی که صحابا رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند و علم
 و فقر و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشان را هیچ چیز نسبت ندهند بجز صحبت که برترین حوال است و
 بیکه اندا و با این طایفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر گویند نهالی و بذالک این امر است
 آن مرتب است و کوهکان که کلام کمین کند اگر چه چنین بودی و همچنین بودی و عمل و عیسی و لو فعلت و لم لا فعل
 کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نگردی و چنین چرا نگردی که این همه از اخلاص
 عوام است که بر ابراهیم بن شیبان گوید یا صحبت نه کنیم یا آنکس که گوید این تعلین من است و اهل علم
 گفته اند حق تعالی با نهند داشت هیچ کس را از مخلوقات که گوید سخن و انا و انی ولی عزیزه نه بیکی که
 ملائکه هر گاه که گفتند سخن نسیح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما سپرد و الا دم و ابلیس گفت طاعتی
 من ناز با نهند داشت از وی گفت و ان علیک لعنتی و فرعون گفت ایسی لی ملک مصر و گفت
 انا ربکم الا علی از وی نیز با نهند داشت و عذاب کرد او را و دردی یا فرق کرد و قارون گفت علی علم عندی
 از وی نیز با نهند داشت و فرمود زمین راتا که فرود بردش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت یا محمد تو همچون ایشان نبی قل انی انا الله رب العالمین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا
 بود و اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و بهفت فلک
 را خاک قدم خود سازی لحظه بدشت فنا و مشاهده بقا این پنج درجه حواس بر بند و رخت ازین عالم
 فنا و دار عباد و بند چون صدق بگری از غیر الله حکم غیرت در راه معرفت کور و کور و شبلی را رحمة الله علیه
 پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت هم هم می گوی گفتند بذا صفة الکافرین این صفت
 کافرانست گفت الکافر صم عن سماع الحق و کم عن قول الحق و علی عن روتیه الحق پاکبازی بیاید تا ازین
 عالم کون و فساد و دامگاه شیطان با حجو و غنا و رگزد و بسوی عالم پاک شود و چون مرغ از دام
 جسته برود قدم بادل دارد و دل با نندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد و چون مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم بیگ گام در مسجد اقصی رود و هر سمانی را کلامی مثل کند تا بمنزل سدره المنتهی فرود
 آید شراب وصل چشمیده و بدولت مشا بهره رسیده و از هر دو گون رسیده و با دولت آرمیده و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب هفتاد و یکم در خدمت برادر مسموم شمس الدین که مراد الله بخدمت اولیایه باشد
 که یک کار بزرگ مرید خدمت است و در خدمت قائم با وفا همیشه است که در هیچ جهادت و طاعت
 نیست مگر آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز و روی پرید آید و او را
 مودب گرداند و اخلاق را نیکو گرداند و علوم مستن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانای نفس از وی
 ببرد و طبیعت و سبک روح گردد و وظایف و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است بخدمت
 بزرگی را بر سید تذکره راه حق چند است گفت بعد و هر زره از موجودات را بیست و پنج اما پنج راه نیکو
 تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلهای نیست و ما بدین راه یا نعم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفتند
 بزرگان است که او را و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن فارغ
 شود و پنج در و طاعت فاضل تر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت کرده اند
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چون سوال کردند ای صدقه افضل قال خدمت محمد ص
 سبیل الله و اقل فسطاط و طرقته فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
 کدام صدقه فاضله است گفت خدمت بنده در راه خدا یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن کشتی در راه
 خدا یا جای دیگر فرموده الساجی علی الارمله و المساکین کالجای بدنی سبیل الله او کاندی یصوم النهار و
 یقوم اللیل سعی کننده در کار بجه نمان در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روزه
 و زنده وار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و هم بر ارجح زندگان
 کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل
 کند تا ایشان یا در اوقات خویش پر و ازند و فارغ البال باحوال خود مشغول تواند شد و در نا
 هر چه هر یکی را از این جمیع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که من دل
 علی خیر فایده مثل اجر فاعله و این خانقاها در ایامها و اوقات برای این کار ساخته و شرط دیگر آنست که
 خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را یا باشد از آن جمیع داند تا خود را مال خود را و مراد خود را و هوای
 خود را و راه ایشان صرف کند و جمیع را بر خویش تن برهنه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز در بیخ ندارد
 الا ما حرم الله و هر چه از او درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد و اگر چه همه فرود روی باید کرد و بگذرد تا آن
 درخواست ایشان میسر شود و با جمیع بچنان باشد که غلام با خواهر خویش تا بهر درستی که با او کند عمل

بفرود واجب کند چنانکه غلام و برهمنی لازم باشد که پیوسته روز و اشارات سخن طبع را پاس دارد
 و هر چه از آن کسی را تحمل بیند اگر چه آنکس در خواست کند ترتیب آن بسیار و دشوار و دیگر آنست
 که هر قدر می که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بگذرد تا قوی یا بدشکر آنها بهر خود لازم داند
 و هر چه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بگذرد و اگر در حقیقت فرو گذارد غرامتها بر خود
 واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جو از انشای که خدمت کند شیخ ابو العباس
 اقصا برحمة الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام نماید و در این راه از صدر رکعت نماز نقل است
 و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت و اولیت و ریاضت مشتمل و ترتیب ایشان و
 سفر و طول عمر اعتبار کنند به نسبت و نسب را هیچ اعتبار نهند مگر فرزندان رسول الله صلی الله
 علیه و آله و صحبه و سلم را و مشتمل بر اولادگان را که ایشان را برای نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرحیل
 و بنده حبسه تقوا گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة بیرون آرد و بدو در ایشان بد بار
 همچنان بر عالمان واجب است که متعلما را رعایت کنند و زکوة علم خود بدین بجهتین در طریقت بر هر چه
 میدری واجب است که از حرکت خویش بخدمت راحت الما فاعله بغیری برساند و برادر مسلما زیاری
 کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فائده وی و ذمّه وی آنجا ظاهر شود که بی عرض و بی منت
 و بی ریا باشد پس هر مردی که خدمت کند و از دیگری خدمت طبع دارد و قابل شود و بر او نماز اگر کند
 و گران بود دل است جانست و طبعها از وی در رفور شود و این همه در میان دارد و روی همه کار
 کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این حرکت طبیعت کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و اوست
 که وقتی قدح شیر و آوردند بر خاست و برگ مبارک خود نهاد و همه فقر اصحاب را یاد داد آنچه باقی
 اند خود خورد گفتند یا رسول الله ابتدا کردی گفت قشاید که ساقی القوم آخریم شربگاه و در میان
 این طائفه معروف است که هر که خردم تر عزیز تر و بدلهای شیرین تر و نظایر ایشان بدو مائل تر که سبب القوم
 خادم و یکی را از بزرگان عرب بر سید ندیم سیدت قال خدمت نسبت گفتند چه بهتر شدی گفت خدمت
 مردم تا همه شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه را
 خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواز طبیعت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا باین بوده است
 که در آنکه خدمت نسبت اند تا با آنها خردم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاد از آنست که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غیبت شود و امیدوار باشدای برادر احکام الهی از قیاس بشهر برود
 است گفتان از صلب نوح پیغامیر بود علیه السلام در کشتی راهش ندادند و ابلهین لعین مارا
 بود و آید و که این حدیث با پادشاه گویند و بسیار بیگونی نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پادشاه
 که در خانه اش بود گفتند او که تو نگر و بحکم علم پاک خود نگر و نه حکم عمل آلوده تو مذمب اهل سنت
 آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم پر شد و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشقی
 خاک است فردا همه را حشر کنند پس نداد و هر چند که هر خاک گرد وید و فرشتگان را گویند شما اگر و
 عرش میگردیدند شما را یا حله رضوان کار و نه با سلسله مالک شما را از مقام معلوم به بنید که ما با این
 مشقی خاک چه کار باست انانیا گفته اند که اگر خاک نبود این حدیث بودی و این شور با و در و با بنید
 بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر فراخت خاک است رضوان یا همه غلمان چاکر شادی وصال
 خاک است خاک بود و اینکه شنیدی با این مشقی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک بلطف
 ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پر و اخته دل نه نظره و سسته گناه نه خرفان
 مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایه قبل الماء و الطین و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بهفتاد و دو دم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه برادر شمس الدین
 در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بر روی باد که در پاکیزه
 کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بهجودات روز بروز نهها امکان کوشش نماید و هم بزرگ
 داند که تحت اجمال و تغافل این کار برای سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آنست
 که هر چه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر کی صفتی در آدمی هست هر گرام که عادت خواهد
 بود فردای قیامت حکم بران خواهند کرد و نه بر صورت یعنی بران صورتش گردانند چنانکه مثلا اگر کسی صفت
 غضب امروزی غالب بود فردا بصورت کسی حشر کنند اگر کسی صفت کبر امروزی غالب بود فردا بصورت پلنگ حشر کنند
 کسی صفت چالپرسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر کسی صفت شہوت و آزردن را روز غالب
 بود فردا بصورت خوک حشر کنند و دیگر صفات هم برین قیاس باید دانستن در خبر است که خلیل الله علیه السلام
 فردا آن را بدینکه در روز حرامی برنگردیدند و اندک گرام فضیلت برتر از این است که بر هر صفت آید و بدین
 می برند خرد و دنیا تلفی چون جاکرم و لاخری بوم بیخون در حال صورت نازار بکنند گفتاری کرد و که دنیا این نعمت بود

کتابت شیخ شرف الدین کی تفسیر
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

غالب بود و خلیل را علیه السلام گویند تا با این گفتار چه نسبت است و چه قرابت و سنگ اصحاب گفت را از صفت
 او صورتی سازند و در صفت او بیان آرند که او سنگ صورت و آدمی صفت بود و آرزو آدمی صورت
 بود و گفتار صفت بچنین است برادر بسیار آدمی صورت بود و امروز که فردا بینی در صفت سباع
 بود و حشر اینستاده کنند و بسیار سباع و وحوش صورت بینی امروز که فردا در صفت آدمیان
 بود آرزو بزرگان گفته اند که گوید اندر آنکه در حق وی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
 احد جبل یجینا و بنجه فردا پیران سنگین از ظاهر وی برکشند و در صورت آدمی و در صفت صدیقان
 بایستند صفت صدیقان و در غالب بود و لاجرم صدیقان صفتش بایستند انانیا می آید که کسی گوید
 گوید احد چهار است و از جهادگی صفت هجرت و عداوت درست نیاید که داشتن هجرت و عداوت
 لازم حیات است جواب آنست که احد چنانچه بکنند این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب قلوب از جهاد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگر از ازان خبر
 نباشد و مصرع محجوب را نیز چراغی نصیب نیست تا آرزو اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگر چه
 است آگاه اند و از تسبیح بیهم که فانی السوات و الارض سما و اوارند نیست که گفت با طاعت پیش از این
 سنگ نرند ساکت است به پیش باحقا فصیح و ناطق است به در عصمت انبیا و ذکر همه سلیمان
 صلوات الله علیه آورده که کل عالم اجزا خود بر خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفته اند
 مشغولی صد هزاران باز در موری نمند و در دلش از عشق خود شوری نمند و در ذره عاشقان اند
 بچ شده از پر تو عشق خدا به چله ذرات پیدا و نمان به گفته و عشق است در هر دو جهان به
 ازین چنین کار مشکل و بول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه که خداوندان بصیرت
 پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند است
 و بد که یکی فرغ شود و خود کار عظیم پیدا کرده بود و هر که خواهد که باز فردا بکدام صفت خواهد بود و در خود
 که گرام صفت بروی غالب است فردا همان باشد پس در قدره است و شوازیست چنانکه اگر کسی خواهد که بداند
 که خداوند از وی خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر بر طاعت است و اندک از وی اندک تعالی خشنود است
 اگر نشان خشنودی الله تعالی طاعت است اگر به عصمت است و اندک ناخشنود است که نشان ناخشنودی خصیبت
 است و اگر برود بود حکم بر غالب کند و روزگار امر و پیش نیست چون انانیا کاری بود انانیا هم نبود

اگر این صفات بچشمه در کسی مانده بود و نگاشته اگر بهشت فرود آید و همه نعمتها پس او فرود نماند
 مگر در آنچه بود بر گنبدی نبود پس این مردی بود از خود باز مانده و به دولت خود نرسیده اینجا می بایست
 که بگریزد چون اینجا نگاشت اینجا هم نگرود و در بهشت فرود آید اما بیایا با او خود نگرود و در خود نماند بود
 آن همه نعمتها به بهشت بروی بملح شود و لکن نتواند که در کار با او کرد که فرود آمد و ترا خود نماند بود
 تصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود یا نهاد مطلوب و له است و تلبه همه در بیان
 است و کعبه همه در نگاشت پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن
 نعمت میسر گشت او را چه فوت شد و روزه ایام بهیض و مواسم باید داشت که فوت نشود و بر سفر و حضر و کجا
 و غلبه غیاب با کثرت غسل کردن و بسیار ساختن و صوفی علاج کند آری بر او فرشتگان را فرمود که روی بخاک آید
 و آدمیان را فرمود که روی بسنگ آید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال بازنمودن است متوسلی را
 علیه السلام گفتند و لکن نظرانی بجهل بکوه نگر که الطور حجروانت مذکوره سنگی است و تو کلونی هر آینه سنگ
 سزای کلون بود و کلون سزای سنگ است که فرود آید و بر لعل و در نه بسناری سزادار دیدار او نیست
 هیچ چشم سزادار گفتار او نیست هیچ گوش سزادار معرفت او نیست هیچ عقل سزادار راه او نیست هیچ
 قدم بر پای هیچ چشم که می نخواهد آن دیدارت به گوشتم که می نخواهد آن گفتارت به بین نبوت هر دورا که گویا
 بلند به هر چند که نیستند شان سزادارت به هر کطالب اوست تا خود را برتر اندی به قیدی نشیند و چشم نام
 داری نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من همو از اخاری نگذشت
 و سلیان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که انفس و چشم آید با اعمال و احوال و اقوال خود را دره
 قیمت نهاد بر هر صلاوات این حدیث بیداق وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طوالت گاه بود مری
 از پس من درگاه و مراد و کشید چون بنگرستم خواه فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر حیوان
 گمان بری که درین موسم و موافق از من و تو چیزی هست خوف هلاک بود و اسلام بنسبم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب به تمام و رسوم و طمع و خا خا جات برادرم شمس الدین بدانند که کاری و عملی ببقا کردن و
 طمع منزلت صدیقان و استقن نه نشان خداوندان دین است تو به چه آری از طمع خالی نبود و نرسد
 خالص اظهار عبودیت است نه طمع و دیگر بود و اظهار عبودیت و دیگر این دقیقه تا مل معلوم میشود
 اما من و تو خیالیم که شوقی بایدا تا خدای را بندگی کنیم مصراع زهی عشق بار بر شوق و دست خوابی و دست بجان

آی میاور طبع از راه برادر که هیچ کس را بر خداوند عزوجل هیچ واجب نیست و آنکه امر و مطلق را داده است
 درین جهان را لیکن داده است و آنچه فرمای قیامت خواهد داد را لیکن خواهد داد تا بزرگان گفته اند
 آنچه فرموده است که فرود آید تو خطبه خواهد کرد و جزا با کافران و ایمان از بر آن فرموده است تا دولت از عطا
 رفت نشود که آدمی هر چیز که از کار خود خورد گواردند تر از آن دانند که محض عطا کسی اما آن بادشاه یا
 بی نازی خویش جل جلاله هر چه بود اولی علت داد پس تو با حجت بیارگی خویش اولی تر که هر چه آری
 برای اظهار بندگی آری نه برای طمع هر چه ترا بد آن چیز فرمود ترا خوانست نه آن چیز را پس تو اولی تر
 به هر چه آری برای او آری نه ما به بهشت و نه از ترس و نه از غم نیست اما از غم و نه از ترس نیست
 در دوزخ پرده که مشتاق القا میم و طمع با پی کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل
 عرفا که از من و تو طبع بهشت و با همه خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که برید دولت او را و ایمان داده گفته است
 نیست به نیت اگر بر سر دریا باشد جزا باشد شکسب و دریا باشد بلکه شکار انبیاست و پیران اولی است
 قییب من و تو درین ایمان پیش نیست تا بود که گردی و بخدای از سبب درک دولت ایشان روزی
 بر ما در بیان نشیند که تلج سعادت ابدی ما بر دولتان گرد کسی که قدم بر بساط شرع مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و دین خدای نهند بر خدای عزوجل طمع و ناز میکند معذور است بدین طمع و اشتق
 و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع و مجاهدت بین اخلاص گشته باشی و همه احکام
 بار خدای فی السرا و انظر او قیام نموده باشی او امر تو او پی گزاره باشی و خوشترین را تبرک نوایی در
 میزان دین سنجیده باشی انگاه روا بود که بریدت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین گفت اقتدار
 ای که والذی اطعم ان یخفر فی طبیعت یوم الدین در آغاز خلقت همه گفت او این بود اجنبی و بی ان تعبیر
 الاصنام و در آخر حمد خطیعت او این بود و الذی اطعم ان یخفر فی طبیعت یوم الدین اما کسی که در
 خدمت او جوانی جز نبی و لوی نداند و حق ملت اسلام نگزارد به باشد حق ملت ناگزارد خواهد که بریدت
 او کند در دست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بهر ج عبادت برگیرد و گویمان دل را به دست نیست
 دره از اینجا گفته اند علما اسلام انیة عمل القلب نیست عمل دل است تا اعمال تو قیامت الله تعالی نیامد او
 عالم حادث بجزا نه عبادت نرسد و مقبول نبود اما هر عمل که از او نرسد مجرب بود و درگاه عادتش بندگند
 با بعضی اعمال مردان راه نیاید نیست در عبادت و کن ایمان اهل سعادت است و اما منت خداوند است

بر بندگان و سزاوار است که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه جزوین است پاک کنی تا بی حرجت مانده
 و آفتابی و خشت اغیار که عبودیت بر بندگی و وفا اعمد توحید که در انزل بسنه بجا آری مقنن
 اگر عند انزل را آشنائی به از آنحضرت چو گویی جدالی به معنی باز جانرا آشناسن به مزای قریب
 دست پادشاهن به و کس بود که سر زبانرا بظاہر حروف به تسبیح و تملیل عاریت دهد و پندارد که قدم در
 صفت فاخران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مرا بل عبادت را که زبان
 فرج است اگر نبود نقصان در عزت دین در نیاید ذکر اهل عبادت از سر زبان در گذرد و تسبیح و تملیل
 مترسمان جز به دست ریاضت نرود و آنگاه طبع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر چه
 ندر دست اخلاص فرستی تا ابد در تادان آئی که دما و اوالیعبود الله تعالی عبادت عادت را با اخلاص
 بر اندازند و با نراه عادت در رسم ندانیم و از کوری دنیا بنیالی خویش پنداریم که چنین سرمایه عبادت توان
 کردن که همه نشان بید و لقی است و پندار با مقنوی اگر صد قرن میگرددی چو گویی به نهدام که خوابی
 یافت بونی به به پنداری به بروی روزگارت به تو دین را کینستی با دین چه کارت به به دانی پیش
 ازین دولت گذار ای که جانی بر غمشاندا و شناسا به سر دل باید تا ترا عبادت تواند آوردن آنگاه
 عبادت کننده باشی آنگاه چون غفلت عادت آری هر چه کنی ناتمام بود و گوی که بزبان آری نه با سوز
 آن ذکر را بر درگاه شروع برادر و زنده آن ذکر ذکر نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شعله راه توحید است
 همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی توحید پندارند هر که به فعل مجرد
 بی حمد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صفت اعدا دین انگنند و با ایشان در درگاه
 اسفلش فرو گذارند و سزا نیست که گفت بهیت شرف زنا و تسبیح یکى شد به تو خوابی خوابه شو خوابی
 علامی به ای مدعی عبادت و ای آنکه کلاه علم بر بره فضل خود نهاده و در جهان نمی کنی نیکو بنگر که
 در صفت اجناسی یا در زمره اعدالی و ای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
 پاکی خود از مروان در می چینی که تا آلوده نگردد پیش دار تا لباس او بار خود را در گوهری خدمت کفشتی
 کن تا ز نار عادت و گبرگی رسم از گردت بر در با عی تاندر صفت بحیثه در بالائی نیکی چون نتابین تو
 در خورشاه آئی به چون صحوه اگر خدای باری کردی به با زنی کردی که دست شمه راشائی به اما کسی که فقط
 دل او با عزت این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بجاک قدم او آرزو مند تر از ان شوند که نشسته باب

زالان سخن مسلمان بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته مگر تا آخر به بهشت نرفوشی که زیارت
 از زود که اگر نرفوشی زیان کرده باشی و مگر تا خداوند سزای را بسزای نرفوشی مقنوی چو جانان آمد
 از جان کم نیاید به هم این جوی تو کان کم نیاید به یکی را خواه تا در ره نانی به فلک رو باش تا در چه نانی به
 چو تو هستی مراد دیگر همه هست به همه دستم و در چون تو دی دست به اگر این کلمه را جز برای او گوی با اطفال
 نه گفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوی خود پرست باشی و خدای
 پرستی از کسی درست آید که خود را بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة
 و لا بیع عن ذکر الله خدای غرول سفیر ماید در گاه مانه در گاه خرید و فروخت است چون بیانا ز روی
 بدان نیت روی تا چیزی که نداری به دست آری با در چون بدرگاه مائی برای این آئی تا به داری در
 و فلس دار باز کردی صاحب نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق به تا که هستی
 باید از درگاه به در شهادت بهین کزین معنی به لا نخواست انکه است الا الله خواهد احمد خضر و به
 علیه خداوند را بجزاب و به گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا با ایندی فانه یطلبن با احمد همه از انهای
 خواهند مگر البوین میاز ما را میخواهد بعضی مردمان از اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن
 روا بنود و لکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا
 و آخرت فرود نیاید تا مرد در دنیا است این معنی روا بنود و خواب و نه بیداری اما چون از احوال
 بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با خرت گذر کرد و هر چه برور سدا اختلات را در ان مجال
 نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در ان خواب از دست نازد دنیا و آخرت
 بیرون برود این دولت که گفتیم بروی کشف گردانند بین باید که ایمان آری و بعقل را یک خویش
 در حال مردان تصرف نکند بزرگی گفته است رسامی آنکس که بوصفت عشق مذکور بود به دانگه
 بوفاد احمد مشهور بود به نزدیک خرد و وجود پاکیزه او به در مرتبه از جهان ما دور بود به در روز ما مشوره
 چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خشنودی خصمان در رکعت اول چهار دقیقه یا زده بار سوره اخلاص
 بخواند در دوم رکعت سوره قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص یا زده بار و در سوم رکعت اللهم
 انکاکثر یکبار و اخلاص یا زده بار و در رکعت چهارم آیه الکرسی سه بار و اخلاص سبت پنج بار هر که
 این نماز بگذارد خدای تعالی بر پاندا و را از هول گورد خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت

بسیار است مختصر کرده شده است و این کار منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در سال
 شش روز بگذرانند روز عاشورا روز ترویج و عرفه و عید الفطر و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان
 منقول است هر که هر ماه را می رسد باز گوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظيم بکره و لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظيم حق تعالی باین مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز بر روی دست
 بنامش و اسلام بیسوی الله الرحمن الرحیم کتوبد هر قدر در چهارم در تفسیر و نیاید و از کفارت گناهان
 و ادعیه آن بر او رقم کسب الدین بدانند که بیضا بصلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در شب
 و هر چه در دنیا است طعون است گناه از وی برای خداست پس بدانکه هر چه در دنیا است بر شمشیر
 است یکی آنست که بصورت و سعی دنیا است هرگز برای خدای نثارند و آن جمله محصیت است که بر
 نیت و قصد بر این خدای را نشود و قسم در منافات ازین جمله محصیت است که آن محض دنیا است و تقصیر
 غفلت و دایره بر محصیت است و قسم دوم آنست که بصورت و سعی خدای را است و لکن بر نیت و قصد
 برای دنیا شود و آن فکر و ذکر و مخالفت شهادت که هر سه در سبب آخرت و خداست باید اگر چه در
 دنیا است اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست
 تا در مان در وی تامل بر سالی بپسند و غرض از مخالفت شهادت دنیا آنست که نازوی بنظر بر پیشانی نیندازد
 است و طعون است اگر چه بصورت چنان نماید که خدای را است و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیا است
 و لکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و تلاح کردن است
 آنکه اگر روزی بود که الله صحر رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت و راحت
 بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر و خدای را بدین با خود خوشتر
 اگر برای آن کند تا با خلق بی نیازی بود و روز قیامت می آید و روی دی چون ماه شب چهارم تا بان
 بود و حاصل الامر دنیا آنست که حفظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست در هر چه آخرت
 را بدان حاجت باشد چو برای آخرت باشد از دنیا نبود چنانکه علف مستور در راه چو هم از جیرا خوشتر است
 بس که اکنون بدانند نیاید برسد و چه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار
 حاجت است و او را بی آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و هر که بر ضرورت تمهید کرده
 است و محبت هر که در تجمل افتاد و بر او افتاد که آن آخرت را در دست تر با مال دنیا بدین نیاید چنان که

آن نیاید این نیاید و هر که بر حاجت اعتماد کند از خطر خالی نموده است هر چه در دنیا است
 بدو است که از باین بر قدر ضرورت احتیاج ندارد و در تمام وقت و مقدمات آنجا جبرائیل است و در هر چه
 علیه که چنان تنگ فرگفته بود که در دنیا را ایندا شتت می کردی و بدینا است و یک سال در دو سال
 بودی که او را در بندگی وقت با ننگ نماز با بدو پیردن شدی و پس از نماز خفتن با ناله آمدی و طعنا م
 خسته خراب بودی که از راه برواشی و به با همای روی بارهای بودی که از خاک را بر چیدی و پشتی
 در هر کجا که رفتی که در کان سنگ بروی انداختندی که دیوانه است ریاضی آنکه بر کاسان هفتم ماه انز
 بر تو شطرنج طلاست شاه اندند و آنکه زیر این سخن آگاهند و دیوانه خلق اند و خود را در راه نرسد پس کسایک
 آفت دنیا بشانند از روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا این بوده است اگر
 برین در چه ترسی یاری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتضای کنی در یکبارگی راه تم پیش گیری تا در خط
 عظیم خلقی بر آری از خداوند نخواه و این بگویی فتوحی خدا یا رحمت و ربیای مام است چه در آنجا قطره
 تمام است چه اگر لایق خلق گزیده فرو شوی چنان در بیابانیکه سینه نکرده و تیره آن در بیابان مانده است
 روشن شده که در جهانی چه بزرگان گفته اند که درین درجه که در کوی همه یقین کسی بر او پیکار نداشت
 که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنده تا همواره دلش از دنیا بگانه بند
 با خیرت آشنا میشود و در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عیسی ساحت بود از او است بی نیازی که
 با مان آمدی او را جایی نبود که بان پناه سازد و صدیق اکبر گفت رضی الله عنه یا رسول الله در سرت
 هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنید گفت و عتی با این ابی تجاره عیسی کنش عیسی الامراء و ان سالکون یا
 ابا کبر و اهر من مرخا نیکه عیس در عالم مدو رفت آنچه رفت او را پیش ازین نبود که مراست اگر عیسی
 که نقیب است من است در دنیا با نگاه کند من که سید هر دو کوفه اولی ترک نه کنم کار از آن بسکه است
 که شامه را بند و هم شادی با این نعم دانده است از نیست که صاحبی گفته است ششمی جمال عالم
 بر فرق کس باوید که انگس نیست در اندوه تو شاد چون غم زنت گوی شادمانی است و گوشت از
 از ننگ از نیست و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانند که در گفت بل خندم من خدا
 و چه چیز است که تا نمانی بکن گفتند که خواهد خانه اتی اگر تو چیزی آوردن بخوان حضرت صلی الله علیه
 را که مسلم بسم کرد و گفت مرخا بشمار الصالحین تا با او خانه محمد بنیاد صلی الله علیه و آله و سلم جهان است

صفت
 عین است
 در این دنیا
 کانی است

حسب کار سبب مهر بود دولت و سعادت بود بر تاج و صفت او بشمار کرد ندو در خانه دان او یک
لقه طعام نه بدیت همه چانه ای صدیقان پر از خونسند به که میدارند سر کارا دو پوست به وقتی چند روز
شده بود تا چیزی تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و نشست صدیق اکبر رضی الله عنه آن مرد بآداب که
صدو سبت و چهار هزار پنجاه بود صلوات الله علیه آمدند و رفتند آتی کس را میدی چون صدیق رضی الله
عنه بود در مسجد را مرد بزرگوار ادب بنشست و عمر زرضی الله عنه در آمد و نشست چون مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت قوم انبار خیزید تا خانه
آن مرد و رویم تا خانه ابو العیثم الضاری آمدند گفت یا ابا العیثم در آن بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله
گفت تو هر گه گفته بودی که از برای تو خوشه خرمانده ام بیارتا آن خوشه را من استاول کنیم ابو العیثم شاد
شده در پای در پای مبارک پنجاه صلی الله علیه و آله و سلم بخلیب و در حال آن خوشه خرما پیش از درون
خرما بخوردند آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابا بکر و عمر آنچه خوردید شمارا تفر
آمد گفتند ای پیامبر الله گفت لذی نفسی مهیبه الله سائیکما احما کلتما و خبر تا بدان خدای که جان در قبضه
قدرت اوست که در عقل قیامت گذر کند خیز تا جواب بیکه خوردید بازند مهیبه وقت ضرورت این چنین و
یعنی برفق صدیق و فارق زدن این چنین است که گفت من عوی غریبی که مرد کار بودند ز نفس
خوشش چون نیز بودند نه نان دادند نفسی مشتقی را چه نه بر خوردند یک نان فری را به ای برادر بر خیز که تا
لب گور پیش نخواستند بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که برگ خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باشد خواه
نه برادر تا توانی در طلب رضای حق دست در پای میزن دور غم آخرت میشود تا چون میری زبان زد نشود
و در نمایی حالی بگویی **مشاجات** خداوند انعم بیچاره مانده به درین فکر و ولی صد باره مانده به تا به
هم بیگانه هم خویش به چه ظلالیم و راه سخت در پیش به همه بیچاره ایم مانده بر جای به بدین بیاری ما بمشای
خواص سفیان ثوری رحمة الله علیه که سلطان شقیان و قدوة اهل شریعت بوده است در عصر خویش او
چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم گفت ما بنی الله ما
دین خدا می و سنت تو از که گسیم و از که آموزیم فرمود علیکم سفیان الثوری خانه علی السجاده دست در
فرناک سفیان ثوری زینب تا شما را اور رضای خدارسان است این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان
بجا آورد دنیا را دوست دارد و او را آفتاب قیامت بر بر می آید و دنیا را دوست فرستند و در میان بانوی بران بهرج

ندند و آواز دهند که یا اهل القیامت نه اهل احب البعض ابتدای اهل قیامت این آن مراد است خیری
که خدای آفریننده بود این مرد آفرادستی گرفته بود آتی برادر خون صدیقان در غم آخرت آب میشود
و مشتکی گرفتار شهورت را خبر نه سوخته گفته است **باصحی** همان همه عاقلان عالم ریش است به زبان یک
اندر که جمله ما در پیش است تا از تیغ اجل بریده در طشت فنا بزمین غم سه صد نه از ریک پیش است به
اگر ناز باخوت سنده با شده و عدد آن نماند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهر چهار رکعت نماز کرد
یک سلام و بخواند و بعد رکعت فاتحه یک بار و آیه الکرسی بیدار و اتا اعطینا با نذره بار او بگو صدیق گفت رضی الله
عنه که از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که دو سبت سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر رضی الله
عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که چهار صد سال نماز گذشته او کفارت شود
و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که کشتش صد سال نماز گذشته
او کفارت شود و این اختلاف و عدد بر حسب اختلاف دین بود و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
که از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که هشت صد سال نماز گذشته او کفارت شود و اگر
بر سید نیا رسول الله عمر مردمان دیگر بهفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود و چنین و صد هفتاد
سوی سیست فرمود نماز دور پر راقربا او و فرزند آن کفارت شود و عقوبت نماز این دعا بخواند و صد
بار در روز بر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرستد دعا نیست اللهم یا سابق القوت و یا سابق الموت
و یا حی الاعظم بعد الموت صل علی محمد و علی آله و اصحب علی فرجا و فرجنا ما امانا فیه انک تعلم و لا اظلم و انت تقدر
و لا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم العطایا و یا افاقر الخیال یا یا سبور یا قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح
ربنا اقر و ارحم و تجاور و ترحمنا فانا انک انت العلی العظیم یا سائر العیوب یا ذوالجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین
صلی الله علیه و آله و سلم و السلام به سب اسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتاد و پنج و ترک دنیا**
برادر ام عمر شمس الدین اگر مراد الله بکرامه الزایدین به اندک عبادت مستقیم نکرد تا ترک دنیا نکند زیرا که چون
ظاهر و طلب دنیا مشغول شود و باطن تو با رادت آن عبادت بگردد نه توانی کردن که دل یکی پیش نیست
چون چیزی مشغول شد چیزی دیگر مشغول شدن نماند مثل دنیا و آخرت همچو ترق و غرب است
بجز آنکه سببی نزدیک شوی از دیگری و در افرقی از او دور در رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
اوستم که هیچ کس میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشدند در وی عبادت آوردیم

ترک تجارت کردم و از عمر منی اندک عمر مرید است که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرشدی بسپار
 فونی که مرا خدای تعالی داده است رعیت مال ترک دنیا پیش نیست چنانکه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است و دو کعبه نماز از مرد عالم بهتر است و دوست تراست نزدیک
 خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت ترک و دنیا این چنین مرتبه
 باید واجب بود و مطالب عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد و دنیا باید شناخت که چسبیت بد آنکه زهد
 نزدیک محلا و تو کورج است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست اما زهدی
 که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد و دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک
 خود است دنیا در باطن آما زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل نماند بلکه سرگرد و دلکن چون بنده
 زهد مقدوری بجای آورد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل خواست او بیرون بکند
 زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کریمه یعنی دلش بر دنیا سرگرد و در این است زهد حقیقی نزدیک
 بعضی بزرگان و صعب ترین کاریست بیرون کردن خواست دنیا است از دل که بسیار نادر است
 در ظاهر که محب باشد دنیا در باطن پس همه آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار نیست
 گفتند چون بنده بدان دو چیز موافقت کند یعنی آنچه ندارد زهد طلبد و آنچه دارد دور کند حق تعالی او را
 توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش از طلب بچه کردن خالی کند هر دو
 مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نکند زیرا که طلب را محب است و زهد صند صفت
 است و فضل آن را محبت است و دیگر آنکه امام شریعین بیان کرده اند که دنیا همه سیاهان است یا بر آب و عسل
 و بی شبهه سیاهان پیغمبر علیه السلام زاهد بود و دست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود آنکه ملک
 از خالی کردن دست یا وجود طلب در دل اگر گوی چسبیت حکم زهد نیافرض است یا فضل به آنکه
 در حلال باشد و در حرام فحش است و در حلال نقل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت مستقام
 دارند زهد را در است که بخیر زندگی بوقت ضرورت مقدار مصالح وقت اما زهد در تامل محراب انرا باشد
 که نزدیک ایشان حلال بنده و در است خود زهد مقدار سی که از آن چاره نیست و اگر طاعت نماند
 و این قوت ترا نیست و البته طلب خواهی که باید که نیست تو درین طلب آن باشد که بدان واسطه
 تقویت بر عبادت یا خد و بندگی است کم نه آنکه شرموت و لذت و تنعم و راحت گیرم که چون بر این نیست

گفته شد و بناگیری آن از تو خیر باشد که مایستمان یعنی لعباده نوع عبادت این قضیه مهم است و در زهد متوقاف
 خود ترا زهد بیرون نبار و بزرگان گفته اند زهد دنیا و همه خیر است و اصل است مرهمه احوال پسندیده
 را در مقامات محمود اول مقام بر آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بر وی درست
 تواند کرد و دیگر که استوار نکند باشد نیاید و دیگر کار بار درست تواند کرد و البته علی القاسد فاسد گفته اند
 روی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد را در دنیا یاقت نبرد نام ستوده یاقت و هر که راغب
 ام در دنیا یاقت نبرد نام ناپسندید یاقت آنه خیر است که امام نصر آبادی علیه الرحمه و نظیران
 گفته است که زاهد و دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و آنه خواجده احمد جنبل زهد است
 بوده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک حلال این زهد
 است و سوم آنکه ترک چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم آیات
 شاعران و حکامات مشائخ در مدحت و ذم زهد نیکو فتم شود و قلهای بنفشه خواجده فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
 گفته است که حق تعالی همه شهر باراد یک خانه نهاد و کلید آن خانه حسب دنیا است و همه شهر باراد یک خانه
 بود و کلید آن ترک دنیا است آن و بان ای بزور تان زهد برسد و بنادبی نیاید و در طولان نماند کسی که
 در پیل چون پرگرد خود طوافت کردن شناخت و حسب نفس خود محسوس ماند و جان در میان نماند یکی از
 کلمات سیاه نفس بیرون آید و طوافت کرد و کعبه را با خود نرفت کن در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در سجده
 عبادت با تو معرفت پذیرد آئی و در نرخ را با تو طاقت نبود تو و فریاد اینست که گوید خیر یا مومن فان
 ترک انظار الهی بگذرای مومن بسیار است که بی آنست که نور ایاست و ما را ز نماز ما بر آورد و فریاد
 در انگار و در معصیت خویش چه نظر کنی آب و خاک بپوشی آن بین که او را با است اگر خواهی که
 معصیت نماند کنی نتوانی زیرا که تویی که معصیت کنی و او است که بیامرز و هر کسی آن گفت
 که صفت او است پس گوی که میگویند که بنده اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو
 حرفت خود را بر بائی کنی من صفت خود را کنی بر بائی کنی انی انما اتقوا الرحمن نیست اگر عاصی آن
 معنی و اگر طبعی من آن تو ام و آنکه بوقت گناه چاره نیست خواند و ان چسبیت تا عفت کند چنانکه
 آدم ز علی اسلام گفت آنکه کان تلو ما جهوا و آنکه در وقت شرمات حالت خواند و ان چسبیت
 تا قبولیت گفته شهید الله انه لا اله الا هو و الملک و اولوا العلم و آنکه بوقت طاعت و عبادت

عبادت ضعیف خواند و خلق انسان صحیفه دانی چیست تا تقصیر عفو کند و السلام فقط بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بهشتا و ششم در سعادت و شقاوت برادر من شمس الدین سلم الله تعالی بدانکه سعادت و شقاوت در خزانة ایست مرضای را که کلید سبک طاعت است کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعدنی لطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست وی نهادند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی لطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی دادند امروز هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همان است بچگونگی آن از نیجا میگویند که سعید و شقی امروز پیدا است ولی در دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است بلیت و بدادیم و برادر و اینهمه با عشق حقیقی از مجازی دانیم چه بر عز و دولت بنده را در طاعت و عبادت است و چه عقوبت و عکارت در معصیت هرگز آنگندند از راه معصیت آنگندند و هر که را برود آشتند از راه طاعت بر آشتند متکلف صومعه قدس را که هفصد هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت تبرک سجده آنگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب گفت ما که نجاست و نجاست صفت داشت چند گامی که بود اوقت صدیقان زد و برداشتند چنانکه هرگز نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العظیم بلیت قومی بفعلک بود و قومی بهتاک فریاد زمتدی تو یا شتی خاک پستان الله زمین محب تر چه بود که علم بر علماء نگویند سازند هیچ کس بر این مسئله قوف نه عقل هر عقلم گشت کسی را برین حدیث راه نه رحمت بر جانش با دل گفت غزل عشق که در و کون یکامم پدید نیست چه عنقا مغزیم که نشامم پدید نیست چه زایر و غره هر دو جهان صید کرده ام چه سنگیرین که تیر و کمانم پدید نیست چه چون آفتاب و رخساره غره ظاهر و زخامت ظهور عباتم پدید نیست چه چون هر چه هست در همه عالم همین منم چه مانند در دو عالم از آنم پدید نیست چه گویم پیر زبان و هر گوش بشنوم چه دین طر نه تر که گوش و زبانم پدید نیست چه کج گامی و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خورد شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که ننگد و مردان شمرق را و غرب انداختند و غرب را و شرق آنگندند تدریجاً رسیدند و رفتند همین شنیدند که شمار از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن روی نیست ای برادر یک سمر از عالم الوهیت پیش آشکارا کرده بودند آنانکه مقدمات را و سالکان درگاه بودند گفتند لعلم لانا

آب و خاک چو گردید اقدام منکر گشته و همه افهام مخیر مانده و همه او با هم منقطع گشته سر او پیش نذرانی اعلام بالا تعلون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و بعد تو عمر پاک و شصت تو شصت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن ما همان خداوندیم که هر چه خواهیم کنیم ویراست که ما بر زبانها هر نهادیم و تقسیم لایسأل عما یفعل و حضرت ذوالجلال ادا از ایمان و طاعت بله نیت و در نگاه پاک ادا ز کفر و معصیت همه مقدس همه میزنک دارد سنائی راست علیه الرکعة و لعنقران قلمنوی می نیازش را چه کفر چه دین پی زبانش را چه شک چه یقین چه گرگ و یوسف ذی تست خورد و بریزد گزیده ذی او یکی است یوسف و گرگ چه علم را قایظت کردند و حمل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت نیاید و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت است طاعت که هست اگر چه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگر خرد است نباید کرد بزرگان گفته اند هیچ چیز در دنیا بهمان است یکی رضاد طاعت پنهانست دوم سخط و معصیت پنهانست سوم ولایت در مومنان پنهانست پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگر چه خرد است زیرا که رضاها جا بود و هیچ معصیت نباید کرد اگر خرد بود زیرا که شایده سخط همان جا بود و هر مومن را که سنی به از خود تصور باید کرد و لکن بری که از دوست است شایده ولایت همانجا بود و جمد بندگی نیست آلیاسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزرع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل الکلمات الله قومی شب در روز در عبادت و ریاضت گذارند و قومی خود را به بخوردی و بافتاشی باز آورده الطلب و در الطریق شد بگوش ایشان فرخوانده اند و قومی دیگر متکلف بلکه گشته ولات و عزرائی را مجبور خود ساخته و سجد خود گرانیده و نذا از حضرت عزت پائی شنیده اند لکن شمیم ام ابیتم و انتم لی شمیم ام ابیتم شما برای من آید و من شما را نخواهم دید یا شای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اجعل فیما سن نفس فیها حق جل و علاه گفت که ایشان حسادند گفت انی اعلم بالا تعلون اگر نابل اند اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر لیل اند روز گردانیم اگر شمار بر جفا ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان اگر شما دست بجهت خود زده اید ایشان دست بر حمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو ما بود آن دانیم که شما ندانید ایشان برداشته لطف ازل اند و با حمت لطف با بقصاتی

که تویی بود انزل و اید را از محبت نه کند نصیبت وانی چه بست خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیده حاسه
 بران افتد نه بر جمال تو تا برانی که نواختگان لطیف او کیم ویر کشیدگان کرم او کیم ما مخلوق بی نظیر و ادعای
 بی مثل و بی نظیر را مثل رو او آینه و این مثل ما را از روی قدرت است اما از روی غیرت و محبت تا
 نه در قدرت چون ما صد هزار آفرین را اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفرین را و او هرگز
 بود پسری و داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او
 دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آید که نباید که در محبت با دی شریک گردند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر شمس لدین ارباب صدق از همه بی بیسالی المصاویق
 عن صدق هم ترسان و اصحاب اخلاص از تیر و المخصون علی خطر عظیم لرزان عباد در با و عارف و عالم از
 بیت تیغ بی نیازی ان الله یعنی من العالمین سرگردان بیت این از ان فنا و مشکل به مستغرق
 غنی و مالک انیم به و تن و تو که همیزم باوید و سفریم و یا فرود و فرعون و در یک سلسله افتاده بخواب غفلت
 خویش خفته گفته ایشان است که آنچه غفلت باوید ما کند و وزخ با کافران نگندای برادر با چه قرار داد
 است صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر و میدان با انداخته اگر سیخ و دستم است و اگر گرسنه
 باشد دیوانه است اگر خفته است مرد است و اگر پیداست متحیر است بجز قرین او شده ضعیف
 لازم او اگر در معرفت گردد گویند و اقدر و اللحق قدره اگر عبادت مشغول شود گویند و امر و الا بعد و
 الله تخلصین و اگر از هر دو گرانه گویند و ما خلقت ابن و الانس الایحیه و ان و اگر غافل نشیند گویند
 ان ربک لشهدید العقاب و اگر شفیع بطلبید گویند لا ینکلون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر بخود
 یا بغیری نظری کند گویند لیکن انترکت لیحبطن عملک و اگر خوابد که درون خود سودای گویند و ان
 علیکم لیا قظین و اگر خوابد که در درون بازاری سازد گویند یعلم السراخنی و اگر گوشه جای کند گویند
 این المفرد اگر بطلبید و الیه المصیر و اگر فاسخ نشیند گویند و النزین جا به و اذیتا المندیم سبلا و اگر جهل
 کند گویند تخصی رحمت من بیشا و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله و اگر المین گردد گویند
 انا انما امر الله و اگر فریاد کند گویند لا یسأل عما یفعل رباعی آرنی کی دو یگری بر باینده بر هیچ کسی
 از از همی نکست آید نه با از قصا غیر می نایند نه بیانه تویی با ده بتو می آیند به گفته ما را فاست و خلقتا الله بنا
 من خلقین و یقینا فیها متحیرین و فرجنا منها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شیخ محبت

بر خاست هفده تاروی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره بود و روش بر ما عرض کردند
 این از ان خطاب است که گفته قاسم که امرت ای برادر راه نا امین است و منزل بس دور محبوب
 و مطلوب نا متناهی و قالی ضعیف و ولی بیچاره و جانی عاشق و سر می مشتاق بلیت جز جان و
 بگر نیست شکار و خور تو بی زانست که هر سری نذر در سر تو به بسته خرمن طاعت بوقت نزع و قدر
 متالی ما عملوا ایما دبی نیازی بر باد و هند و تیس سینه آبادان که در حالت سکرات موت و بدالهم
 من الله الم یو لیا یحییون شراب کشته تیس روی که در لحد از قبله بگردانند تیس آستانه که در شب
 نخستین بیگانه کنیزکی را گویند نم نومه العروس و دیگری را گویند نم نومه المنفوس روی می آید که هیچ
 طاعت باز نگردد و شمع و من لم یکن للموصال ایلا ذلک احسانه ذلوتی و قبولی می آید که اندیج نصیبت
 نیندیشد شعری و وجه شافع و اساتته به من القلوب و یالی بالعاذیرة تعلیل را از تخته آذین و
 بخرج من اخی المیت سخوان و کفخان را از سرای نوح بگرد و تخرج المیت من اخی می خوان اثبات آدم
 بین که زبان ذلت محو کرد و محو بلیس همین که اثبات طاعت سود داشت چنانکه لم البشیری ندگان
 همراه است لا بشیری یومنه للبحرین را ندگان زار در راه است چنانکه سیاهم فی وجه هم من انما السجود
 است بعرف البحر موت سیاهم نشانست رباعی غافل نشیند ز خویش چون چیری به حاصل کن
 ازین جهان قانی بهتری به خود بنشیند عبا روشک بر خیزد که لاسپ است بزیر رانت یا لاشه نخری به
 نا توان شکسته باش و خواب موسی علیه السلام در کالت حق گفت یارب این اطلبک قال عند المنکة
 تلو هم لاجلی یا رعد یا ترا کجا طلبم گفت ای که دل شکسته و از اخلاص از خویش دمیده گفت با خدا یا
 هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تویی نام در اسپ و دوست است دل از
 جان برنگرفته است و چون سپر ایفکنند و اسپ ریایی کرد و شمشیر کشید و پای بر زمین زانوگاه گویند
 که دل ز جان برداشت غریزی میگوید بر زور و روشنی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من نصیر عا فر
 هر که او سپر کند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن در دیش سر و آرد و گفت غلط کردی لیس
 بصادق فی حبه من لم یتکذ و لیس بهر که در زخم او لذت نیابد و در محبت صادق نیست مثل خنجر
 گفتند هر و سپر معرفت نرسد تا منع و عطا به نزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه
 گفت این غلط است مردانگاه عارفان کرده که نزدیک او منع بر عطا بجز بیزیرا که منع مرا حق است علی مخصوص دور

اعطای شایسته مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را خدای مراد و دست گرداننده و الهام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتتم در خوف و در جبار درم خمس الدین سلمه الله تعالی
 سلام خواند و بدانکه خوف در جبار برادر چون آفتاب و سایه است هر میوه را اگر همه سایه بودی بچشم
 نشندی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی و تا هر دو جمع نشدی میوه هر دو کار خیره نکشتی همچنین مرید و خدا
 سایه لطف و گذارند آفتاب قهر و زکار بچشم سبک و نگاه کلفت بی علت میگوید که در آنی که اینجا کرد
 ختم سگی تو تپای دیده دوستان میسازند و به شریف و کلیم باسط و زاعیب بالوصید در کلام مجید خود
 تا قیام قیامت میوزانند نگاه قهر بی علت ندانند اندر را خدرا اینجا معلوم ملکوت را که به مقصد هزار سال ملکوت
 در نگاه بود لباس ملکی از سرش برمی کشد و در غوان علیک یعنی الی یوم الدین بر پیشانی نشن
 نهند گاه منشی را که میگردد در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند انا لک تبت ام ابیت
 و انت لی شیت ام ابیت گاه بلغم یا عور را که یگانه بود اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون
 می کنند و در طویله سگانی بندند و میگویند مثل کلب ان تحمل علیه طیت گاه هزار آسیای بلاد بجا
 بخار بول و جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان خطا بر قدس را بهر استقبال میفرستند و مطلق میخوانند
 کوی کوی خسته و کوی کوی نگزارند گاه در بهشت بنشانند و گاه بیرون کنند و در نگزارند همچنین گاه او را
 بفرمایند و گاه او را از او باینده چون او را بپرند و نمایند گوید خداوند امر بسگی بیزیر چون او را از او بستاند
 بنا تا حق و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر بود
 و از آنجا که نسبت دفعت فیه من رومی است جز نا احق و سبحانی چه بود اینجا عقل و علم نگویند آنرا اینجا
 پیرو مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لها یرید است اینجا فعل الله ما یشاء و حکیم ما یرید است میان بیت
 نوازش و گذارش افکندن و برداشتن راندن و خواندن ملک و مل بلا هست کردن و بشهرت لطیف
 مست کردن بگردش در زکار بچشم میگرد و چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاپی و سستی بار و تا نا
 و اگر همه خوف بود بگزارد آتش قنوط سوخته گردد بقایا به پس از خوف در جابجونی باید علی السلام
 تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پیر است مرغ را تا هر دو پیر را راست
 برابر بود تا که پیش بود و بیرون گری بود و دیگر نه لابد است دیرالاک باید که در وقت شایع معلوم
 در رجا باید که چنان باشد که اگر محصیت و خلاق هر عالم تنها دارد و در دنیا باید که در بهشت نزد و دیگر یک

عقل و علم هر دو است
 و در طویله سگانی
 بندند و میگویند
 مثل کلب ان تحمل
 علیه طیت گاه
 هزار آسیای بلاد
 بجا بخار بول و
 جگر مرید میدارند
 گاه هزار ساکنان
 خطا بر قدس را
 بهر استقبال میفرستند
 و مطلق میخوانند
 کوی کوی خسته و
 کوی کوی نگزارند
 گاه در بهشت
 بنشانند و گاه
 بیرون کنند و در
 نگزارند همچنین
 گاه او را بفرمایند
 و گاه او را از او
 باینده چون او را
 بپرند و نمایند
 گوید خداوند امر
 بسگی بیزیر چون
 او را از او بستاند
 بنا تا حق و سبحانی
 نگوید هر دو طرف
 راست است از آنجا
 که نسبت آب و گل
 است جز سگی دیگر
 بود و از آنجا که
 نسبت دفعت فیه
 من رومی است جز
 نا احق و سبحانی
 چه بود اینجا عقل
 و علم نگویند آنرا
 اینجا پیرو مرید
 نقش بر دیوار
 اند اینجا فعال
 لها یرید است
 اینجا فعل الله
 ما یشاء و حکیم
 ما یرید است میان
 بیت نوازش و
 گذارش افکندن
 و برداشتن راندن
 و خواندن ملک و
 مل بلا هست کردن
 و بشهرت لطیف
 مست کردن بگردش
 در زکار بچشم
 میگرد و چنانکه
 آن میوه اگر اینجا
 همه رجا بود کاپی
 و سستی بار و تا
 نا و اگر همه
 خوف بود بگزارد
 آتش قنوط سوخته
 گردد بقایا به پس
 از خوف در جابجونی
 باید علی السلام
 تا علاج مرض
 مرید گردد گفته
 اند خوف و رجا
 مرید را چون دو
 پیر است مرغ را
 تا هر دو پیر را
 راست برابر بود
 تا که پیش بود
 و بیرون گری بود
 و دیگر نه لابد
 است دیرالاک باید
 که در وقت شایع
 معلوم در رجا
 باید که چنان
 باشد که اگر
 محصیت و خلاق
 هر عالم تنها
 دارد و در دنیا
 باید که در بهشت
 نزد و دیگر یک

کس داند که آن یک کس نمم و در خوف باید که چنان بود که اگر همه طاعات و عبادات همانان تنها
 او را بود و ندانید که در سرخ نزد والا یک کس داند که آن یک کس نمم اما مرید را علم خوف بر جان
 است تا ارباب سلوک در خوف مجدی بوده اند اگر همیندانشان را بدانند که از رحمت تو میگردند معلوم
 بجایه چنانست که این معنی مرید را در صحبت این طایفه و خدمت آن گروه زود تر از آن میسر گردد
 که از جای بده و خلوت خود و قصه صحاب کفایت فرود مندر برین شایسته است سگی بود در خدمت مرید
 درین راه چند قومی زد مردم شد چنانکه گفته است بیعت سگ صحاب کفایت روزی چند بی نیکان
 از آن مردم شد و بعضی از صحاب را در کلیسا و تخته و در سجده کردن پیش تبتان و در آنگشته بودند و زار و زاری
 بر لب برده تا که دولت صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدید گشت و ترس خدمت آن آستانه
 ایشانرا چند روز پیشتر شرمید بود و ندیدند و میگویند بودند و ندیدند که گشته هر یکی طلیفه گشت در راه
 و مقتدای این خود اینجا بود چون فرود آمدند هر یکی را بر بنی خورشید و ماهی نقل است چون اهل
 بهشت در بهشت فرود آیند و بجز و قصور و شراب و امور قرار گیرند ناگاه برقی بتا همه بهشت چنان
 منور شود که همه در سجده روگردانند اینجا را اطلع علینا خداوند بر باجلی کرده است گویند بهر بات
 چنین است که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما زجره در حجره نقل فرموده است گوشه رطبی او بود که تا
 از اینجا به ان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این گروه بیعت شرف خوابی کرد و مقبل
 گردید که زودان مقبلان مقبل شود مرد و بهر چه کنی اگر اند باشد باید که نخلص و صادق باشی اغراض
 آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی
 و این بادیه خون خواره بریدی ریا را با تو کار بود و عجب را بر تو راهی چون این و حجاب مانند تو بر درگاه
 حجاب مانند کاشفه فی کاشفه و نور آشکارا گردد و حجاب محروم است چون تو محرم گشتی حجاب
 بر خاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نداد و غسل داده است که قرب در لجه تست
 و کمتر نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی تحقیقه هر روزه که خود را از ریح
 در زینت و منزلت اثبات کرد و بدید و درین کو عالم بعد است نه در قرب ندیدی که طایفه بدید و ضا
 خوش آمد اعمال مگر نیستند و گفتند سخن تسبیح بجز سلطان اهل عالم ارادت در آمد که سید و اولاد من مشی
 سجده گفتند تا قدر تسبیح شما از پیش دیده بر خیزد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشت

در ذکر روح بر او هم نفس الدین بر آنکه خلق را اندر روح اختلاف است از وی روح را جسم گفتند
 گروهی جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذہب ترسیان
 آنست که گویند روح قدیم است و قول جعفری از فلاسفه همین است اما مذہب سنت و جماعت آنست
 که روح گوئیم و ما سبب گوئیم و کیفیت گوئیم و از اینجا است که خواجہ سعید رحمۃ اللہ علیہ فرموده است
 الروح شئی است ازہ الذی یعلم و لم یطع علیہ احد من خلقہ و لا یجوز البصارۃ عنہ باکثر من موجود بقوله تعالی
 و یساونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب نیست که خواجہ سعید گفته جنة اللہ علیہ و فقہا المذہب
 برین عقائد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داده که گفت و یساونک عن الروح انک لک من روحی نفی کرد
 برین که گفت قل الروح من امر ربی از بر آنکه زیر امر نیاید مگر مخلوقی و محدث پس آنچه خداوند گفت بر
 آن مقرر نموده و گوئیم که حیثیت و کجاست از یہاںکه مراد صانع وی از وی خبر داده اما از ما سبب و کیفیت
 خبر خداوندان بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید کرد که
 حیثیت و کجاست تا خلق از شناختن وی بآیت آید تا بعد از آنکه چون مصلحتی را بی تعریف مصلحتی نشان
 مصلحتی را بی تعریف وی کی نشانند مولانا روم میفرماید علیہ الرحمۃ و النعمان قطعہ بشنو این خطبای
 ساخته شو جواب را بذرہ مرآت پراکنشہ عظیم آیتی از خطبای ملک راہ وین جمله ملائک امین بن سحرہ کلام
 کہ ای صغیر خدای رحمتی بن عمر زنی دیگر گفته است عشق منی تمت زنده بجان و جانی منانی تو از جان
 زنده و جانماندنی تو زنی صنع منان و آشکارا بیک کس را جز خوشی نیست یارایه و سئل ابو بکر خطیب
 رحمۃ اللہ علیہ عن الروح فقال لم یزل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن تیامه است پس سخن
 نزدیک این قابل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد مری
 را تا زنده گشت و الاحیاء صفت لاهی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است کا تخلیق صفت اخلاق
 چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال برین کرد که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح
 انما خداوند است و امر خداوند کلام است و کلام او غیر مخلوقست چنانست که گوی که این قابل
 میگوید که تن زنده گشت بقول خدای عزوجل زنده گشت که گفت کن حیاء روح معنی نیست اندر
 کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است و کالبد آفریده
 کالبد فاما آنکه گفت لم یزل تحت ذل کن اشارت است بقدم از بر آنکه تیار و نوح است یا محدث

است یا قدیم بر چه محدث بود زیرا ذل کن اندر آمد و او پس مراد از قدیم گفت از بر آنکه هر موجودی
 که نه محدث باشد و ضرورت قدیم بود و این باطل است از بر آنکه این روح که جسمی بدو نام می گویند
 جداست زیرا که روان باشد که ذاتی موصوف بود و صفتی که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح
 صفت این می است و این ذات می محدث است و مجال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه مجال
 است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا الحیاء و الاحیاء صفت لاهی کا تخلیق صفت اخلاق
 این استدلال خطا است از بر آنکه اگر این روح بر انیم و بر هر صفات همچنین باید راند تا گوئیم که ساکن
 بسکون ساکن نیست چه به تسکین مسکن ساکن است و محرک متحرک متحرک نیست چه به یک حرکت متحرک
 است و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و باید
 گفتن که همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نیست پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد
 برین قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام او است و کلام مخلوق نیست این
 استدلال خطا افتاده است از بر آنکه خداوند زنده گفت قل الروح من ربی تا روح او بودی تا کلام
 او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و انگاه گفت روح از امر من است دلیل
 گشت که روح نه امر است و لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نا مخلوق باشد لانه باید که
 هر چیزی یا نا مخلوق باشد از بر آنکه چنانکه روح از امر نیست چه چیز از امر نیست که آن امر متکون است
 چنانکه کن فیکون از عرش تا اثری و از انزل تا بعد همه محدثات را صفت این است که گفت کن فیکون
 همه محدث اند و قدیم نه پس مجال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مرادین طائفه
 را ضال خوانند بکفر ایشان گواهی دادند از هر مسئله روح و گفتند که ایشان روح قدیم میگویند و
 در سایان مرادین مسئله را یافتند و گفتند که طائفه اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح قدیم است
 شامعی گشت ازین طائفه و هیچ کس ازین طائفه نه گفته است و آن لفظ که از ابو بکر خطیب یاد کردیم
 گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از ان بزرگ درست است یا نه
 و باشد که این تمدان از وی بدو رخ یاد کرده اند زشتی اهل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست
 گردد و عقائد شیخ ابو بکر خطیب این باشد پس بخطای یک تن ازین طائفه همه ضال و کافر نگردد و ندی آنکه
 با بیان کردیم که او ما را و نه آنست که روح قدیم است و لکن روح معنی امر است از معنی صفتی اندر می

آن قدیم گفتن نباشد روح را در لکن آن بزرگ را اندر استلال خطا افتاده باشد و بجای که مستدل
 را افتد اندر استلال مستدل کافر نگردد و چون او را کافر گویند بجای وی بحال باشد که هر طایفه را
 ضلال خوانند و کافر خوانند بجای وی با آنکه همه طایفه آن بزرگ را قحطی دارند و این استلال با آنکه
 بر این معنی هر طایفه ضلال گردند باید اندر عالم هیچ محقق مانند آن پیدا نکند هیچ طایفه نیست از اهل حق که
 اندر میان ایشان خطی نیست و مرایشان را کافر نمی خوانند اینجا نیز همین است و الله عالم با حقیقت
 و صاحب معرفت رحمت الله علیه صفتی نموده است مروج را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر ظاهر
 بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب
 و نفس و دنیا این چهار اندک ضایع است و نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت برین
 چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار جاع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین
 چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها بدین چیزها نیست خواهد
 عطار گوید رحمت الله علیه نظم جان بلند می داشت خلق سستی ز خاک به بخت خدایک پست و جهان پاک
 چون بلند و پست با هم یار شدند آدی اجماعی اسرار شدند لیک کس واقف نشد ز اسرار او نیست
 کلامی که در آن چند گوی چیز خوشی راه نیست به زانکه هرگز بهره یک آه نیست به ویرگان گفته اند که اندر روح
 اگر عقل سخن گفتن را و بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولی تر بودی که چون او را سوال روح کرد
 بچل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمام تر بود از همه خلق نزد یک موصوفه و مدح که موصوفان او را رسول
 دارند و هر آینه رسول عقل باشد و موصوفان او را ابو جعفر مکتوب گویند و پسر کتیب حکیم کامل عقل باشد پس
 اتفاق است بر عقل تو مراد را از روح سوال کردند عقل جواب داد بلکه توقع کرد تا قرآن جوابی که
 روح شبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل او این
 واجب کند پس تا بعدگان ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچی آنکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت
 وی سخن نگوییم چنانکه شریعت گفت پلیدت خواهد بود مع القصة که در دنیا است به گوشه خدا نیست خداوند است
 و گیر میگوید که پلیدت این گو چون در اشارت نایدت به دم من چون در عبارات نایدت به و آرزوی
 رضوان الله علیه اجمعین می آید که بعضی از بزرگان مروج بدیده اند هر کسی بصورتی و این روایات
 از آنچه گفته ام موجه است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جان است چون موجود است پس روح

صحت او مست و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صنایع لطیف تر نیست هر گاه که آنجا روایت روا باشد
 اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را پیمان بخشد که خواهد نماید زبان در میان نه چنانکه گفت
 نظم ستای زبان از قیبان راز که تا راز سلطان گویند باز که راز هر که از بیم توبه کشاید زبان جز
 به تسلیم توبه آبی برادر بر هر حیرت در حیرت است و هر علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار
 دله صادق را قارت کند سلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را بچکر
 کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت و تاپ کند کیست که از شراب محبت او مست نیست کیست
 که در زیر جلال او پست نیست و کیست که از شراب عزاد در غار نیست و کیست که از شیخ تیرا و دل فگار
 نیست پلیدت عشق بازی ساختی دست از دل دیده شوده این خود او درست لکن باش تا
 ما فخر شوده عجب کار نیست مضمونی را علیه السلام گفت من ترائی دانگاه گفت و انظرالی اجمل
 و انگاه گفت از بهر الی فرعون بیکر تاجی کن عزت او با جانتای محبت در حکایت آورده اند چون
 مضمونی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه های او برت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود
 خطاب آمد و وقت فاستسک چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر را در راه ما نهادی دل
 برانده وقت باید که در جهان در خطر قطع دل برانده وقت باید که در جهان را بر خطر هر که در عشق
 بت رویان دل بیکتا بود و از دل و جهان و دود دیده و امنی باید شدن به هر که در دل ما و صحبت خدار
 بود و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر دل برادر م شمس الدین نور الله علیه
 بدانکه دل خزینه پادشاه است نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه است و اگر دروی
 گاه و خاشاک است که بدان است نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است در بهشت که آنرا نعمت گویند
 و خزینه است در دوزخ که آنرا محبت خوانند بغیر الله که جوهری از خزینه محبت هزار بهشت آرزو
 حافظ خزینه بهشت فرشته است او را رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند است جل و
 علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود و همچنین دیگر
 میدان دنیا نیز نظر این سگ اصحاب کف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق
 تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت و کلهم باسط ذراعیه با توصیه و بانهم با عور که مطلوب او هوا و آرزو
 همان آمد پس این قوم نه سادی مانند راضی و نه شرفی مانند عربی و نه عرشی و نه کسی نه از آدم اندا فرزندان

آدم فرزند طلب خود اندر سرین معنی است که گفت الفقیر این وقت که کنون تو در جریده دل خود میدان
 هر دل که آدین معنی است او در حجت قیمت خود نباید اگر امروز آنچه فرعون و فرود را تا خواسته بر او نه
 روزه و نیز خود را بنجاک مالی تدبیر نه از غریزی این چیز است لکن از بیقراری آن چیز است و از غریز
 تست سیاهی بادشاهی را وید و از سوال کرد و گفت یکدم به بادشاه گفت این عطاها نیست سیاهی
 گفت هزار در هزار درم به بادشاه گفت این عطا چون تو نیست مروی از خداوند فرزند می خواست سخت
 گفت آئی از تو فرزند می خواستم سخت دادی ندانم و او دادن دانستم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند
 که در بنده است بدست نیاید و هر که خداوند را بطبع بهشت پرستد بنده طبع خود است و هر که از ایم و وزخ
 پرستد بنده و وزخ است و هر که از چیزی بترسد و چیزی امید دارد بنده آن چیز بود و حقیقت او آنست
 که در سینه است و درواجا است که اندرون و نیست بیرون مر و بیخ و درون و نیست تا خود درون چیست
 و بیرونش کردگان آن چیز است اگر در پیش مجازی بیرونش همان بجا نیست اگر در پیش گرفتار
 حق است این مرد را مروح گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو بندت ترا که حکم کند بر فرود آمد تو حکم
 گفتند بر مجروحی و بیادوی که گرس میادی تا تراست و در پریدن قوی تر از بازو لکن فرود آمدن گرس
 بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده پس هر چه در دنیا است مردار است و هر چه آخرت است زنده است
 در حدیث این طایفه ادوای این هر دو چنانکه شنیده است از اهل این جهان جهانی دیگر است به جز وزخ
 و فرودس مکانی دیگر است یا از نجاست که نجیادین کسانی بوده اند که در بهشت و وزخ بتجانی تصرف نظرند
 کرده چنانکه حکایت است از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگرسیت گفتند
 چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام ولی در اکنون پشیمان شده ام گفتند
 چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است
 در حق امام بنیبر رحمة الله علیه را پی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنیدند داخل بی بی و بینک میان من و تو خوش
 می آئی من میدانم که با تو چه باید کرد و این ایشان است نه ما را را طاعت آنست که از وزخ بر سر بهشت
 امیدواریم و دعا کنیم تا این راهی یایم و بدان پیسم خلاص غوغار اسید عالم این گفته است علیه السلام
 و السلام اللهم انی اسئلك الجنة و اعوذ بک من النار لکن عالم تحقیق نرسد باری یابن و ما از وزخ بر
 و در بهشت دل آید اگر فارغ نباشی طرفه یعنی که دل باید که وردی یاور و نصیبت نایافت بود و باشادی

و در بهشت دل آید اگر فارغ نباشی طرفه یعنی که دل باید که وردی یاور و نصیبت نایافت بود و باشادی

یافت بود و با القاسم نصر آبادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است ترا چیزی است
 هست گفت آری در نایافت آن هست پس اگر گوی در کارم نیکو بنگرا کارت چیست گفت
 شیطان باور عمل صحتی هر روز با ما دیده و کان روی و شبها نگاه بخانه باز آئی اگر کارت نیست همه
 لبران و جهودان می می کنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی ترا نعمت زیادت کند و حج برای
 آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در رسم در رسم مانده و آنچه بر کار
 است از تو در حجاب است آئی جهان و جهان من این حدیث مروی است نه کار مختلفان و ملوثان
 است این راه پاکان است نه طریق مامشی جنب و محدثانست این شراب صاحب و ولایت است
 نه با بدختیان و سید و لقا است و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و یکم در نفس
 برادر شمس المیدین اغر و الله تعالی بدانند که مردمان از اختلاف است که نفس چیست هر کسی را و این
 قولی است صد قول و دیگر اما محققان این طایفه را و قول است گوی گویند عین است مودع اندر قالب
 چنانکه روح و گوی گویند صحتی است مر قالب را چنانکه حیات و تنفی اندک اظهار اخلاق دنی و افعال
 تا پسندیده را سبب است و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون که در بخل و حسد و غیر
 و حقد و آنچه بدین مانند پس بریافتند در این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه به تو به معرفت
 که معاصی از افعال ظاهر بود و تو به از اوصاف باطن پدید آید و صفات باطن پاک شود و گفته اند
 نفس در روح هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملئکة و بهشت و وزخ یکی
 محل خیرات و دیگر محل شر و سلاست از شر او جز بریافت نیست چنانکه محقق گفته است فتوی
 و قدر دل و ما لیه جان یافتن نیز بریافت نتوان یافتن به که نفسی نفس لغوان تست به کشف بر
 که بهشت آن تست به و آن حقیقت انسانیت مردمان از اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد
 و علم این بر همه طلاب فریضه است هر آنکه بخود جاهل بود بر غیر خود بر طریق اولی جاهل تر بود پس
 نفس خود با غیر جاهل و فتوی سماع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه
 فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالغریبه گفته اند من عرف نفسه
 بالغریبه فقد عرف ربه بالربوبیه پس هر که خود را نشناسد معرفت کل محجوب باشد و مراد از این معرفت
 معرفت انسانیت است و گوی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب

معرفت انسانیت است و گوی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب

مستور هست اورا انسان خوانند و گوئی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیک جای چنانکه
 پر ایسی دورنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بران دلیل که حق تعالی بر خاک
 آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی علی الانسان حی من البر
 و گوئی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغذیه نیست چه که سرای است
 این طلسم است چنانکه گفته اند مثنوی گنج در قهر است و کشتی در طلسم بشتک آنرا طلسم گنج
 گنج بیایی چون طلسم از پیش رفت به جان شود پیرا جو جسم از پیش رفت بد بعد از آن جانب طلسم دیگر
 است پنجب را جان تو جسم دیگر است به آن بر روز از عرش از کسی میرسد که گوی یک ذره بی بری
 کس نداند که یک ذره تمام پنچند برسی چند گویم و السلام به در گوئی میگویی که خدای عزوجل چنانکه
 را که در نام کبک گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدا تعالی
 که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تقیبه انسان است پس بدانکه
 ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی روح و دیگر نفس و دیگر جسد و در
 کل عالم است و عالم نام دو جهان است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از خاک
 خاک و باد و آتش ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرش
 جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و حسد بجای عرشات و در تجله روح
 مومن را داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا نمونده آن دلست و نفس داعی وی بود به دوزخ که اندر
 دنیا نمونده آن دلست خواه عطار رحمه الله علیه گوید مثنوی در چنین بگری که بجز اعظم است به عالم
 از زره است و ذره ازیم است یا کار عالم میراست و غیرت است به حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
 بیفتو ایانی که ره بین بوده اند گاه و بیگانه از پی این آمده به جان خود را عین حیرت یا فتنه به هم
 حیرت یا فتنه در ره او باری و سرگم کرده به پرده در پرده در پرده به عقل تو در هر کی موی سپیدت
 هر و لب با بید زیر سیدن بدوخت به کشفه حیرت شده بیکبارگی بی ندانم چاره جز بیبارگی به اشخ
 علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت خاک و دیده ام که یکی موی دیر گرفته بود و عین
 داده من با و با بر در حقی بستم و قصد هلاک وی کردم یا ابا علی خود را در بخان که من لشکر خدایم تو
 مرا کم توانی کرد از خواجہ محمد نوری رحمه الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت رویه بچانه

گوئی من بر آمد بستم که نفس است و زیر پای افکنم و لکن مال کردم او بر گزرت و قوی ترمی گشت گفت
 همه چیز با ترخم و ریخ هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت از آنچه آفرینش من باز گویند است آنچه
 ریخ دیگران بود و راحت من بود و شیخ ابوالعباس رحمه الله علیه گفت روزی بجا نماند آدم سگی زرد
 دیدم چون قصد را ندان وی کردم بریزد من من اندر آمد تا بدید شد و شیخ ابوالقاسم گرگانه گفت
 رحمه الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم دور و روشنی گفته است من نفس خود را بصورت
 موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده خا فلانم و نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان
 بناتم که وجود من آفت است ایشان بیایکی خود مغرور شوند و با فعال خود موجب شوند چون اندر
 طهارت و عفاف و نور و ولایت و استقامت و طاعت گردانند از نشسته و سرفرازی در ایشان پدید آید
 و با ز چون مرا ببینند اندر میان دو پهلوی خویشی آنچله منی از ایشان پاک شود و نور بر او آید و چنانکه
 دلیل است که نفس عین است نه صفت و در ریاضت است و او همان وی ظاهر می بینیم پس چون شناخت
 این حاصل آید از ریاضت برست توان کرد اصل ما بهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی
 درست شد و طالب آنرا مالک گشت باک بنود از بقای وی چنانکه گفته اند نفس کلب بیخ و مسکا
 کلب بعد ریاضت بیخ مسکا گزیده چون ریاضت پذیرد و متقاد فرود آید استن به باخ است
 این بادیه و شوارح افضل و عنایت حق تعالی در سایه دولت پر مشفق کسی بسز نتواند برد نظم
 موی پیدایش در راه گمراه که راه دور تاریکست و بر چاه به چرخ و دانش خویش خود و آرد و گزید و چرخ
 اخی نگویند سار به نحو اجمه نظامی را برین اشارت است که گفت مثنوی سر بکش از خدمت او بشه بران
 دست مدار از که مقبلان به خار که هم صحبتی گل کند به غایبه در دامن سبیل کند به دلغ بلندان طلبی به شومند
 تا شوی از داغ بلندان بلنده از پی آن گشت فلک تلح سوز گزنی خدمت همه تن شکره ای برادر
 دل از بجان بر دار تا همه نتیهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سر سگان خاکد اما کن تا همه حواریت
 گویند در میان تو خوشی هر دو سجود زهر و زهر شود سر اینست که گفت بیست چو در باباش گشتی با بار کرد
 ز عالم باش عالم را را کن به در و شبی در عصر زری همه شب فارگ از بود و دیگر و پیش شیخ آمد با مید
 آنکه شیخ او را تعالی گوید گفت ای شیخ مرا هر روز چگونه بی گفت بجزودی می مانی در ویش بر فاست قدر
 بر کرد و ولقت بیست هرگز از عشق نشان روز کسی نیک مشدند من بد روز برین روزی فاست

صاحب بصیرتی گفته است قطعه هر که خود را بخورد و خوار موز به بچو فرعون خوار خواهد بود و هر که او را دوست عشق نشد تا ابد بر خمار خواهد بود آنچه بر داشت که در حق خواهد عالم صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز واحد نباشد و این تاج لعنک یا محمد کم از نخلان شکستن در خساره بخون جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه علامت بده است افتاد را بر سر کویت به کسی گمان روی بپیدا ز بلا آزادگی مانده خواهد یا است اندر جا ناز دست خیال تو چه سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی مانده بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در آن بود او در مسمس الدین اگر امر الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب و وصلان و قوه گاه مریدان و محفل اجراض طالبان گفته اند که اصل دست استیجاب همه ماموران خلاف آن وقتی انداز از کتاب آن که گفته اند من رکه با ملک و من خالفها ملک هر که متابعت هو او کرد و بناه و محروم ماند و هر که در تابع حق کرد و برادر رسید چنانکه گفته اند شوقی ز نه پویان نفس از سر و نیست به ترک هوا قوت پیغمبر نیست به نوس طبع او چو رامت شود به سکه اهل اص بنامت نشود و به او اجماع بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد و دو چه جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر خرابات بود و خلق از فتنه او این بود تا او را که هوای جاه و ریاست باشد اندر حصول بود و او را باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن در راهها باشد و در بود از حق اگر چه بر آسمان باشد طبیعت چون ترا صدوت بود در زیر دلق به چون نالی خویش را صوفی بخلق به و باز از آن که از هواد و بود از متابعت آن تیر اندن نزدیک باشد بحق اگر چه در کشتت بود طبیعت هر که این سگ را کند بندگوان به خاک و بهتر ز خون دیگران به خواجه ابراهیم خواص رحمه الله علیه گوید وقتی شنیدم که نه در موم رومی بچکر به پیمانیت هفتاد سال مانده است کفتم عجب شرط به پیمانیت چهل سال بیش نیست او یکدام کار هفتاد سال بماند و در بر قرار گرفت قصه وی که در موم چون بوی رسیدم در یک پایا کرد گفت یا ابراهیم چه کار آمدی من را اینجا بر پیمانیت نه شسته لم بلکه سگی دارم باهوا ایامی خودی در بند کردم و بسبب گمانی نه شسته اقم تا شوی بخلق نرسد و الا من آمم که تو نیز استی بیست کافر است این نفس بیوفان چنین بکشتن وی کی بود آسان چنین به خواجه ابراهیم گفت چون سخن از وی شنیدم کفتم بار خدا یا قادری که در عین ضلالت بنده راه صواب بنامی او راه راست دمی دین در چه کرامت

کمی مرگفت یا ابراهیم چند مردان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی یا سبان خود باش هر روز این هوای صدمه و تباهت گونه لباس اهمیت پوشیده بنده را به نالالت دعوی کند افرامیت من استخوان آنکه پناه سر این معنی است که دلهای عزیزان درین خون گشته است طبیعت صدمه تران دل هر که از غم می تا این سگ کافر می میرد و می بندد و در حلقه ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه ز اینجا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهر بود سفت علیه السلام ترک هوا بکفت اسیر بود امیر شد طبیعت هر که این سگ را ببردی کرد بنده و در و عالم تشیه کرد و در مکنده از خواجه چندی رحمت الله علیه بر رسیدند ما اوصول قال ترک ارتکاب هوا هر که نخواهد تا بوجه صحت موم شود و گویند خویشتن را طرافت کن که بنده هیچ عبادت نکند ز برتر از خلافت کردن بهوا از آنچه کوه بناخن کشدن بر آدمی آسان است که هوا را خلافت کردن نخواهد ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا می برید کفتم این در چه بچه یافتی گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن فضیل العینی رحمه الله علیه می آید که گفت عجب دارم از آنکه هوا خود بخاند وی رود تا زیادت کند چرا قدم بر هوا نه نهادم تا بدو رسد باد و دیدار کند و دفع نقدک و تعال سر این معنی است اکنون بد آنکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا در هوا می حصیته و شهوتی پدید نیاید چون پایه از هوا پدید آید نگاه شیطان آنرا بگیرد می آید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را و سواس میخوانند پس بجز از هوا بوده باشد و ایادی ظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مرا بلیس را نگاه که می گفت من چو آمد میمانم از راه بر من ان عبادی لیس لک علیم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان حقیقتش در هوا بنده باشد و سر این معنی است که گفت طبیعت اگر تو حق را بنده بگرم باش به در تو موم دین بی از ریاضت به آنجا است که بر سید تاز بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا فی حق النفس بسیوف الخالق لیسبل کردن نفسها را به تیغ های مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمت الله علیه گفت مفتاح العباده الفکر و علامه الاصابه من الخلق النفس و الموائت مفتاح عبادت فکر است و علامت صوابی فکر است مخالفت نفس و هوا است مخالفت نفس ترک شهوت است از اینجا گویند مخالفت النفس را اس العباده مخالفت نفس مسممه عبادت است خواجه چندی قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی امر و نفسک بنیاد کفری نمودن است بر مومنت نفس خویش و

باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذرد تا این دوامی هوا که اندر جواس بیداری آید منقطع
 گردانند و از خداوند تعالی بزراری خواست کند تا او بفریاد رسیده که تو تهماده که بر توانی گرفت چه کنی
 از سر و سوز دل دست نیاز دار و با صد بچا پیگی وزاری بگو مثنوی بنده مازین بجز نام برادر
 تو در افلندی مرا تو هم بر آری نفس هم گرفت سر تا پای من به گرفتگی دست من اسه دای من
 کم مشدم و در بحر حیرت ناگمان به زمین به سر گشتی باز مهران به پرده بر گیر آخر و جام مسوز به پیش اند
 پرده پنهام مسوز به یازین آلودگی با کم کن به یانه در خوف کش و خالم کنین به سر بهیم شوز از نگه
 گمراه ایدم و دو تم ده زانکه بگیا آدم به از خواجده ابو علی سیاح مروزی رحمة الله تعالی علیه قتل
 است که گفت در گویا به بر موافقت و ستره میراندم و با خود گفتم ای علی این عضوی است که
 میخ همه بشو تهاست و ترا بچندین آفت و رانداخته از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی به هم
 ندانم که در ملک تصرف میکنی مر تعهد ما را عضوی از عضوی اولی تر نیست بغیرت با اگر آنرا
 از خود جدا کنی در هر مونی صد چندان بهیم که دران یک عضو نماده ام مثنوی گشته حیرت شده
 یکبارگی بینی منام چاره بچا پیگی به مومن و کافر بخون آغشته اند به یا همه سر گشته با بر گشته اند
 آبی برادر بنده را در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مری است که بار احکام می کشد
 اما در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسی هست و بهیچ صفت بنده را بادی مشکلی نیست
 جز بران چه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بهیچ چیز باز نتواند بود بیشتر
 که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو و نه او نام او سلیمان تو شوخ خود مرادی زیرا که
 جمله حد با و جایگاه صورت بند و یا چند کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلان تقدیر خود چیزه
 خود را کسب کند و این بهر دو مجال است که تقدیر بچند کسی بتغییر نشود اما مثنوی رحمة الله علیه وقتی
 بیمار شد طبیبی نزد یک دی آمد و گفت پرهنیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
 یا از چیزی که از روزی من نیست اگر پرهنیز از روزی من بیگونی نتوانم کرد اگر پرهنیز جز روزی
 من بیگونی خود آن من غیر چند پس بگو پرهنیز از چه کم طبیب حیران با نماند نیست که گفت بیت
 ناله از فلک بر شد و از زخم نه پیدایی به چاره طبیبان همه در مانده زوردم به در خیر است که موسی
 علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو نهاد چه بودی که دست بدان گدوم

نبردی پس آدم علیه السلام گفت در تو رویت خوانده پیش از آنکه حق تعالی مرا نیافرید بر من این بنده
 بود تو علامت بر من کنی گفت ز بنا طلنا چه بود گفت ختم بر منیت کردن را حجت نیست اما
 وسلیت ما بدر گاه وی ز بنا طلنا که کس را با وی به حجت کار پیش نبرد یک مفرغ نیرس را گفت
 بر آنگاه تقدیر کند پس عتوبت کند گفت کرده است دوم نمیتوان زد مثنوی ترا با حکم بزوانی
 چه کار است به فرین دم و رنه جای تو بدر است به ترا خاموشی و صبر است راهی به نخواستی یافت
 به زمین دستگاهی نقلاست که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی و روست و دشت به دزیرس
 داد و گفت این را بشکن دزیر گفت به قیمت بهار خزانه یاد شاه است پس شکستن چاشنا پس
 بدست از داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت
 بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان
 عمر افضل و دشت و تر در گفت اعتراض او روان نیست که گفت بیت عذر به آن را که خطای رسید
 کا دم ازان تو بجای رسیدی سیم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم و سوم در ریاضت
 نفس بر او در شمس الدین اگر ملاحظه بکراته استحقاق بدانند که آدمی سرکش است صفتهای چندین
 اخلاق بد مکیست و طبیعت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است و چون آثار و اطلاق خسته که
 تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود و در خسران و فذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
 و از درگاه غرت مجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول
 باشد و از متابعت شریع تمرد نه نماید و آفت نفس برود پیشتر و نیز تر از آفت کافر است و زیارت
 از کید ابلیس و کراوست که نفس اماره در پیراهن است از نجا گفته اند که بدترین دشمنان و صحتین
 بلاها نفس است و علاج او دشوار تر است و دوای او مشکل تر که دشمنی است درونی و هر گاه که در
 درون خانه باشد دفع او دشوار بود و یگانه دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
 هر چه از نفس خود تبا به بدیشکو پندار پس چون چنین باشد ویر نبود که آدمی را نفس در فضیلت و
 ملاکت افکند و او ازان خیر است برادر چون نیکو گاه کنی اصل جمله فتنها و فضیلتها و خواری و ملاکت
 و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است
 هر که در سزای افتاد بسبب نفس است تنها یا به موت و تکرار او تا روز قیامت نیایی و رسیدن

خلق فتنه و ضلالتی و مضحکی و معصیت مکر از نفس بود اگر نه همه نلیق و رخبر و سلامت بوده اند پس چون
 بر غیظ یق باشد واجب است مراقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست
 کسی را چنانکه دشمنان دیگر زیر که او مرکب است و آلت مرطالپ را و لذت شستن و سه و نیز یکبارگی
 و شوارست بسبب مضرتی که در آن است پس نیجا حاجت افتاده مرید ابراه میانه و آن است
 که بیروی و قوت دبی او را بقدر آنکه کار با احتمال کند و صیغه کبی و قهر کنی او را بحدیکه از فرمان او
 نگذرد و هر چه جزین طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و آله
 عبد الله اسحور را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بجایه بجهت رسیدن بود که
 قوت از وساق و گذشته و دست و پای او از حرکت فرود رفت سید عالم صلی الله علیه و آله در سلم چو حال
 او چنان دیدند پسندید گفت ما عبد الله ان نفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو
 است و چون قصد هلاک کنی ما خود کردی و در معصیت افضی نیست معلوم شد که ریاضت نفس را عمل
 باید کرد تا نفسش هلاک شود و نه بر تو مسلط کرد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که در اتبعوی
 لگام کنی و اگر گویی این دایه ایست بی فرمان و تشر کش او را چگونه لگام کنم تا آنکه در وی حیل است که در
 اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و اعطای این کار گفته نرم کردن نفس ایست چیزی است یکی شود تا ولدت
 از وی باز داری که او بیهوش چون علف نیاید نرم شود یکی از علیا گفته است که تلبی و جمل شکر کشی
 نفس بحدی است که چون خواهد که معصیت کند تا با آذگی رسد اگر شفیق آری خدا را پس رسول او خواهد بود
 و کسب ما در سلف صلح را و عرض کنی برومگ و گورد قیامت و بیشتر و دوزخ هرگز باز نه ایست و
 آن معصیت نکند و چون از نا لاشن باز داری باز ایستد دوم آنکه بر بارگرا از عبادت تی که در او گوش
 را چون باز بسید کند نرم شود خاصه که چون حلقا در آنم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدا
 و بدو پناه آری و گرت از غیبا و خلاص نیست چون بدین سه چیز مویطبت نامی از نفس سرکش فرمان بردار
 تو گردود لگام پذیرد و در نیحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از نتر او من شود اگر گویی تقوی
 چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی کجی است عظیم و طلی بزرگ که هر چه چیز با از دنیا و آخرت جمع کرده
 و وزیر این خصلت نمانده اند که نام دی تقوی است فتاوه رضی الله عنه گفته است که در توریت است
 ی فرزندان آدم تقوی کن و بهر جا که خواهی خوشنخسب پس این خصیصه است جامع در جرات را و کفا

عبد الله اسحور را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بجایه بجهت رسیدن بود که قوت از وساق و گذشته و دست و پای او از حرکت فرود رفت سید عالم صلی الله علیه و آله در سلم چو حال او چنان دیدند پسندید گفت ما عبد الله ان نفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو است و چون قصد هلاک کنی ما خود کردی و در معصیت افضی نیست معلوم شد که ریاضت نفس را عمل باید کرد تا نفسش هلاک شود و نه بر تو مسلط کرد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که در اتبعوی لگام کنی و اگر گویی این دایه ایست بی فرمان و تشر کش او را چگونه لگام کنم تا آنکه در وی حیل است که در اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و اعطای این کار گفته نرم کردن نفس ایست چیزی است یکی شود تا ولدت از وی باز داری که او بیهوش چون علف نیاید نرم شود یکی از علیا گفته است که تلبی و جمل شکر کشی نفس بحدی است که چون خواهد که معصیت کند تا با آذگی رسد اگر شفیق آری خدا را پس رسول او خواهد بود و کسب ما در سلف صلح را و عرض کنی برومگ و گورد قیامت و بیشتر و دوزخ هرگز باز نه ایست و آن معصیت نکند و چون از نا لاشن باز داری باز ایستد دوم آنکه بر بارگرا از عبادت تی که در او گوش را چون باز بسید کند نرم شود خاصه که چون حلقا در آنم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدا و بدو پناه آری و گرت از غیبا و خلاص نیست چون بدین سه چیز مویطبت نامی از نفس سرکش فرمان بردار تو گردود لگام پذیرد و در نیحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از نتر او من شود اگر گویی تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی کجی است عظیم و طلی بزرگ که هر چه چیز با از دنیا و آخرت جمع کرده و وزیر این خصلت نمانده اند که نام دی تقوی است فتاوه رضی الله عنه گفته است که در توریت است ی فرزندان آدم تقوی کن و بهر جا که خواهی خوشنخسب پس این خصیصه است جامع در جرات را و کفا

گند و است همه عمارت را و در سانه است بنده را بهر درجات و کرات و این اصلیت که بران فرمود
 اکنون بدانکه در تفسیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و ذرع تقوی اصل برین
 برست از کفر آوردن ایمان و تقوی برین بدین است از معصیت باورن طاعت و شتاب
 گفته اند رضوان الله علیه که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرکست و دوم تقوی از بدعتست
 سوم تقوی از معصیت پس تقوی برین بدین است از هر چیزی که نهی تری از مضرت آن در دین
 خویش نهی کنی که رنجور برین کننده را متقی گویند چون از هر چیزی که او را زیان دارد برین بدین
 در طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می تری در دین و دو قسم است یکی محض حرام
 و معصیت و دوم فتول در حلال اما آنکه بسیار باشد که فضول حلال آدمی را حرام و عصیان کشد پس
 هر که خواهد که از مضرت وین ایمن باشد از محض حرام و معصیت برین کند و از فضول حلال خود را نگاهدارد
 پس تقوی با نفع و جامع برین بدین است از هر چه که دین را زیان دارد در آن معصیت است و فضول
 حلال درین کار غافل نباید بود که ذمت غنیمت است بود که طلب کنی و نیایی عسی پیغمبر علیه السلام
 گفته است دنیا سه روز است وی گذشته از آن بردست تو چیزی نیست و فردا نمیدانی که بیایی یا نیایی
 هر سوم آنست که تو در آنی بردست تو جهان پیش نیست آنرا غنیمت دارد ابو ذر رضی الله عنه گفته است
 دنیا سه ساعت پیش نیست ساعتیکه گذشته از آن بردست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر بیایی
 یا نیایی و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو که یک ساعت زندگی
 و حقیقی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی و آنچه کردی نفسی دیگر ندانی یا نیایی
 یا نیایی نفس سوم آنکه تو در آنی آزاد آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است پس مالک نیستی
 یک روز را و نه یک ساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس چوبه و طاعت شاید کرد
 نفس دوم ثانی و برای رزق اندر دین مشو شاید که آن زمان که بقوت محتاج شوی بهیری پس
 تباها باشد که آدمی غم یک روز و یک ساعت بخورد و در نفس دوم بخورد و یاد کن آنچرخ رسول علیه
 الصلوٰة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه و را میدیدم که مبهلت
 یکماه کنیزک خریده است و الله تنها دم قدمیکه گمان بر دم که بر خواهم داشت و بر ندستم لقمه که گمان
 بر دم که فرو و خواهم فرستاد پس هر چه باید که برین مویطبت نماید و شب و روز تکرار درین همه وقت

عبد الله اسحور را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بجایه بجهت رسیدن بود که قوت از وساق و گذشته و دست و پای او از حرکت فرود رفت سید عالم صلی الله علیه و آله در سلم چو حال او چنان دیدند پسندید گفت ما عبد الله ان نفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو است و چون قصد هلاک کنی ما خود کردی و در معصیت افضی نیست معلوم شد که ریاضت نفس را عمل باید کرد تا نفسش هلاک شود و نه بر تو مسلط کرد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که در اتبعوی لگام کنی و اگر گویی این دایه ایست بی فرمان و تشر کش او را چگونه لگام کنم تا آنکه در وی حیل است که در اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و اعطای این کار گفته نرم کردن نفس ایست چیزی است یکی شود تا ولدت از وی باز داری که او بیهوش چون علف نیاید نرم شود یکی از علیا گفته است که تلبی و جمل شکر کشی نفس بحدی است که چون خواهد که معصیت کند تا با آذگی رسد اگر شفیق آری خدا را پس رسول او خواهد بود و کسب ما در سلف صلح را و عرض کنی برومگ و گورد قیامت و بیشتر و دوزخ هرگز باز نه ایست و آن معصیت نکند و چون از نا لاشن باز داری باز ایستد دوم آنکه بر بارگرا از عبادت تی که در او گوش را چون باز بسید کند نرم شود خاصه که چون حلقا در آنم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدا و بدو پناه آری و گرت از غیبا و خلاص نیست چون بدین سه چیز مویطبت نامی از نفس سرکش فرمان بردار تو گردود لگام پذیرد و در نیحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از نتر او من شود اگر گویی تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی کجی است عظیم و طلی بزرگ که هر چه چیز با از دنیا و آخرت جمع کرده و وزیر این خصلت نمانده اند که نام دی تقوی است فتاوه رضی الله عنه گفته است که در توریت است ی فرزندان آدم تقوی کن و بهر جا که خواهی خوشنخسب پس این خصیصه است جامع در جرات را و کفا

هر آئینه امیرش کوتاه گرد و نفس خود را بیندشتا بنده و طاعت و تعجیل کننده در توبه و زهد کند
 در دنیا و مشغول شده در استعدا و مرگ و اسلام: بسم الله الرحمن الرحیم کتب و کتب هشتاد و چهار
 و در مجاهدت و سیاست نفس بر او رخسار الدین رزقه الله الخافه نفسه بر آنکه مجاهدت نفس
 و سیاست او ستوده است در همه دنیا و در همه نهیها و در میان همه قوم محقق در مجاهدت
 مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته المشاهدات مواردی است که مجاهدات مشاهده
 میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند الذین جاها و اقیما التمدینم سلنا اهلک مجاهد
 کند مشاهده یا بدو تیز آمدن انبیا و نبیای شرایع و نزول کتب و جعل احکام تکلیف همه مجاهده است
 و اثر مجاهده پدید است در تبدیل طبایع و اظهار صفتها غریب و عجیب و این را در مشاهده دلیل است
 و انکار این انکار مشاهده است و مکاربه عینان بود و نهی که هر اسپ تو سن را بر ریاضت از صفت حیا
 بصفت مردمی آرند و صفتها اندر و مبدل میکنند تا تا زیاده از زمین بردارد و سوار را بدو گوی است
 گردانند و مانند این و کوهی بی عقل عجمی را بر ریاضت عربی زبان میکنند سخن طبع اندر و مبدل میگردد
 و کوهی وحشی را بر ریاضت دران درجه میرسانند که چون بگذارد نبرد و چون بخواستند با آید و آن بی
 و بند بر روی دوست تر از آزادی بود و سنگ پلید را مجاهدت بدان محل میرسانند که کشته او حلال
 بود چون کشته مومن پس مدار جمله شرح در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال
 قربت حتمالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد و در تشکیلهای دراز و روزها
 وصال و پیدار شب که فرمان آمدی محمد قرآن بگو نفر ستاده ایم که تو خود را اهل کعبه و از ابو هریره
 رضی الله عنه روایت می آید که در روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد
 نشست میگشاید و میباید که هر بار پنج میرسد بگویم یا رسول الله انشدان خشت بین ده که بجای تو این کار گفت
 یا ابا هریره خذ غیره فان الله لا یحسب الاخره او خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سر اسه عیش آخرت است
 و دنیا منزل رخ و محل مشقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است با اتفاق
 تا دیدن است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده و پشت حق تا داشت حق نباشد فعل
 بنده عصمت علیه و تا توالی از فضل خود عبارت مکن و اندر پنج صفت نفس را تا نجات مکن وجودی است
 او است اگر فعلی محسوس گردی بفعل و گیر بر خاستی اما چون بکلیت تو حجاب است تا بکلیت فانی

گردی شایسته بقا و مشاهده گردی اینجا یک نکته نگاه دار و آن آنست که مجاهده نفس مر فناء و اوصاف
 نفس را بود و نه قحای عین نفس را بود که اصل تانیت وی نیست گرد و اما چون طالب مجاهده او را مالک
 شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقا و دی پس بدانکه اگر سنگی شرف بلند است و بنزدیک جمل خلافت و
 طوالت ستوده از آنچه از روی ظاهر گرفته را خاطر تیز تر بود و فهم صاف تر بود و متن درست تر بود و
 از ابو العباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه است
 اند چون نجوم نایه همه معصیتها اندر خود و با هم و چون تحریم اصل همه طاعتها و خود با هم بر زبان گفته اند
 اصلاح شکم و شوارترین کارهاست بر هر چه در نظر او پیشتره و اثر او قویتر از آنکه منبع و معدن همه معصیتها
 اوست و در جمل اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس بر توبه و نگارداشتن شکم
 اول از حرام و تشبه پس از آن از ان از فضول حلال اگر خواهی تا کار سه بود که نوره حرام تشبه از جمله
 را نه گانست او را توفیق بر عبادت بود یعنی معاف رازی رحمة الله علیه گفته است که عبادت خیزه خدمت
 و کلید آن خیزه دعاست و در نماز آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را ندان نباشد در نگاشته ایطائیکه
 در خیزه بود چگونه بدست آید و دیگر اگر خوردند حرام و تشبه از فعلهای خیر محرومست و اگر ناگاه خیری بکند
 قبول نیست باز برورد کنند پس آن فعل نباشد مگر زحمتی آفت و فضول حلال آفت عابد نیست
 و بلا و مجاهدت است که در بسیار خوردن سختی دست و رفتن نور او و کم شدن فهم و علم است
 که سیری شکم تیزی طبیعت را بر بدخواجه سلیمان و داراتی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
 که حاجت دینی و دنیوی مشغول شوی بیخ خود تا از آن فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است
 و بسیار خوردن فتنه جمل اعضا است و باعث است مرفضول و ضار را که آدمی چون سیر شود همه
 فضول خواهد بود و جعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضو نیست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر
 باشد از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند به معصیت حاصل سخن آنست که افعال او
 آدمی حسب طعام و شراب است اگر شکم تشنه و حرام در رود افعال او قوال همه حرام و مکروه بیرون می آید و فضول
 حلال در رود افعال او قوال همه فضول است پس گمانی طعام و شراب تخم افعال را قوام است که از او میرود
 آنچه بیست و یک طبعی السلام علیه بر اوید عمل او باشد است بر تشبه این پیوست گفت شمه هاست که بدان
 او میماند و نه بیستم بیست و یک طبعی علیه السلام بر اوید صید خود گمانی گفت فی مکر آنکه تشبه سیر

خورده بودی و گران شده از نار بازده آشفتم ترا یکی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم بلیسر
گفت من بعد ازین نصیحت نکنم اینجا کسی است که در عمر خود بکشت سیر خورده بود چلوته باشد حال ما که
در همه عمر کیشب گرسنه نبودیم و هوس و فغولی آنکه جرات کنیم دو دیگر گفته اند سخنی سکر است بر قریب
لذت حیات است هرگز لذت در ایام حیات بسیار است سکر است بر وقت است در چله خوانند
بمجد و شمار است دانت سیری پیشمار و کار شکر کاری شکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شریفی
و اگر اینجا گوی پس چیست حکم صلوات و فوج رد کردن و بخت کردن و ران واجب بود و یا نه گفته اند
چون ظاهر آدمی در شر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صلوات و صدقات ایشان و در
نبود بر تو بخت و گفتن که زمانه تباها شده است که آن گمان بر برو نیست به مسلمانان و با ما موریم
بگمان نیک بردن به مسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا و چیزی است
یکی حکم شرع ظاهر او دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است
ترا چیزیست و بدبستانی برسی از کجاست مگر آنکه یقین دانی که این چیز بعینه از غضب یا از حرام محض
است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس چیزی تا برسی و یقین نشود و ترا که درین هیچ شبهی نیست
بگیری و الارد کنی اگر کسی گوید که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب
بدانکه وضع شرع بر آسان نیست و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار شقی تنگ تراز عقد نود
است و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند ولیکن بدانکه شرع را دو حکم
است یکی جائز دوم حکم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در
اصل یکی باشند با آنکه از دو سعه ظاهر مخالف یکدیگر اندازی برادر این راه را مجرد است و اینکار
بلند چندان است پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابو سعید را گفتند رحمة الله علیه فلان
جای مقام ستاد است بر خاست با ما حقی از مردان آسجارت او را دید و رویانی و رخ و پیمبر
و بر خاست نشسته شیخ گفت مقام ستاد لونی گفت چنین میگویی بنده شیخ گفت این نام ستادی بچو پانچ
گفت بر استبازی و پاکبازی از اینجا است که کسی گفته است بر باسی که چه بعل ز سر فرزندان ما میخند
وز علم ز خلق ز بی نیالان ما میخند افکنده کعبتین بازان ما میخند خاک کف پاکبازان ما میخند پستی
من کان بهت ذالرب به اطف رب الارباب کار صغیران چنان سازد که جمله مهربان قدس

شعب بمانند هزار مغرب و مقدس در بخار کوح و وجود عوامی کردند کسی حدیث ایشان نمیکنند و اینجا
گردانی او بنیوالی چون از خواب در آمد گوید آه بیچاره شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان
بر آسمانین و زمینیان او را جلوه می کند تجانی جنویم عن المصاحح و سگ بر لب و دستانش قدی
چند بر دست خاک قدم او تو تیبای دیده مفران ساهند و در قرآن مجید تا قیامت بنوختند
و کلهم باسط ذراعیهم بالوهید و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب همشدا و نیم در بجران
نفس برادر اغرضش الدین بدانکه سعادت طریقت را برین اتفاق است که اول نور جلال العبدی
المعرفة بچرا نه لنفسه اول در وجه آشنائی با خدای بخرد و بل نیز از نیست از خویشتن تا از خویشتن نیز از
نکی نشانی بمرآت آشنائی را و نیالی به حتم مردمان با خویشتن از آنست که نهاد ایشان سدره آشنائی
در دران که چشم از خویشتن باز کردند تا باز کردند تا با آشنائند و کار ایشانست همه تنها بر خود برین آنا چند
تقریر بخرد و بدین راستند تا این مسد بهی و لقی را است کند و دل کفرت معرفت راه باید دید در راه طلب فاکستر
گرد و نظم ز بی عزت که چندان بی نیازیست که بچندین عقل جان آنجا باز نیست نه ز بی عزت که بر عالم افتد
بیک سعادت در عالم بریم آفته نه ز بی رحمت که گریز در بلیس نه بیاید گوی بر بایزاد و لیس نه و معرفت الفوز
با اقد من الفلاح بالایش انجین دولت با چنین سد بدی بنود که الفندان لایحتمان نه کار کاب کل است
نه مایلم کن تم کان است در گاهی است از لی الغنم لهدی الوصف اگر همه آفرینش مرد آرتد عزت و نگاه اول
گرد دولت نگردد و اگر همه مردان صدیق گردند عناد در نگاه او مرید پذیرد عزت ز بی گفته است تقوی ز بی
سعادت که بر عالم نبودی نه سر سوزی از اینجا کم نبودی نه ز بی وحدت که سوزی او بر بچندین دران وحدت جهان
سوزی بچندین نهی حیرت که چنان است در توفی کفون عاجز شد و دل است در توفی کار گوهر فواست نه
کار کاب کل است نه کار عباد و نه باو است کار کار در روزگان و گرسنگان و بر بزرگان است که در جهان
ایشان است قطعه در راه تو بچرم ار چه ترانه نیمه باری خلاص یایم از تنگ زندگانی تا از اینجا که رفته
تو فرستی از سلای نه بر دست با دباری از خاک ره نشانی تا چنانکه سلطان العارفین قدس العزیز
سره العزیز گفت وحدت به معرفت سبلن صلیح و بهین عاری دل کلید در نگاه آشنائی بر بهنگی و گرسنگی
است تا با این صفت در ساتی که عزیز و کلید در دست محون گوید رحمة الله علیه موجودی عن الله ثلثه
الزاهدون بزهد هم و العابدون بعبادتهم و العلماء بعلمهم این سخن بچر نیست که عجائب و بدائع و سعه

انقطاع پذیرد تا در اول اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بهتر از من تکبیر باشی نگر تا کلاه دعوی
 بر سرستی که در واقعه باشی و نگر که را که بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبر است و امام العبدین
 تالی جمیع مخلوق من هو شرف منی فهو متکبر محجوب باوم که بنده گمان برود که در همه خلق بهتر از من هست پس
 وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است مثنوی چه علمت هست باعلت عمل کن نه پس از علم و عمل
 اسرار صل کن تا با عالم دین بگذره کردار پستی به ذلک علم دین بجز در آن بر و کاری کن کاین کار است
 که علم دین ترا عرفی تام است و بی هیچ معاوضی رحمت الله علیه گوید نزد یک خواجها بویزید قدس الله
 سره الغریز و آدم او را دیدم پارچه پوست در میز سجده و برین یقین آنرا بر بسته تکبیر بگرد گفتم یارب
 الموصدین در محکمت هیچ حاشا افتاده است که بکلی گفته گفت یا بیخی اگر خواهی که سر این برانی و در
 روم ردا و گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با خلق ابتوه از اعدای دین سوخته و خاک
 شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر بالشکر اسلام بچنگ پیوسته بودند و نه بریت بر مسلمانان
 نزدیک شده بودند ناگاه از جانب سبطام آواز تکبیر برآمد و عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصا
 افتاد همه یکبار هلاک شده شد بر گشتم به سبطام باز آدمم بایزید را دیدم بر سر دو آتش است یا نشسته
 و تخی و ارمان جاتی پدید میگرد تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگر گفتم مرا دیدی گفت یا بیخی
 حضرت بلو بیت بودم بسی هزار درجه مرا گذرد و در درجه مرا با حضرت عزت مناجات وقت
 تا آخر گفت با یازید مرا دوت چیست گفتم اریان ملا را دیدم من بی مراد بیست و خواست من
 بخواستی فرو زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست در لغ عاشق مسکین که یک زبان دارد یکی
 گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکنون کذلک گفت مرغیت
 نمی گذار و تا در آشنائی انخوض کنم که زشت بودنت قدم باصفت حدثان آشنانگردد و گفته که بایزید
 بی کور که بدین کلمه که اغار علیه تا بچشمی را بدو راه نبود و طریق ایشان است که روشش
 خود را پیدا نکرده تا از خم غیرت و زحمت راه روان امین باشد مثنوی گرتو با حق شب
 در روز گویی تا در روز آن بجز و ناز گویی تا ریو و عجب کوه آتشین است بنفیدانی که کوه دوزخ
 نیست بیکه از جمله مشتاق میگوید ده سال آب گریستم و دو سال خون گریستم و ده سال صید
 گریستم اکنون ده سال است که خنده می کنم آن پیری چنین گم کرده بود از حضرت دانده دین خود

بیک نیست و بخیر ان سرزنش عشق او میرد نه بریت از بی عشق همه طعنه زانان خیر اندای مسلمانان
 فریاد ازین خیر اندای بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر از آنکه می ندانند که
 هدایت دانش همه دانشگان آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که
 شناسند که می شناسند با جاه جمال الله الا الله نبوت الیه از هر چه و استم مثنوی جهان از تو پر تو
 در جهان همه در تو کم و تو در میان نه جهان بر نام تو و تو نشان نه شده سینده عقل و
 تو عیان نه جهان عقل و جان حیران بمانده + تو در پرده چنین پنهان بمانده + زخیر خویش میگوید
 که ای پاک + توئی معترف عارف با عرفناک + ای عجب همه شجاعتما که بگوی معرفت رسید زبون
 عشق گزود و همه دریاها با علم که موج قدرت رسد قطره گردد و همه غرورها که قصد طلب کند مرکز ذلت گردد
 و همه و عوینا که بحدیث پائی او رسد نه بریت شود و اگر برای تمهید عجز خلاق را نبودی که گفتم با قدر او
 اللہ تعالی قدره همه عالم خدای شناس را بر جانه نهند تا یک آشنانرا بگریه ندر سر گشت که خواجها عین
 رحمة الله علیه هزار هزار بریده صادق را ما مادر شیخ صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را پدر یا قمر
 فرود بردند تا ما خورشید فلک را دلت گشتم خواجها ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفتند پیش از
 مرگت به خواجای گفت اریان اعراف قبل موئی بطنه آرزو من درین دم با یازید گفتم پیش
 از آنکه دم منقطع شود یک خطبه بدلت آشنائی او رسم سوخته گفته است بیست چون می کشی را گان
 تا پاس تو بوسم تا باری بسینه من آرزو بماند از اینجا است که گفته اند سالکان این راه پر تیرگی از دنیا
 بیرون روند با درد بجز بیرون روند از دوزخ ناگان این حدیث هرگز بساط امام بر نگیزند خلق آینه ورود
 و آسمانیان را با آسمان بر ندر و زمینها را بر زمین بر ندر اما هرگز پلاس نام این حسرت از گوی اند و زمینان
 بر نگیزند چنانکه در روایت گفته است قطعه در هر روی که در زرد و لبه بسوزد آتش بجانه که نشویدمان
 درون به مرم بر آستان و زرقم درون کنون به خاک مگر که باد بروز آستان درون بسفیان
 عینیه گوید رضی الله عنه لوی المرحوم من امه محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمه الله الالهیه بکانه اگر
 یک اندوه همین در ایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگریه گریستن او نذر همه خلق با زخواب و خوابی که
 رحمت کند ارحم الراحمین موسی بن عمران علیه السلام مخزون من امه احمد بقول یارب قول
 البلیک نبیک و حنی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوختن از امت احمد صلی الله علیه

و اگر مسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند و یک من آلوده است و دیگران در دنیا
 او در کارگاه گشته اند و خواجه و کعب بن جراح گوید رضی الله عندهما ماتا من فضیل ذی سبب اخذت من الارض صاحب
 مشهور آن عصر در دولت اندوه خواجیه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماز گفت در عالم اندوه فانه در
 کلمات مشایخ است رضوان الله علیه صاحب اکثرن لقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقه
 نزهت بستی بیده باید کرد و دیگران را تا بسا الهامه در از قدحی در راه دین پیش رو تدریج بود که نوره
 اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بسا صادق بود و استسقای اول و در مشرب محبت
 بود و بیست من گیمه قیامت خورم بر یاد دوست پیجوی شیره انرا تا گوشه که خوش بود و در سوره یعنی است
 فتوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب کل قلب حزن و در توریست است اذ
 جعل الله النفسی قلبیه نایحه و اذا اجعت الله عبداً مصیب فی قلبه فمرا خداوند که منت راند و حق این
 خلق برین راند که دل درستان خود سالی نوصه گری نگذارد و سستیبه دشمنان خود را بی مطربے ندارد
 و در هیچ دلی چندان اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة و السلام و کیف تیکند و من تجر و
 علیه اصحاب فی کل وقت کسیکه او را که خطقی بصیبه از عیب می رسد شادی که تواند از باغی
 تو ای پسر کز این سوسوار میگزی به مرا بکش چه بر لای شکار میگزی به خواجیه جنید رحمة الله علیه
 سری سقطی قدس الله سره الغریر را که پیر بود در حالت نزع بود چه یاد میکرد چشم باز کرده گفت
 کیف یستلذتم امر و حتم من فی کفنه کید یحرق اے فرزند تو مار ایاد میکنی و مار آتش در جگر زده اند
 وی سوزند اگر شماره از آن بر کوه رسد خاکستر گردان باد مروحه تو مار که سود دارد قطعه
 مرا این تشنگی از بهر آب دیگر است در پی به تنه بی که در هر دیده و ریالی دگر وارم به طیبیا خویش
 رازحت مده چون به خواجیه شدنی که من اندر سر شوریده سود دگر وارم به اکنون دل خویش در خیر
 مصیبت بیشتر گشت و طاعتی که فتوی لا تقطوا من رحمة الله عصاة را در پناه گرفته است و
 حیل دلایتا سوا من روح الله هم مقلسان را در سایه رحمت خود جاسه داده است چون خنجر
 است از تو مید نتوان شد و چون بخت زده است بد و تو مید نتوان شد ای برادر چون بخت زده
 است تو میدی ماصیان ادر حمت خود که روادار و چون بخت زده است مقلسان را از
 قرار حمت بینوای که گذارداری برادر دل شکست مکن هر چند در حال مقلسی چون چهره وجود

بزیور حسن بیاراسته اند و خلعت خلق آدم علی صورت بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمان
 کمال نسبت اگر در ثوابات بود آلوده گردی قدسیان اما از اعلی را بر مصلحت قدس نشانه اند تا نزل
 با استغفار شریفین بنویسند اگر تو می در بار شرفوت بلوت مباحی ملوت گردی که از لی و لطف تاری
 این نهار و عالم که فایزین للموجع الملیح فو نوب است کاهم کسرا یعنی است در ذی سلطان محمود فایز
 رحمة الله علیه از مال عدل در لشکر گاه چون مذافر سوگند که هر که بی ادبی در وجود آید اور ایسا است گرفتار
 که در بقره بر او که در زمان بلطف منادی را با از طلیعه گفت مذکن که ایاز و مساز ازین بیرون است
 زیرا که بر پیچودی پناه است و پندره نما است اما شاه است که با باغی ای کرده محمود نیست با حسان گناه
 پس کرده از سر ادق حیرت پناه ما پناه امین شود و عدل تو خاها اگر شود و در موعده قضای تو حکمت گواه ما
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم و در ذکر یا خیر و ساق حقیق برادر را غرضش الدین
 اگر سانه بکراسته الخالین بدان که هر که بخورد رساخته و خود را قبول کرده است هر چند بصورت
 زنده است هر که حیات او بحق بود اگر مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است
 عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر می نیز افتد خلق و در و یا بشریت غرق اند و تیب
 دستگیر ایشان بود وسط انبیا اندر یا بشریت بیرون گردند و در دریا تو حید غرق شوند چنانکه کالی ایشان
 نشان مذهای برادر چون آفتاب تو حید طالع گردند هر آینه چراغ هستی تو در خجالت عدم فرو نشیند
 موجود باشی چون عدم و صدی باشی باشی و بصورت وجود مخفی این سخن آن بود که چراغ را با این آفتاب
 هیچ لایقی نبود و ولایت مکی آفتاب را بود و چون از وجود او رافره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی
 گوید که عدم عند وجود بود و وجود عند عدم و پاک چیز و یک حال هم موجود هم عدم حال بود جو اب
 هست که این در عین نیست در صفات است که عین مکرر و صفات بگرد و خلق بگرد و اگر آفتاب بر آب
 تا آب را گرم کند صفات آب بگرد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب صفات آب
 عمل کرد و در ذات آب در عین اجتماع عین نیست حق تعالی در صفات و شمتان گفت امور است
 غیر ایجاد با نایم شرف یعنی بیگانگان زندگان از روی صورت مده از روی معنی زیرا که صفات
 زده کانی آن را در کفایت از عینت هو صفت بود و آن در وجه ایشان نیست که در او از روی مرگ
 شود باشد و در بار وجود خود مانده در حق و مستقل تیره و در اول انبیا از این تکلوا فی سبیل الله

اوقات احوال اندر بهم کسی باید کسی که جان بر سر راه بند و بجان برآه فرود شود تا آنگاه که در این شخص بیخ
بود که عند ربهم و هر که با جان فرود شود و او را بر عنوان فرستند و گویند که این همان نیست و هر که بجان فرود
شود و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه دوستان معدومان موجود اند
و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدومانند دوستان نبی وجود با وجود آند و بیگانگان با وجود بی
وجود اند و لکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود براری و دل را از خود براری دوست از
خود نبشوی چنانکه اصحاب گفت کردند دل خود کف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بخوانی
و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا اثر بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب گفتند که اگر در دل تو طلعت علیهم
لولیت منم قرار داشت منم رجا مردود است بنود چندان سیاست و بهیبت برایشان اند
که سلطان انبیا را صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که اگر بینی هر کینه باز گردی بفرار دولت پر شود و
از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند تر و اگر در دو خلعت آن سگ که بر آستانه دوستان سوز
شاده است نگاه میدارد کی بجای ایشان سر ببالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت خدمت
ایشان کرده اند و ایشانرا از ایشان بسته و موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده
هر که از خود بگریزد و بر یک خود گوید در پناه حق شود حق بروی زمین نیکی کند که با ایشان کرد و اگر
خود بجان بدر گاه نشوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد هر چه طالب راه حق چون علی
پیغمبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین
سیاحت از بهر صحبت گفت بود که روزی صدیقی قدیمی بجای نهاده بود که خاک آن را شفاعت کند
اگر در راه هر همدان یکجائی ببرد و عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آبی برادر ریاست که ندره
داده اند از آن مملو من الطاعات فعلیک بذرة من المفققات خزانها دین حضرت از طاعت
پرست اگر توانی ذره نیاز بدست آگفته اند نیاز در خست است از غم غم آرام آدم میان بر آگفته است
طالک را آنجا بود که گفتند تعجب فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمک و آدم را نیاز
بود که گفت ربنا ظلمنا أنفسنا نقل است که سلیمان بن داؤد علیهما السلام روزی میگفت
نوری یا موران سخن گفتند و مخلوقا انکم گفت قوم سلیمان بنیامین علیه السلام نیاید که بیاید
بر شما نماند بسته و شما در راه قدم ایشان بلاگ گردید سلیمان بنیامین علیه السلام چون این بفرمودند

گفت شما در وان ما اینجا بنده که آوازی با نیازی بسبع مار سیده است غریزی از غریزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان بنیامین علیه السلام چهل روز بر سر آن سوره اخ نهشت گفت هر کسی در کار خویش
رودید که بار با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده
نزدیک کار افتاده نهشت و با یکدیگر نمانده و شادی این حدیث بگفتند ایشانرا و نماند قدر کار گذرد
بوده اند ما با شتی از هر گانه هرگز نیاید اگر کسی را ازین عجب آید مور که بادی تکلیف نیست و با دوس
صاحب و عقاب نیست و بار با این حدیث چه کار اینک هر چه سلیمان علیه السلام و اینک سگ
اصحاب گفت خاک در دیده فتول میکند و السلام بنیامین علیه السلام مکتوب است
و تفهم و تفاوت اقدام و عمارت برادر مسموم الیدین بدانند که در راه
دین میان اقدام خلاق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی و از هر قدمی تا هر قدمی
تا سر چندان تفاوت باشد که از عرش تا شری اگر چه در خلقت و صورت یکسان اند فتوی
شرح است الناس معان و معاون الذهب و الفضة این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر
یکسان بود و لکن در بعضی تفاوتی عظیم دارد یعنی تا آنیک کان زرد از یک سیم و از یک آهن و از یک
گوهر این همه خلاق که هستند و بدانند و خواهند بود همه صدقهای اسرار اند و هر چه صدی نیست
و در هر قالی صدقها و تدقیحیه است و در هر دلی از شواهد دین داعیه است و در هر جانی شایسته
که عقل ملکی و بشری بر نفس دین معنی خواهد عطار رحمة الله علیه گفته است فتوی نبات و معدن
حیوان و افلاک در میان آب و باد و آتش و خاک چه در عشق میگردند از حال چه در وقت
چه در راه و چه در سال چه اگر چشم دولت گرد و بدین باز چه برون آید زیک زده صدرا از بهر فرات
حالم را درین کوی نه عین یک نفس جز در روش روی که دانند کین چه امر را نهانست چه سخن نیست
که نور عقل و جانست نه انا آنما که خوشید فلک را داند و مقبول حضرت از لند و سر بیگانگان
عهد دولت اسلام اند و در کرب دولت ایشان بر سر که افتاد غریز این گشت و اگر بر بختانه رسید مسجد
رباعی و دوش می گفتند پیری در خرابات آمد است به آب چشمش با مراحى در مناجات آمده است
می فصل کرد و بدستش سجده سجده شود و یا رب این بقل چنین صاحب کرامات آمده است به
سخت در حق ایشان از درگاه عزت آفرید کار چنین رفقه است که زحمت گفتن و شنودن

ایشان را دامن نگیرد و از نصیحت راه دین انقضا دل ایشان بیخ تمسک است نموده باشند هر کس دست
 بر آن آفرینش دارد هیچ چیز بر او ولت خاصه نیست ایشان بر او نصیحت عزت از دل ایشان را در کفند
 نصیحت خویش موهبتی دارد تا در کمال جمال هار ایشان بر او تیا به و تیا به تیا به و تیا به و تیا به و تیا به و تیا به
 لایبصرون مملکتش معنی است در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان
 سلمی الله علیه و آله و سلم ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان
 در مقام انبیا علیهم السلام و السلام ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان ایشان را در دنیا به حق ایشان
 تا فتوی و پیغمبر میان حق و ستمگان چنین مقرران آید تا سخن گویند و سخن مخلوقند الله میبرد و آن حق
 تربیت و اذن ایشان بهمانی کالجوم باهم افتد تم احوال پیراسته و هر یک است به است
 آنرا که دلیل بر شیخ محمد نیست نه از خود وجود آمدن نه کوه نیست یا چه توان کرد بهمان پرده غیب
 صدیقان نیابند و هم از او روزگار با دشمنان نمانند هر چه از جنان پاک را در کوزه طلب فرود
 گذارت تا حدیثی از پیش می بر گیرند و هزار در حلقان صواب را از مجرب طاعت بیرون سازند
 بوزن سپارند تا سبب از آنانی را با عهد و حیا در یاد دارند تا با عهد و حیا در یاد دارند تا با عهد و حیا در یاد دارند
 رویت از او هر دو را چه نصیب در دامن و تو آنست که خسر و گفته است علیه الرحمة و الخیران بدین
 سگان در کوی گوشه گرد و خسر و دران ره نی بنظیف آن سگان باری مرهم بار بایستی به
 وقتی ذوالنون مصری رحمه الله علیه میبرد بر اچیسین با نیزه قدس اندر سره الغر فرستاد تا از اجابت
 بایز مصری کرد چون میبرد بسطام رسید بر نگاه بایزید در آمد او را در سخن مجروحت است دیدنش است و نه
 که بایزید است بایزید او را گفت چه سخن می گفتی بایزید را میگویم گفت این ابو نیزه و اتانی طلبی
 بیزید سینه گفت کدام بایزید می طلبی از کجا می طلبی اینک من سالوا است که در عشق ابو نیزه
 و هنوز در نیافتم هر چند با خود گفت این دیوانه است هیچ تیر اند که چه میگوید به بایزید که در خواجیه در این
 را خیر داد بگریست و گفت اخوی بایزید قدس هب فی الله یسیر الی الله برادر من بایزید با قافله شده
 او عالم لاله الله شرف است و ما را اینجا بگذاشت اینک این حدیث هر آنست که ایشان
 را هر چند در راه بودند بیرون بر نه و ایشان را از او را درون و بیخیر بود نه از بیرون
 بود در آن کوه حسن که جانی را قدس الله سره رحمه الله علیه میبرد و نیابشیا در آنجا

بیرون رفت و شبی از همه الله علیه است در دن آمد و دست بیرون رفت در ایشان چه کونی
 گفت لوسلما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله علیهما را فرود است شکر کنند و از ایشان پرسند
 که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از آمدن خیر باشد نه بیرون شدن در حال فرشته
 در سر شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره مگر آنکه که صدقت لوسلما علما ذلک است گفتی یا شیخ اگر
 لذ ایشان برسی ایشان خود نداشتند کسیکه همه خدای را و اندازد دیگر چیز یا او را خیر باشد یا باعی
 عشاق تو از است مست آمده اند یا مست زیاده است آمده اند می میوشند و سینه میوشند
 که ایشان را است می پرست آمده اند سخن این صدیقان با جان شتو زنده در حالت صدیقان
 بجز اولیک خود قدرت کنی که غیر از آنکه نظام عالم در قدم ایشان است و تو ام دین در تصرف
 ایشان است و مشارق عالم در امر ایشان و مغرب عالم متقاد ایشان است نه بنی آنکه سید کونین
 است و خواجیه عالمین صلی الله علیه و آله و سلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش قرآن آوی و گفتی
 مراد عالی کن چون او دعا کردی خود آیین گفتی روزی با برادی تشسته بود روی بیمار آن کرد گفت فو
 تا بالیه بر خیزد که کائنات را در بین ساعت کسوت بهیبت بلال پو نشانیده اند کج بر خاستند
 بد رفاه نمیره رفتند و مغیره را خبرند که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه وی بچکس بخار تر از آن
 بود و اهل خانه را خبر از زندگی وی و دین از مردن وی خبره بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
 بان صدیقان ایستاده دید در یکبار کش نطیبه سفیر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما ذا حدث فی دارک
 در سر آن تو امر وز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الاخیر یا رسول الله در سر آن من هیچ پسر
 پدید نیامده است مگر خیر سفیر بوقت صلی الله علیه و آله و سلم یا سفیر عزیزین اهل بیت ترا جان پرده است
 اند و ترا خبر نه مغیره به تعجب فرود اند و گفت هرگز این گمان نبودم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود
 محب کاریست در بهفت آسمان جلالت بلال را که سعادت بسبب بود و در زمین جسر مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم کسی او را شناخت تا بدانی که این حدیث کار بی تابانست هر که بجاری احرف
 دست از فلان او بایستست که شتر الناس من ایشان را به بالا صاب هر که انگشت قاف خلق شد او را سلم
 نیست این حدیث کرون سنت با دشمنی اگر نه از هر ایان طلق را بودی مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بر گز این قدم انان این امره من قریش کانت تا کل القدر درین نگاه باز نیامد که

که اناسید ولد آدم و لا فرسنت بادشاهی نیست که چون بساط را از خویش در سینه بگسترانند
 در رسم کشند تا هر ناشته روی او را نتواند در مصطفی دانست صلی الله علیه و آله و سلم که بلال کبیر است که
 مدگاہ او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و لکن تا اجلاس نیامد کسی را از حال او خبر نگردید
 آنکه پرده در پیرن نه کار او بود هیچ منزل راسته نرود باسلامت تا از منزل ستواریان نیست بلال حیان
 ستواری قنیه که خواجده در خانه نشست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا مغیره ابن حکانه الله
 کیون قنیه جای بلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صطبیل ستوران برد بلال را دیدند رضی الله
 عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده در جان برده پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام در آمد و سه مبارک
 او در گنار گرفت و اغرق عیلتاه چشمه در آب فرک کرد انیزه می گفت یا بلال بطا سر در برین خاک
 افتاده و عین حقیقت گوید تو در حضرت پاکست هرگز هیچ مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ
 مادی بدان گرمی ندیده بودند هرگز خوشبختی را حسرت زده تر از آن روز نداشته بودند پیغمبر
 صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در نماز آن روز بودند که کاشکے جان ما خاک بود که بلال
 رضی الله عنه پاسه بران نهادی و یا کاشکے که جان هاسے ما چهار پار را تخلین بلال کردند
 و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این فرمودان الله فی کل زمان سبعة اعیام
 یصفرون و بهم یرزقون من نیالوا ما نیالوا بکثیرة صلوٰة و لا یصوم و لا یصدقه و انما نالوا بسلاطة قلبه
 و سخاوتہ النفس و کان بلال من افضلکم گفت خداے را در هر عصر هفت بنده باشند
 که خلاق روزی از برکات وقت ایشان یا بند و اهل اسلام را نصرت از جهت ایشان بود
 باران از آسمان بدعا، ایشان آید و این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عظم
 و الذین نفسی سیدہ لوالی علی اللہ بزوال الدنیا لا الہ الا من مکان با بدان خداے که نفس محمد تعالی
 قدرت اوست گر این بلال سوگند بر خداے دادی که دنیا را یکی را کی نیست گردان سوگند اوست
 گشته و از دنیا زره فاندی منکر میدودت را بگوی که ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست اگر طاعت
 اوئی بدین ایمان تا زگر که عهد نامت اسلام بازده هر کس پیش آید و ندیر آن نماند این جابا افلا
 تمام بخواند دعا نیست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم فی سאלک لصدوق ابی بلال و مخالفتہ و بعدل
 عمر و صلا تیر و جیاد عثمان و سخاوتہ و علم علی و تبحر کلمه و سخاوتہ الحسن و رتبه و بشما دة اکسین

هفت آیت یافت حاجتی یا حاجتی یا حاجات بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفت
 برادر از غر شمس الدین بدانکه غفلت ناست و است و بر همه نیک و ملت و بنده در گناه فاحصیت نیست
 تا با قیال کرد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تا دانست و خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهاد
 هر ذره یا اطباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفایا چه مدارا برای آن کفریده اند تا با عجز
 گشته بر مصیبت من آمم که از من چون آدم صغی الله بوده است و چون نوح بنی الله و موسی کلیم
 و عیسی روح الله و ابراهیم ظلیل الله و محمد حبیب الله علیه و سلم و السلام بوده است که بعد
 هفت آسمان و زمین بنام اول که ستانند حتی تعالی مرا که میاورد بخت قدیم خود عزیز گردا و پندار از رخ فشان
 فتم الما بعد من حتی تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم مصیبت بر رخ ما می نه مهر تو پس از نمرگ
 ما خواهم بود و امر روز ما را چندان دن که پس از نمرگ از ما باز توانی خورد و هر عطسه که تو بر ما نموده چون ترا
 در جوی ما نماند ما حسرت آن بتو باز تا علم و اگر ظم روزگار سے کن تا فردا در نماند نیست
 که گفت قطع چو دنیا گشت زار آن جهان است چه کار این تخم کاکون وقت آنست که اگر بیرون
 شوی نماند که دانه تو خواهی بود رسوای زمانه و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوچه
 دین نماند بعین گوید هر معنی شناسی که مستند تدریس با بر کلبه هفت آسمان نماده بودند و خطیب
 اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند تا این همه دولت با همه و باور یافته ایم امروز بدروان و تیغ
 احوالی ناخر و شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذرد یا با و بار رسد که تو نه مراد این کاری نیست
 چو شناسی سر خود را سراسر ز نادانی چه کردی گرد این کاره و از در گاه قرآن مجید و او را این بر دست
 که دستقر ز من استطعت نم بھویک و عیلم بخیلم و در جگ و شد که منی الاموال الا اولادش
 هر که توانی از ایشان با و از خویش و بر گمار سوار و پیاوه خویش و شریک شود مال ایشان و فرزند
 ایشان در تقصیر است بر او آزی که تا مشروح است صوت اوست و هر یک در و یک درم
 حرام است و هرگز ندک بر وجه نامشروع زاده بود و در آن شرکت است گوی میگویند و گاه غرت شرح
 را حو کلم از تو نیاید بر سر سوار و شرح بنشین و سوار و پیاوه بر اهل غفلت بیکار و نه بران شست
 رد که قدم انبساط برین بساط نماند پی کن اول بعد از میگویند بلایت مشوق مرا گفت بنشین بر
 مگر درون بر که نماند و سرمن و آورده اند که روزے آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را

پدید گفت فعلت بنا کنز اباجینین و چین کودی گفت یا آدم آن کار که من با تو چین و چین کردم مرا
چین که کردی می بین و مپرس عالم را به سین بقضا حوالتم را ۱۱ ی برادر پاک بودن از گناه زاد
آفرینش تا با آخر کار فرشتگانست و باز مستغرق بودن به مصیبت و بخلت در همه عمر پیشه شیطانست
و باز گشتن از مصیبت براه طاعت بکلمه تو به و نمازت کار آدم و آدمیاست هر که بتوبه تصدق گشته تدارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرده هر که بتوبه تدارک نکند نسبت خویش با شیطان درست
کرده اما گفته اند که همه عمر طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا آفریده اند در ابتدای
آفرینش اندو بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط کردند که آن است شیطان است و عقل را که ضعیف
شهو است و نور جوهر فرشتگانست پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را غلبه فرود گرفته
بود نفس با وی شو کرده و طاقت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوجه و مجاهدت حاجت افتاد
تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد و بپیت تو این دم در دهان شیرینی
چهره ای زانکه ایندم شیرینی پس از اینجا است که تو بضرورت آدمیاست داخل قدمگاه مرید
است و این مرید را جز در سایه پرچمت در راه رفته میندیشد و الاما تا الله و ستر نیست که چون
فرشتگان گفتند اجعل فیها من ینسب فیها گفت الی اعلم ما لا تعلمون نه گفت گناه نه کنند و لکن
گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوغ مصیبت ملوث گردند در یاسه تو بد پیش
است تا شسته و پاک گردند و اشارت بهمین است که خطاب گفت رضی الله عنه یا بیخ
آدمی نیست که نه گناه کار نیست و لکن بهترین گناه کاران تا ایمان اندازی بر او در مصیبت
آسمان و زمین هیچ آفریده بمان سر بر دولت نه نمادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس آتی آن مبتدیان عدل با خداست زیاد بود اگر باره از ترس دل مبارک
او علیه الصلوة و السلام بر صفت آسمان و زمین قسمت کردند در همه عالم یک نور شادمانی گزیدند
و کان متواضعا للاحزان دائم الفکر لقطه دل خود در همه احوال در خوف می گشتی و غم اهل صفت آسمان
و زمین بخود می که نه صدیق را بر است خبر بودی و نه فارق را بر حسب و این صلی بزرگ آمده
است در صفت اسلام هر که عصمت و از ترس اس دیش زیاد تر و هر که ادراغ بد بخوبی بر روزگار
ظواهر پیش بر خط زیاد تر اینست که گفت نظم نرسیدم و خود من بلد شایسته این

این زمین باید خدا را به درین ره نیست خود بینی خسته تنی لاغری با بیک گشته آسمان زمین
که بیارستند بصفت صلی الله علیه و آله و سلم آراستند و خطبه سلطنت در کمال آفرینش بنام او
گردند اول و آخر او بر این معصومت شب گردند و مامون العاقبه گردانیدند این همه گردند و لکن یک
طرفه یعنی ترس از دل و برنگرفتند چون از تبلیغ العاقبه گردانیدند این همه گردند و لکن یک طرفه یعنی
ترس از دل و برنگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در جبهه دل خویش نهادی
و درستی برستی و کم عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عدو بیچارگی بر کشاد
و حی گفتی ذبی عظیم و لا یغوا الذئب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عقابک و طلقاک و محرریک
من النار و قتی که این دعا کردی آسیب آمده دل مبارک او حضرت لاله لاله الله تو استی کشید
در آن حال گفته اند از همه درختان شگوفه بیرون آمد از آسمان طوفان اندوه بارید
و تخم زمین را بر در رحمت آمدی و در عرش مجید از در او به تعجب بانند مقربان و صدیقان
دل از تجارت خود بر گرفتندی دوست از اخص خود برست مستندی و همه درهای مکتب لباس
تعزیت پوشیدندی و فریاد پرآوردند که آنچه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم حضرت عزت بدر تقصیر بخوابد گوهر عصمت خود را ز داغ عدل مان می طلبید برین
اشارت کردی که گفت لظم حیر خون میشود از یاد ما را به زاستحقاق حق فریاد ما را به زاستحقاق ارفغان
در آید به همه امید مصومان سر آید به ان الله لقی عن العالمین و برست که سیاست خویش بر
و کما مصومان و صدیقان رانده است گفته اند از همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن باره نیست
که همه عالم صلی الله علیه و آله و سلم می کشید اگر کسی از داغ در مصطفی علیه الصلوة و السلام بدید
آید قیامت اگر بر این خلیل الله و موسی کلیم الله علیه الصلوة و السلام خواهد که آنرا بر پیشانی
برده عصمت او نتوانند از این همه پرستند و دعا کردی اللهم اجعلنی من عقابک و طلقاک و محرریک
من النار بار خدا یا باش عدل خویش دل و دیده را مسوز و طوق آزادی در گردن مانه آنگاه نمود ما او ذی
نی مثل او ذی از گران نبود گفت بلا و محنت نیست که بر ما بختند ما را بر اهل صفت آسمان و زمین مقدم
گردانند و گفت ربک فرمندی را مان ما را بید رفت و عذر همه مجومان ما را بایده خواست و کار همه مان
ما را بیدر و گفت گاه ما را بقاب تو سین بسط افکندند و گاه بستانه جبار ابو جهل فرستادند

گاه شاد و بهشت القاب خوانند و گاه همچون دشت و ساحت برشته خوانند و گاه خطاب کنند که نوک لما
 خلقت الاکون اگر قدر تو نبودی ما عالمی آفریدی و گاه گویند که تو شینا لبستانی کل تبه تفریر اگر
 خواهم چون تو در هر روزی آفرستم گاه کلید همه خزان بدر جوره یا فرستند و گاهی برای پیمان جوهر
 سپهر تو خسته بود و بر ناسی بر او راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بهیبت قدر تو اخوت آید خسته
 و نواخت با تو آید خسته در راه مصطفی صلی علیه و آله و سلم چنانچه سینه نموده اند و از هم نموده اند خواهم
 عطار علیه الرحمة باین اشارت کرده است عشوی به یاد داشت کردن زیر فرمان که بر صبر و شوق
 نیست درمان به همه جز خاموشی راهی نداریم که یک تن زهره آبی نداریم که در زهره و در دای سیاه
 که با دوی بگذرانند بر لب ازیم ۴ چنان کم کرده اند این سپهری را ز که سبوی آفریننده هیچ کس باز نهران
 معنی است که گاه در من ۲ طریق این ره نوشی یا فتم من ۴ آی بر او نقطه خاک کان نیاز است و محسن
 زهره ما ارا اعلی تعجبانده اند که او هم شقیبانی آید نیست عجب ازین فرزندان و نیست که در کشتی
 آهنی دهند و ز ورق یلامی نشینند و نشان اعلف بر زمین فضل خواب ایشان سپهر عجب در هر
 بطیچه آمد و بظیر آفتاب باید آموخت اینست که گفت بهیبت بجز بیا اگر چه درین بود آب درین
 تا بسیند بود به اسه بر او میدان از ساسان که سماج آب و گل شراب میخورند کسی نیادست خوردن
 پیام خاص و عام ملک ازین در گذشت بل عباد کمون اما جام خود بخورم در هر چه هزاران آدمیان
 کشیدند رسانین حدیث نه شرابی است که هر چه صله در کشته و نه سلطان نیست که هر چه بود آید و تالا
 که بر سر آید شاید و نه یاد نیست که بهرامی بود در عارفی برین معنی اشارت کرده است بهرامی
 ای کفر چه چیزی که مخان از تو بر افتد اسم تو بر ستند در زمین تو موافقند یک موز تو راه نیا بند غرض
 آنکه در اسلام می سوی شگافند بهایسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم و نهم و حسرت و نهم
 بر او راض شمس الدین به اند که اگر چاه بار پاسب برهنه و سر بهیبت شوق از شرق تا بجز
 شوی و از وطن و بار خود که در سینه می چنان نبود که در حسرت نیافت این حدیث یک نفس
 را با پس داری حقا هم حقا که به هیچ دور و نامه غرض ترا خواندن روز نامه حسرت نیست کیست
 که در او خود این نیست اگر سالک ملک آسمان در زمین است برین معنی خواهد عطار بهیبت علیه
 الرزقه عشوی لبسته و آیین تقویم پیشیم ۴ کنون از قمار کاری هم پیشیم ۴ بسینه اندوه گونان گون

تو رویم به بسی بر خاک خفته نمون بخوریم به بسی چون عنکبوتان خازر فتم به بسی همچون کس انفسا
 گی ز ناز ترسایان به بسیم به گی و در ویر ترسایان نشستم به بسی این در و در و دران به بسیم
 از گریه دست از جهان نشستم به بسی گفتم و دل آرام گرفت به بسی رفتیم دره انجام گرفت بی برادر
 درین سحر روز نامه حسرت و دوست او نموده اند خطایا فریاد یک در حق آید خسته هر که آید
 در دنیا یافت و در حقیقت نموده اند هزار روز قیامت در باطنش ریخت و هر که از نام محبت ابراهیم
 قیامت وادند و ذوق مرگش چنانچه نبرد هر که از آرایش ظاهر به تصفیه باطن مشغول بود در از دنیا
 با آخرت برتر بود هرگز تا مکان و زمان بود ندان دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم دیدند که مرغان در دایه فرقی آن غریزان نشستم در مرغان نشستمی که بر حیوان
 یا بر جاد این دانی حصیست آنها را آخرت گشته بود در شخص رین سحر آید و بدید در آخرت تاور
 درین آن روزگار میگذاشتندی که که بود که سینه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید شود تا با جانان
 نشسته را به پیش آمد این بر دشانیم تا چنانکه باطن در آخرت ایم بظلمت بر نور آخرت باشم عرضی
 عهدی با آنکه چون آمدی و در خاک غلطیدی برهنه مرگ خواستی که آفتی در آنچه مرا بهید من از خلق
 تو میدم و در آنچه خلق را می بایزد من تو میدم در هر چه ایشان با کز از دانه ایشان از این جهان بهر
 تا از بنده خویش و عهد خویش بیرون آیم و اگر چه اسلام را بشناعت از نازش بود علی ابن ابی طالب
 رضی الله عنه و در آنجا مناجات دست بر او سینه خیز خود نهاد و با صد شوق گفت چه حاجتی را با ناس
 گنی تا حاسن را بخون بازگشت بد تا از نام و بانگ شجاعت هر که خوشش از بهیم به باغی هر کسی در جهان
 نیست بی در او را بنده او دارد است تا در وی در و در و در مندان چیست به الله لا اله الا هو
 در آنجا در دوت هست که من و تا فر راسل ای سدا و همان داد و شد چون عزرا این با یاور این جهان داده
 باند خطاب بود رسد این بنده از آرزو مندی که داشت با طاقت اظهارش نبود از منصف مجید بشنود اینها
 انفس المظنة ارجی الی ربک راضیه و صفتی ای روح با قالب نده ای قالب با روح در ساخته نظر
 تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که از آسمان خود به باید نیست بهیبت هر چند غریب
 جای و گوی باز آنی که نه بر آسمان نیکوتری کار از سیر کم و روزگار در و زگار خلوت است در وقت
 آشتی بگو نه خود ابد بود راضیه و صفتی ما از تو خوششوند و تو از ما خوششوند و سر این معنی است که گفت باغی

بسلا شادی انگیزه بدشت: ببلبل لکل شکفته تر عاشق گشت: آمد که آنکه عهد با تازه کنیم: بدو چو به
صنم گذشت آنچه گذشت: چو انمزدان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون رود نیاورد و جگر بیرون رون
از حسرت نیافت و گفته بزرگان است که اندوه نیافت این صریح نزدیک کار افتادگان تمام ترا
شادی یافت است ریاضی آنرا که نقای او از دنیا شدند: حیران شده در لقا سماعی باشند: پیوسته
توجه دل خسته او: در کعبه و بتخانه بروی باشند: روز فتح خیمه صلی الله علیه و آله و سلم کی را دید از یاران
که بزغاله را گوش گرفته می کشد بچایب عبد الله بن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیر
بزرگاله می بینی در دست آنم و گفت می بینم یا رسول الله گفت در امت من از مردوان خود اینند بود
که یقین است بیایند هفت و در که دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیر تر ازین بزغالله باشد که در
دست اتیموست و دوزخ را با هوکا راست و با گوشه و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان
و با تقوی سقیان نیا تو صدید این بزرگان که شمه از حکایت ایشان می شنوی نمیغیا منیر بودند و نه
فرستگان بلکه همچون ما بودند: میان ایشان از آرزو مندی حدیث خدا و امن بگرفت نیا خود در
آرزو طلب کردند و دعوی خویش را به برهان ثابت کردند: تو نیز بچنین کن اگر سیم نداری که گفته کنی عمر
واری بچاکسیم صرف کن تا هیچ چیز ترا از من نگیرد و قدم در وفا عهد دین نه تلایح کس در تو و عو گنند و هیچ
ترا حجاب بین است از پیش برگیرد و بر است گفته اند این راهی که بجز بلاک خویش بنزل نتوان رسید: نزل گاه
در دین هلاک نفس است هلاک خود در میان و رهند و قدم در راه نه با زحمت خویش از میان نیاوردن
بیرون بر در راه بگذر تا مردان در گذرند نیست که گفت شنوای از خود بگذر قدم در راه دین زن پیوسته
این نفس کافر بر زمین زن بد تو که مردی در ره فرود شو: قدم در راه فدای راه شه شو: گرت گویند
سر در راه ما بازند: بین شادی تو دستار اندازند: اکنون که مردان کار نیستی چه کنی دست در فرساک
مرد این راه زن خود را بدو بر بند که نه کس از او زاید سلطان زاید بر عمری سلطان کی بود و کسان
همه در ظل دولت روزگار گذرانند: آبی بر او رانده دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلیمان بنی عمر
السلام را هر چه در قلبین بود از انس و جن و وحوش و طیور نقاد مملکت او بود و طلبین میخواست
و هر چه داشت بر آنده این داشت تلک تا گوئی دنیا در صحبت سلیمان بنی عمر بود و علیه السلام کلاه
بلکه در خدمت او بودند در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است در یابای گلشن

باید گذاشت تا از خدمت به محبت رسی چون صورت آن و در شنید با و را فرمود تا تحت او را آنچه بنهاد و پهل
شبهان روز با آن موزنشست و از داسر صمدیت می نشیند تا بهانی که خداوند سبحان و تعالی با آفرید
خویش سر باست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کس را این شکل افتد از قرآن بشنود بیخ نشد
فی السموات و مانی الارض و دیگر فرمود و ان من شی الا بیخ بچده با خود مدعی این خود بخواند باشد
و ما یعلم جنود ربک الا هو نقل است که داؤد پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود در کند آن مور بانگ بر آورد که یا داؤد این چه تصرف است
که تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوند کم از ان تست داؤد پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدا یا
با خلق بگردام سر میه زیر خطاب آمد تقوی را شتار خود ساز تا کسی از تو بر بخورد و در اجرام صلی الله علیه
در بر خلقت تلک اگر ما بود خطاب کنیم که از قبایسیه خویش بیرون آئی چندان شتار تو خیمه سر از سینه آن مور
که موه دران عالم بجل گردند بران معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در و ما خود گفتی از ما
الاشیاء: مکه ای آفریدگان خود من چنان مکه هستند: موسی علیه السلام را در مناجاتی گوی بود چنانکه
دیگر نماز آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دو دشمن با رفیت در
حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین میان ما را کسی است که دهنه اصدیقان را
طرح کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید فصدی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام
دید گفت یا موسی در است که من منتظر اوم تا نماز بنداشت از دولت بگرم زمینها بر خویشتن خطای
مکن که دعوش هر چه که از حضرت حق بتور رسیده است محران هدیه ما بودیم اول با هر صد قدسین تور رسید
مگر تا بار دیگر بر خویشتن این خطبه کنی آری آبی بر او حضرت نیست که بعبه را بد و زخ او بگذرد و بعبه را
بسو که بعبه را بصدقی چون موسی علیه السلام شفقت وی بودید است که گماشته حق است کلاه
از سر بیداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهی یاری ده و قضه این در و داند و ده ما عرض کن چنانکه
گفت شنوای ز بی عزت که جان حیران باند: خروا شکست و در دندان باند: در می مهر دهن را نتوان
استخوان: که گفته برون نتوان نهادن: بناسا مگو میرد زین باز آگاه: نه آن گامه خبر در دازین راه: نه
چنان کم کرده اند این سر بر ران: که هر موی نه بند: هیچ کس باز نه در خبر است هر که رو بر وجه صد بار
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در و در شت حق سبحان و تعالی صد حاجت آن بنده را در و اگر داند هفتاد

حقوق اهل ایمان و تعظیم شریعت و اقبال او امر واجب است از توایم ایمنه بواسطه علم تو ان شناخت و دور
 میدان علم تو ان یافت تا مرد از تبه جمل خویش بیرون نیاید و قدیم در میدان علم نه نشند این معا و تهلک
 ایمان در و پدید نیاید بیخ چیز بر درگاه خداست دشمن تر از صفت جمل نیست و بیخ راه بدرگاه خداوند
 نزدیکتر از راه علم نیست و السلام باب الله الا قرب اصل علم حجاب بیک بنی الله چنانکه علم میدان همه
 سعادت است جمل وادی هر ضلالت است و امارت و نشان شقاوت از وادی جمل بداید آید و این
 جمل دولت است که در و نبات استیلا رکفر و تخریب بنیاد ایمان و نهادن احکام شرع و آشنائی
 شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان روید و این بد بختیها و صد هزار چیزین دیگر از صفت
 جمل بدید آید و خواجسته طار رحمة الله علیه فرماید شمولی ز کوفین از شوی پاک و مجرب نه است و است
 جز نور محمد + اگر راه محمد را چو خاک + و دعا عالم خاک کردندت ز پاکی + و گرد فلسفه کو دور بیانش +
 ز عقل و زیر کی مجور بیانش + بعقل انفس این دیوار بندی + میان کبرگان ز نار بندی نقل است
 که چون شیطان از ادغ لغت بریشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت
 نشاقت کردن مبارک نباشد و جابل را در کار عالم حمد کردن ترسد اکنون علم شقاوت بدست گیرد
 هر کجا که از فرزندان من کس است که قدش در میدان علم است یا نه در راه طلب علم است
 بر فترتک تو بنده تا رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد اناس اتخان عالم و علم و سایر
 اناس بیخ الا غیر منم گفت اهل حق در عالم و صفت اندیا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی
 است که در راه است و بیخ و تا بمنزل رسیده چنانچه در بیخ است هم از ان قوم اند که الا ان خرب
 شیطان علم حق را برین همه سوار و پیاده شیطان است ای برادر میگویی و چایه وانی الله حق چایه
 در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا قسم خود بینی بگردی عهد با ای خویش کرده مالی انگنده بودی
 بر داشته مالی و درن همت بوده نواخته مالی اگر قدم در کوی خود نهادی هرگز از خمنا تری و اگر و شده از
 که در کوی خویش بودی سایه بریان آری و هرگز سوگنی سوخته گفته است نظم با عشق جهان اگر نفس
 یکسوت بس است اگر بدین در تو کسی است + تا با توفی تو تست در مان کسی + در ا تو گوی کسی که از خود برسی
 ای برادر سو خویش را بر بساط مجاهدت بجز من کن نه نفس فضول بکار و ریاضت حکم شرع بر تو حکم بر تو
 پیشه گشتی باره باره کن و پیر من سلمان را در کوش حقا نم گفتا که کسی خود برستی سو ز کرده است و کس بخدا برستی

ریان نگوده است هیچ چیز بنزدیک تو از جان عزیز تر نیست اگر بزرگ این حدیث وادی اول هم بر جان
 نه و انام در متن بعهده همه حیات است رباعی موقوف اگر جان بمانی مانی + زیرا که جو در علم جانانی
 جانانی + این نکته اگر نیک بدانی وانی + هر چیز که در حقیقت آنی + کمال طلب و طلب آن بود که هستی
 هر طلب را سلم دارد و رحمتی خود از راه بردار کار افتاده گفته است بیت لطیف مکن از راه وجود
 بردار تا زحمت من از راه تو کم گردد + فردا عاشقان جمال و در بهشت انگشت گردان روند دور و زنج
 انگشت زمان بردند در بهشت ذکر شان لقهار را بجا باشد و در دوزخ الجنان لمان باشد از آنکه
 دیده اند قماری او از نعمت تجارب زود رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند
 که نعمت اینجهان را اجاب اهل نعمت کرده اند و غلبه نعمت از منم محب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل
 رحمة السلام حضرت خود و کاشف گردانید تا آن آتش سوزگهان گشت ازینجا دانستند که نعمت بی تو
 پاک و نعمت است و آتش و زنج با دوست فردوس اعلی رباعی زان با ده نخورده ام که بسیار
 نوم + و ان مست نه ام که باز بیدار شوم + یک جام تجلی جلال تو بسیم + که لذت آن غریق دیدار
 شوم + روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهی یا در هر سالی یکبار باید که
 نماز دعا غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند اندر در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیت الکرسی ده بار و
 قل هو الله اهد و بار و قل یا ایها الکافرین ده بار و قل خود بر لب لفظی ده بار و قل خود بر لب لفظی
 با چون سلام دهد بفتا و بار بگوید استغفر الله و بفتا و بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
 اکبر و لا حول الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویشی نگردد
 و بخت نشود و همه غلظتهاست و دینی دیناوی باید و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند تو اب این نماز
 تواند نشست و نطق دیگر آده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسل پاک کند و چایه در بهشت
 یا نور پونش چون نماز آدینه بگذارد با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس هر سجده
 همه مراد با کسی دینی و دنیوی بسیار انشاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا جان دیا شان یا قیوم یا ارحم یا فرد یا و تریا احمد
 یا صمد یا لم یولد ولم یولده ولم یکن له کفوا احدا ذالجمال والا کرام یا نعم المولی و نعم النصیر برکت
 یا ارحم الراحمین السلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بود و کیم و لباس بر در اغوشن لادن زینب الله

بلیاس اولیایه و احبابه بدانند که مشایخ این نغمه هر مردان را علیه ذریت با بخت با بصره آمده وجود نیز
 کیده اند تا آن زمان خلق علامت بشود و جمله خلایق با سبب انیسان کرده که اگر اقدام بر خلاف نمند
 همه زبان سلامت بدیشان در از کشند و اگر نخواهند که اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند و جمله مرقم
 زینت اولیا خداوند است و پوشیدن آن سنت است این عباس گوید بعضی از علمای حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی در از زده پیوسته و بجز
 بعضی از آن پوست نرا بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده و در وفی که سیزده پیوسته بود و در بعضی
 از آن پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقم کرامت بود گفت
 آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان شیخ غیر نبود و از احوال او و حکام او را
 غیر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و تکلف در زبان بر کسی نه که بدیشان گمان نوانگر که برند که
 در نقل است حق تعالی دوست دارد در پیش تو انگر تا کسی را از میان رنگها کیوهی دعوی برگیرد
 که آن جامه معصیت زدگان و مکنان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر از این
 ضلع شود بسبب غفلت که در خاطر آید که از حضور حق غائب شوند معصیت آتزا جامه کیوهی پوشند
 دیگر رنگها را بعد از چند روز مستحسن حاجت آید و ایشان بدانند که اگر بدان نشوق شوند
 از او را در اوقات خویش باز باشند جامه دعوی بدین سبب دارند تا بعد نماز مستحسن حاجت نیابند
 از رنگهای دیگر هونت تیره و دیگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته اند و دیگر در درجه
 خوش معانیت کی آنکه آسمی و شقی باشد یعنی هر که در پوشند بعد از آن دریا بد پوشیدن که هم در
 بانفس بجای آورده باشد چنانکه در نهایی آنراست است و قیاب و کرمی باطن را با حق تعالی
 راست و قیاب باشد که تالیث او به هیچ جاسی ننگ و هیچ ناکامی تاب دایمی پدید نیاید و دیگر آنکه
 سنت مشایخ ما تقدم است و اشرف آن رضوان الله علیه و اما جامه سفید کسی را شاید که دارد که جامه
 خود را لبابون ریاضت و انابت شسته باشد و حیثه دل خود را از بار اغیار و سیر او نفس پاک و صلی
 اگر دایمه بود که جامه کیوهی کسی را شاید که دارد که نفس را مغرور کرده باشد و بهرین مجاهده کردن او برده
 دورا تم شسته و جامه دعوی کسی را شاید که در حضرت حق بنان متفرق و مشغول باشد که شستن آن
 هر سه و جامه از رنگ صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است که هیت عالی از عالم سفلی

بر گذشته باشد و با عالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه صوف پوشیدن کسی را مسلم است که
 صوفی باشد و همه مطالبها در دین دنیا از خویش باز کرده و همه مستها و ادبها با آورد و باشد
 جامه خود پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در صوف
 نموده باشد زیرا که تصرف دوزخه و بافته در نیند برین جامه ترسیده است و نفس را نیز مرقم آورده و
 مالیده باشد زیرا که نمبر مرقم مالیده باشد و انا جانم سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق
 گذشته بود و انتهای کار که در آن الی ربک العلی اشارت از است رسیده بود و هیچ مجابی نموده بود
 میان او و تن چنانکه گفته اند مصرع دانی ز پس سیاه رنگی نه بود و الفقره او را وجه از نبی معلوم شود و اگر
 کنی خوب سنائی این گفته است مشغولی با سید باش چون تو نگردد که سبب رنگ بندید و این هم
 رنگهای بی نیرنگ به ضم حدت کند همه بیک رنگ به پیش آن آسمی که طوخی تست به طالش سخته
 سیه و دست و رنگی زشت یا بلا طوخی خوشندی یافت و رسیدنی دراز دل که می نخواهی فاش
 با سید و بی دو عالم باش و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و
 ذکر تواند بود چنانکه منزه و با ننده فوطه حضور عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از و نیادی نگران نباشد و
 هر آنچه داشتن برای است تا در بر در و چون در از همه فرو نشود بعد تمام جامه دیگر حاجت نیاید
 بیشتر مشایخ و آشن و دل نه از منی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی
 کشیدن میرا همین عمر رضی الله عنه پیوسته داشت هر سه در سنگت وقت خلالت هر سه منج بود
 و پیوسته بود الخیر رحمة الله علیه سیرینی داشت در ابتدا احوالت تا با تمام حالت نیست مشغول بود این
 کسی را مسلم است که نفس در این احوالت ناکامی زده باشد و بر جامه کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن
 نام او در ریاضت باشد اما جامه مرقم و رنگ که با هر باه رنگ بزرگ و وزند برایت کرده اند انعالیه
 عناکه پراهن خویش را از پر کالهای رنگ بزرگ بعضی سفید و بعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن گفت چیست یا عالیه گفت سپراهن پیوسته میکنم گفت
 احسن یا عالیه شیخ جامه نگذاری تا پیوسته کنی در جامه مرقم کسی را مسلم است که پوشد که از جامه که گویا
 نفس در خاطر جمعیت او بدل گشته بود در مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیب
 نه بهره یافته بود و از احوالات معبر و تافته و جیب بر جامه و در حقن سنت است و از

جانب چپ برای آنست که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید و در حق تعالی علیه السلام
 آمده است اوصل یدک فی جیبک شیخ بفرما هر جا که در زندان طایفه با جیبی دزد که در وقت
 است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در دهنند الباقی در فرجی و تن منست است که همایضی الله
 عنتم قبا و دنیا نچه بسیار پوشیده اند و فرجی و تن کسی را مسلم است که جامه موجود خود را چاک کرده باشد و
 بودستی خوش بر از برای آورده باشد از بار دنیا و عیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی
 هر دورا ترک کرده باشد و جامه و دو تو در تن منست شلیخ و علما و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند
 اولقرآن باشد که در اوله باشد اما آستین فرج کردن منست صحابه و شیخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت
 وضو ساختن کاری کردن آسان باز توان نور دید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در تن
 توانند نماز و در فریز بر سر آستین و پاسه دامن و در وقت منست است و این کسی را مسلم است که
 ظاهر و باطنش یکسان بود و طرح پریشانی از بشریت بر راه نیابد و انانی و صحنی یافته باشد از دست
 نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و در آستین کلاه زبردست است و کلاه و دو تو برای آن دوزخ
 تا آخرت حرب نگردد و بزودی ریمناک نشود و انا کلاه مزج کلای باشد بزرگ که شیخ ما تقدم از
 بتلج مانند کرده اند آن کسی را مسلم است که بی تو بر بندد از همه علاقیها و بند با مجرد و فرد شود
 و از پیوند با طاق باشد و از خدمت و محبت خلق و قبول در و التیان فارغ شده باشد و اما دست
 تار در سر پتین منست است و منست آنست که ریشها و علاقیهای تار با زلس نازد نقل آمده است
 که باره از پیش فرو گذاشته بود و باره از پس نداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریش دستار
 پس نداختن کسی را شاید که آرزوهای دنیا و هواها و دنیا پس نداخته و از پیش برگرفته و این
 چیز مثل سنج را نشاید و اما ریش و پیش نداشتن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته
 با آن رسیده اما پوشیدن چرم در مطاویه این بجا ریه نیاید است از آن بشته نشد چون این قدر معلوم شد که
 بدانکه جوانان را تا آخرت پوشند از دست سپری نشاید طاهر از زرق و صدقیانه پوشیدن و بر سر سجاده از زرق نماز
 کردن و ستن گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن شیخ جامه لاین تر از قوطه یا گلیم یا از رنبا نشد
 اما آن پوشنده که مریدان زرقه پوشانند باید که مستقیم الحال باشد که از جو خواز و نشیب طریقت گذشته بود
 در وقت احوال حشیده و مشرب عمل یافته و نه خلال و لطف جمال دیده و شرف بود بر حال این مرید

که نذر نیات او بجا خواهد رسید از راجحان خواهد بود و از واقفان یا از بافقان که مشایخ انجمنیت
 طیبیان و لمانند چون طیبی بجلت بیا جابل بود عیار را بطاب خود بپلاک کند از آنچه برورش و بے
 نداند و خطر در کار با نشناسد و غذا بر عیار از اشربه مخالفت علت او سازد از نیجاست فتوی شرح که شیخ
 فی قوم کالبنی فی امته و شرط پوشیدن مرتجع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع گرداند و دل
 از راحت زندگانی پاک کند و خود بچله و در خدمت حق و تعالی کند و بکلیت از هوای خود بر آنگه نگاه سپرد
 پوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و اهمیت لباس این طائفه که در مکتوب کعبه اما اگر کسی
 خود را در سبب نیست لباس تکلف نموده اند و اگر خدای شان عیبانی بود پوشند و اگر قبائی داد پوشند
 و اگر برهنه داشت برهنه بمانند ای برادر چنانکه طاعت و نمان محبوب نیست ذلت و ستان و حساب
 نیست شاید برین فتنه آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گویی و عصبی آدم چه بود عصبی چه نگری تو نیاز
 بزرگوار می شم چه بته بنگر ای برادر آدم از برگ و اخان بیست ترغ ساخته بود و در سفر خاک داشت
 عصا در خود بود از عصبی عصا ش ساختند که در پیش را مرتجع و عصا زیبا بود اے برادر ا سر ادر پو بیت
 آجاردی نماید که خنکای و هم عقول آنگاه سیر نیکند از نیجاست که گفت لظمی ای خود در راه تو خطی بشیر
 که شده و صحبت و بویت عقل پیر به ای خود در گشت اندر راه تو عقل را سر رشته گم در راه تو بود فرات آید
 مستودع اسرار نیست و الا شیخ خاک را این اهلیت بجا بود که پاکان خطای قدس پیش رے سجده کنند
 و آن یکی را که سر با زرد او را همین بپندار نیست که گفت شنوی عرش و عالم جز طسے پیش نیست
 اوست بس این جمله سمی پیش نیست و دیگر این عالم و آن عالم اوست غیر او را بیاگر هست آن
 هم اوست + ای در اینجا شیخ کس را نیست تاب + دید با که در جهان بر آفتاب پس هم نشد از جن المهم
 مکتوب نبود و دوم در مقام برادر خوشمسل بدین که رسانند بتا ایت اجابید بدانکه طائفه زندگان راه
 ولایت سازند اهل حق و محققان در بلامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت منست خداوند
 با و در ستان و طالبان خود همچنین فتنه است هر که در پیش وی کند عالم را ولایت کننده وی گرداند و در
 بر سه نوع است یکی راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکے کار خود میکند و در دین خود
 راست میرود و معاملات را نگاه میدارد و خلق او را در آن ولایت کنند و او اندر همه احوال بر سر خود
 باشد و به نام که خوانند او را هم یکے بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه آله و سلم که پیشتر در میان

اول ایماست تا می نیامده بود این حدیث گفته نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ محمد امین گفتند که
 چون خلقت زوتی روحی بر سر وی کشیدند خلق زبان ملامت بر او دراز کردند می گفت که اینست طایفه
 گفته شد تا تراست گویی گفته اند کاذب است دیگری گفت بخونست و او را بدین لطفات نه رفوع دوم
 ملامت تصدیقیت دانست که کی را بخواه و عزت و خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشان
 کرد و خود را بدل خود از ایشان فارغ کند و چون مشغول باشد بنگاه راه ملامت خلق گیرد بکار
 که شریک زبان ندارد و چنانکه در حدیث آمده است که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مدعی از خرمستان
 خویش اندر حال خلافت پیشوایه بنی امیه بر سر نهاده می آمد در آن وقت چهار صد غلام داشت گفتند
 یا امیر المؤمنین اینچه حالست که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی گفت خود را بخوبی گفتم تا
 بجاه خلق او را از منج کار باز نداشتند و نیز از خواجیه بایزید بسطامی می آرنده بود که از نماز می آمد
 اندر شرف او از آن راه رفتی که بایزید می آید مردان بنوه با استقبال بیرون آمدند با کرام و در شرف آوردند
 بر احوال ایشان و نقش بر آنگه گشت چون بیاز رسید قومی از استین بیرون آوردند و خورون گرفت
 ماه رمضان بود خلق از وی بر گشتند تا بماند بامری که دیدی که بیک سینه شکر کار
 کردم همه خلق مراد کردند و نوع سوم ملامت ترک است و آنچه آن بود که کسی را کفر و صلوات و انگیزه ترک
 شریعت کند و دست از متابعت سنت بردارد گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این
 ملامتی ظاهر شد و آفتی بزرگ چنانکه درین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از خلق ترک
 تعلق باشد و آنچه اول باید که مقبول مخلوق بود تا بقصد و ایشان کند بفعال در حق قبول تا کرده کلف
 در کردن بهانه بود و مقبول خود را بزرگان گویند الملامت ترک الملامت ملامت ترک سلامت است
 کسی تا حدی است ترک سلامت خود بگوید و در ملاها را میان اندر بندد و از مالوفات و راجعات تبرکد با کثرت
 جلال یا بود خلق از خلق تو میدگرد و لغزش از ایشان گشته شود و چون پیوسته گردد پس آنچه بود
 همه خلق عالم بر آن سلامت است مرامل استراحتت بر آن باشد تا بهمت نشان خلایق همه
 خلق باشد و هر خداوندان محبت را در ملامت مشرباست که ایشان دانند تا گویند الملامت رفته اند این
 و غیره همچنین در احوال مشرقین سرور المهرین از آنچه اندران آثار قبول است و مغرب اولیا
 که آن علامت قرب است و چنانکه هر خلق بقبول خلق خسریم و شاد باشند ایشان

بر خلق قبول و شاد باشند هر چند فلسفه امید و آرزو باش که در او بود که در خرابات آن بدید آمد که در کعبه
 بنیاید سحره فرعون را در عین کافری و جاهل و روی توحید بدید آمد انگیزگی و سپاه گواش گیسوی و خواجگی
 در عدم فرونگی فرستی صفت حق است جل جلاله بیخ لیا س بر تقد خاک بر آرزو لباس تو وضع و انگیزگی
 نیست کسیکه دوبار در راه کند بول رفته باشد او را سکه پرسد که نگردد و خود را از سر فقارت هستی ثابت
 کند و حضرت با دشمنان بر تعدادان و غلامان بیخ زیرا ترا از تو وضع نیست اینست که گفت بر باغی
 در حضرت شاه عاقبت خواهی بود و در دو نفاذ شهنشاهی به قصه حکیم دراز کوتاهی و در پیشه
 شیر شرفه رو باهی به خاک را بارکش باید بود و ندر کش که خاک بار کشی راست نه سر کس را
 بدانکه چون سلطان گدائی و میوانی از میان راه برگردد و باوی گوید که من ترا هم تو مرا که ارا
 باید که خود را فراموش نکنند رحمت خدای بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی کمیت خاکست و در
 آن همه لطف خداوند پاکست تر لایم عطا و او نه با استحقاق وجود او نه بسجود افضل بخدای خود او نه
 بلکه خدائی تو نهایت قبل الماده و الطین منور آدم علیه السلام زلت نیامده بود که خیاط لطف فخر تو
 دوخته بود و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نو و سوم در سماع برادر اعز شمس الدین اکبر
 الله بداند که چون دلم و سر با خزان اسرار و معاون جوهر منی است و مثال همان بودن آن
 اسرار جوهر در دلمها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ سماع پیدا آرنده آن آتش
 است که در آهن و سنگ نمانست پس ظاهر نشود از دل سماع گر آنچه در او بود چنانکه شرح نمیکند سبوی
 مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر که غالب بود بروی جنب خداوند عزوجل و شتاق بود ببقای وی
 سماع در حق می محرمست مر شوق و میرا و مودت مر محبت و عشق و میرا و بیرون آرنده است آتش
 سینده در از نگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه را از کاشفات و ملا طقات که در صبر نیاید بدانند هر که ازین
 دولت نصیب است و ازین نعمت حظی بود و از احوال شریفه را بزبان صوفیه و چه خوانند اینجا سماع
 حلال بود بلکه محتج گفته لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم هنرل بود چون بسجود خدایند
 این قدم رسد جد گردد چه او از نماز خود گشته است هر چه بدور رسد بگرد و از اینجا بود که برین
 فرموده اند با همتهای خرابانی و پیش ایشان برگفته از لفظ وصال دیدار خدایند شنیدند
 و از لفظ چشم نظر از خداوند شنیدند و از لطف او که گفت و تصنع علی عینی ای علی بصری و لطفی از لفظ

رفت قریب خداوند شریفند لایق بودن الی الله زلفای فریاد باشد که از زلف سلسله اشکال لایق است
 شود چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقه زلفش + تا بگویم به سر حلقه برآمده خندین
 بر سر زلف مشکینش + یک بیج به بیج غلط کرده شمارم + یعنی چون کسی خواهد تصبرن خود تا یک سر
 از عجایب حضرت لایق است بشناسد یک بیج که در وی افتد همه شمار را غلط افتد همه عقلمان موش کرد
 و باشد که از زلف ظلمت کفر و از نور وی ایمان آفرم کند چنانکه گفت نظم ملک خمت که بودم زلف نور
 بنده دیگر که حق مسلمان فرو گرفت + و دیگر رنگ زلف تو سیه کرده است آروم روزگار بد نور و سیت
 محو کرده ظلمت شب را بر روز + و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنده و از لفظ ارتداد گشتن
 از خود فهم کنده چنانکه ترس که این بدیت شنیده از بی که می گفت بدیت کار نشوی عشق خریدار تو نیست
 مرد نشوی قلندری کار تو نیست + نه برود و برینتا و چون به پوشش آید از او پرسیدند گفت کفر در
 فردا پوشیدن بود کار پوشیده باشد کشتا و زر را که سخن در زمین پوشد کار فرود اندیس معنی بدیت آن با
 که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو در جمله خلق پوشیده نشود و قوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود
 برنگردی و از نفس خویش بریار نشوی دم قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شریف است
 چنانکه گفت بدیت گرمی و دهن از رطل بر سیهائی + تا خود بخوری بنا شدت زیبائی + آن فهم کنده کما
 این مجد بدیت و ظلم مجرد درست نیاید بر حق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق در هر دو قوی
 و دیگر معانی رنگینی و کتابها تصنیف کنی بیخ سود نکنند تا بدان صفت نگردی و آنچه از نیتیا و خرابات
 نشود چنانکه گفت بدیت هر کس بخوابات تشدید بین است + هر یک که خرابات اصولی دین است +
 این فهم کن که این صفات بشریت که آباد است خراب نشود آن صفات که بنا است در جوهر آدمی
 پیرانیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی بود و لکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود
 ایشان تشبیه شود چنانکه یک میگفت مصلح مازانی فی النوم الاخیالکم + صوفی را حال بد
 آمد گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که و س که می گوید گفت چرا نمیدانم که گوید مازانم
 در مانده ایم در خطایم و یک از بزرگان در بازار میگذاشت شنیده که خیار فروشی میگفت خیار غش
 بجهت و چهره و غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت ادا کان خیار الناس عشره حبه فایز
 شتر هم سرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردان قیمت بود باشد که بدیت یکی بود

همی افتد مختلف بر قدر حال و نظر سر کس چنانکه گویند که در وجه نذر سبب میزد و میگفت سبحان الی
 ان العجب لقی لفتاری حال آورده گفت صدقت و دیگر حال آورده گفت کذبت و هر یک
 بدین صداقت چه نکه گفت صدقت وی همه بلاد رنج و محنت عاشقی بید و عشق در آنکه گفت کذبت
 رنج و راحت و در حال دوست دید و عشق و باشد که سماع ایشان بجز آواز بود نه برتی بیست
 شنیده حکایت اشتران عرب که به مجرد آواز چنان مست گردند که با پارگان چندان بردند که چون نزل
 بر بند و دست از سماع بهار در حال میقتند و پاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد سرکاری
 بر و غلبه گرفت هر چه نشود و آن شنود و هر چه بنید آن بنید انگار این انگار مشاهده است سر کارش
 عشق در حق یا در باطل روزی سوخته بود و بر اینک معلوم باشد اکنون باید که این یکی اصل نیکو نگار
 تا از آفت دیبا سماع خلاصی بی آن است که هر چه صفات نقص است و خیر است همه در حق
 خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است و خود کم است و هر چه صفات و کمالی بچنین در حق
 بیانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب که خطر سماع بر دوستی حق تو است عظیم است
 چنانکه ازین بدیت بشود و بدیت را اول به منت میل بدان میل کجاست + در هر دو لول چون
 از بر جری است + هر گاه بدیتی قوی بوده باشد تا گاه ضعیف شود پس چون این بدیت باشند و بنده
 که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این خیر و حق خداوند تعالی دانند کفر بود
 بلکه باید که برانی تغییر با حق سبحانه تعالی را نیست و از اینجا نیست هرگز منع و حجاب لایق بوده بر همه
 کس در گاه کشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه کس بنزد است مگر کسی که بنور
 دیواری از وی در حجاب اندازد اگر برون می آید باشد در آفتاب چنانکه گفت بدیت آفتاب
 بر آمد ای نگار این در راست + بر بنده اگر نماید از ارباب است + باید که حالت حجاب بر ارباب خویش کند
 باقصیری که از وی رفته باشد بحق که وی ازین هر یک است و پدید جانم مجرد ولی نصیب لذت سماع حجب
 کند از لذت گرفتن تمتع و وجهی در اضطراب حال وی نیز چون وی مثل حجب کردن بهانم از لذت
 نوزینه و حجب کردن عین از لذت با شربت و حجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عزوجل
 و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجاب صنع وی این چنین کس از شمار آدیسان خارج است
 اگر آن ننگه بر گردن وی درین محل چه اگر بنا لذت نظاره در سینه و آب و ان انگار کند حجب

که در چشم نهاده اند و اگر کودک از لذت بادشاهی و فرمانداری انکار کند چه شب که او را بیازنی و ارد
 بر لفت ملکت چه راه برود و اگر غالب بر غالب برود کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر او
 حرام است و هر چه شود آنجا فرود آید و سماع در حق کسی حرام بود زیرا که در حق او سب و تهنیت و تکرار بود
 افعال مختلعه و انگیزنده بود و مردی را بسوسه کسی که حرام است پویندن بوی الداعی الی الخ حرام حرام
 باشد اینچنین کس را فلاحی نیست اگر برود کسی محبت حق توانی نیست تا سماع در حق و سب و تهنیت
 بود و نه بر دمی شهورت غالب است تا سماع در حق دمی منظور بود اینجا گویند که سماع در حق و بی مباح بود
 همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع است اول طلال و حرام و مباح از اینجا است که بزرگی را رسیدند از
 سماع فقال شخبیل الحقیق و مباح لال است که در لال است و در لال است و در لال است و در لال است
 است از این حقیق را مباح است بر لال زهد و پیرمیزان و در است بر لال نفوس و در نظر را و در حرام
 مشایخ را تهنیت بقرات قرآن با دام که در حد خود است یعنی غلبه در معنی نیکو کرد و اما قصاید و شعار
 چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از علم سوان کرده از شعر فرمود و هو کلام خوب چون قیام
 بقیع گفت شعر سخن است پس نیکوی او نیکو بود و در شست از شست بود یعنی هر چه شنیدن آن طلال است
 چون حکمت و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و او است خداوند و نعمت صلی الله علیه
 متقیان بنظم و شعر هم طلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون قیمت و خوش و دم کسی همچو
 کسی و کلامی که در شعر و نظم هم حرام بود و آنچه از ذکر شرط و نماز و اوقات گذشته و ام گذشته بود
 مباح است بنظم و آنکه از ذکر خدا و نماز و مویاد و چشم و آنچه موافق طلاع نفوس است کرده است شنیدن
 آن بنظم چنانکه به نظر مگر عالم ربانی را که صاحب مجامده و ریافتند است و صاحب تهنیت میان طبع
 و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است بجز غلبه الصلوة و السلام شنیده است و صاحب
 قوی شعر گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است یعنی شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و در اثر
 شب غیبت مسلمانان گفته و گوئی جمله این را طلال گویند و در او دارند و در شعر شب پندار شنوند و در
 حج یا کم گفته از حرام معلوم کن هر سئوالی که مختلف بود و متصل بود باشد جواب کردن در آن باطلاق
 خطا باشد صاحب گفت آنچه که مقدسای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمردم میگم از آنکه
 اهل ایند میت آنکه معرفت ترین ایشان بود مرا گفت که من اندام است سماع کتابی کرده ام که بزرگ نیستی

مردون پدید میآید و آنجا امام لوی را که اصل همه مشقهاست طلال کرد و گفت اگر حلال نمیداری تو چرا
 میکنی گفتیم که حکم آن وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تا شکر آن در اول حلال بود سماع حلال بود
 و اگر تا شکر آن حرام بود و سماع حرام بود و اگر تا شکر آن مباح بود و سماع مباح بود و چیزیکه ظاهر حکم حرام بود
 نسی است و اندر باطن روشن بود وجه است اطلاق آن بر یک چیز محال بود آنرا تهنیت کردن بدنگام امام
 زوالی رحمة الله علیه همین سه وجه آورده است و گفته که حکم رخص حکم محرک دست اگر محرک بود است
 در رخص بد گفته و مو که گفته است او است پس رخص نیز محمود بود اگر محرک آن مذوم است و تهنیت بد گفته
 دست رخص نیز مذوم است و اگر محرک آن مباح است رخص نیز مباح است و گفته است رخص را در
 جماعتی از هیایه با آنچه ایشان را رسیده است از سر در رخص کرده اند اما آنکه بعضی صاحبان گفته اند باید قطع
 کردن رخص اظهار قصد و حال برای موافقت در اولنا از حرکت پس تحرک گفته بود که در وزن تا بنامند
 به بار و جدی و حالی نیست اعتراف اعتراف کذب کتبیم با انیم گفته اند عادت کردن رخص مطلق نیست
 را بل اقتدا که این در بیشتر احوال از لیب بود باشد و هر چیزی را که صورت نصیب بود و در چشم
 در آن باید گفتند از آن جناب گفته تا خبره نگردد و در چشم خلق که ترک افتد کند بوی در جمله بازی کا
 نقل از شست باشد از جمله احوال باشد که افضل مردمان آن گفته اند چون خفتی مرتحل ملو سماع پدید آید
 از صفاتی بر سرستی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترسید و رسم بر حاست
 آن اضطراب که پدید آید ز تعقل باشد و پاسه بازی باشد و نه طبع سردون بود که آن جان گذشتن
 در وقت دور بود آنکه از طریق صداب که آنرا قهر فانی بد این حال است که بطق آنرا بیان نتوان
 و هر که چنین است نداند پس هر کس که از این خالی آید اضطراب حال بود نه رخص اگر کسی را
 رخص است نه در اضطراب و در سماع بیت در شبی حال عادی است آمده است یکی از صحیح است دلیل
 اینم آن است که روایت کرده شده است از انس بنی الله گفته که گفت نزدیک رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بودم که همه چیز میل عنوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مرثی که در او
 است تو را مید و در شست پیش از اعدایا با نصد سال و آن نیز بود پس حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شعری بخواند در سب
 ای گفت هست یا رسول الله گفت با تها ت نگاه وی این بیت بخواند شعر قدسند قیامه ای

کبری فلا طیب بهادارانی به الاجیب الذی شرفقت به به منزه لیس و تریاقی پس رسول صلی
 علیه وآله وسلم تو اجد که در جمله صحابه خود آن الله عظیم جمعین تو اجد که در تار و در مبارک از دوش
 مبارکک بیفتاد پس چون خاری شدند و بر کسی بجای که خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت
 چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرموده یا معاویه پس بکریم من لم یتر عنده سلع ذکر و کتب گفت
 و در باش یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس رسول مبارک علیه الصلوة
 و السلام قسمت کرد در بخاری آن چهار صد پیکار که در دوست زدن اصل آنست که روایت کرده شده است
 که عقبه اعلام رضی الله عنه پیکار کسی شنید پس یکصد دوست دیگر نیز در جنگ از انگشتان او قطرت
 خون چکید و از نو اجد او سعید ابو الحرحمه الله علیه نقل است که گفت رویش در سماع چون
 دست بر هم زدند شوی که بر دست باشد از وی بشود و پاس بر زمین زدن شوی تیکه بر پاس باشد بر نیز
 و چون نعره زدند شوی تیکه ندرون باشد بر زمین زدود آنگاه نعره زدن سماع را با شکر و تیکه علیه جود
 باطن بد بر آید چنانکه خویش را نگاه تواند و استحقاق دایت کرده اند که موسی علیه السلام در نبی اسرائیل
 قصه میگفت پس یکی از آن نعره زد موسی علیه السلام بانگ بروی زوق سبحانه تعالی در مناجات را
 وی گفت یحیی صا و یحیی نا و او بوی را و اندک نکر علی عبادی محبت من بانگ میکنند
 بر محبت من توجه می کنند و باند من میرند پس نا چو اگر می بر بندگان من شیخ عبدا الرحمن سلمی
 رحمه الله علیه این جمله را جمع کرده است اندک کتاب سماع اکنون بدانکه هر کس را از ایشان در
 سماع مرتبی است که مشروب ذوق می از آن بر مقدار مرتبه می باشد چنانکه تائب را هر چه شنود او را
 در وحشت در لذت بود و مشتاق را حزین شوق رویت بود و مومن را تا کی یقین بود و در بر تحقیق
 بیان بود و محب را انقطاع غلاق بود و فقیر را اساس نو میدی بود و از کل گفته اند مثال دل
 سماع چون آفتاب است که بر هر چیز با تابد اما هر چیز را بر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب
 بود که لامیسوز و یک رای اخرو زد و یکی رای نواز و یک رای میگذارد و اگر کسی گوید که در محال
 پیچزی و بی خویشی چیست که بی ضرب قوال قصه میتوانند که در هوس و لغفه قوال می بدانند خوب
 آنست هر چون از تیرار نفسانی و خیالات و تو اهل پیچتر شود و دل او روشن تر و بقوت تر شود و
 نفس بپوت تر گردد و دل ششانی یا بد ضرب سماع و طرفت گوینده لا محاله بداند اگر گوید چون سماع

ایشان حق دوست و بری حق است باید که در وقت تهای مغربان نشاندندی تا قرآن خوانند که نه
 قرآن که سرور گویند که قرآن کلام حق است آن ادبی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز
 بسیار آید باشد که بسیار کسی از سماع آن بهوش شود و بسیار کسی ده اند که در آن حال با ده اند چنانکه در
 کتابها مسطور است اما سبب نگه بیل مفری تو الان نشاند و بدل قرآن بر طرف گویند نیست که قرآن
 همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل مخالفت داهل و دنیا و غیره
 دیگر بسیار است چون مفری مثل این آیت خواند که ما در از میراث شش یک بود و خواهر را نیم بود
 یا این آیت خواند که زنی را که شوهر میوه چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و مثال این آتش
 عشق و محبت را نیز کند مگر کسی را که لغات عاشق بود و از هر جنبه ویرا سماع باشد اگر چه از مقصود
 می دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن می یاد و دارند بسیار خوانند
 باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار دل به در بیشتر احوال دل نشینی چون عرب می آید
 و ذکر رسول علیه الصلوة و السلام قرآن تازه می شنیدند دیگر شنیدند و احوال بر ایشان بدید می آید
 صدق اکبر رضی الله عنه میگفت کنا کما کنتم ثم قسمت قلوبنا لیتر بهی شمایا بود ایم اکنون دل
 ما تحت شدای با قرآن ترار گرفت اما سماع آنست که در وی سبب نگه در نگران و زمان قرآن
 مکان باید که بقوه شایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد روح و کشاوه و روشن انخوان بدانکه باران در زمین
 ازل تمیز و محبت یافته باشند در یا فشته کشیده باشد و زمان باید که دل زکل شغال غانی بود اما آنست
 آنست در سماع تا تا تا کنی در امر افتاد سازی در وقت وقت کنی تا اعظیم آن از دل نشود و باید که
 اند حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون مساعدت کند منع کند و اندر زنگار و تصرف
 کند در او ابدان بهت بر سجد که اندران بر آنندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوشش
 خواند در رنگه بد که خوش میخانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند بگوید بهتر خوان و بدل با دو
 حسودت نکند و حیای در میان نه بنید وی خود راست نشود و اگر گوید سماع گفته باشد در زمان آن
 تصیب نبود باشد شرط آنست که بصرف خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیازند از این سلطان
 وقت تا تمکین کنی با کرات آن بر تارسد و باید که چون سماع بنامشی در سانه دولت صاحب موصوف
 سماع باشی و دیگر آفتاب است همه پیش از نگردد و در یکدیگر مگر ند و میان سماع سخن گویند آب بخورند

و چپ در است ننگه دوست و منزه بگنایند و بکلیت بیج حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز ثبت شده است
 و همه دل باقی سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فوج پدید آید بسبب سماع و چون
 کسی از غیبات و جبر بر خیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش پیفته نبندد در این همه اگر چه غیبت است
 در صحابه تا بعد از رضی الله عنهم نقل کرده اند و لکن نه هر چه به عمت بودند نشاید بسیار بعثت نیکو باشد
 چنانکه امام شافعی رحمه الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه است
 و این بدعتی نیکو است پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل
 مردمان بشاد کردن در آنچه شریع از زبان ندارد و محمود است و هر قومی را عادتی باشد با ایشان
 مخالفت کردند در اخلاقی ایشان باخونی بود رفتوی شرع آنست که خالق انسان خلقت با کسی
 از ننگانی بر وفق عادت دعوی او کنند چون آن قوم بدان موافقت نشاوشوند و ازین مخالفت
 متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر پا
 تنه استندی آنست که دی آنرا کار بودی و عادت خوب دیگرست و عادت عجم دیگر از ذکر باغ
 و احکام دی در کتب این مقدار بسیار بود و اسلام با رسول الله الرحمن الرحیم کتب بود و چهارم
 و در حقیقت برادر شمس الدین اکرمه الله بکراته الطیعیین بدانکه عادت گرفتند و جدا شدن
 هر یک را هم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگفته بودیم
 تیر میفرستادند و یکی از آن دور شده خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خداست تعالی خوش است
 نزدیک من گفته تو تنها چه نیت است گفت با من پروردگار هست و در نوشته بجزا و برقت پس بچنین خلق
 مانع است مرادی را از عبادت بلکه برین بسته نیست هنوز آدمی را در مصیبت و هلاک انگیزد حکایت
 کرده اند از حاتم احمد رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق بیج چیز و نیانتم طلب کردم از ایشان عادت
 از هر که کردند گفتیم همه مرایاری کنند بیان نکردند گفتیم بله راضی باشد از من چون کنم نبودند گفتیم بله ما را منع کنند از
 منع کردند گفتیم بله مراد آنچه رضا و خداست تعالی نیست مخوفیند و اگر نگویم با من عبادت کنید که در نزد ایشان
 گرفتیم و سخن گفتن منتقول شدیم و پیغام علیه الصلوٰه و السلام و صفت کرده است زمان عودت را شرح داده
 است اهل دریا فرموده است بخدا بودن از ایشان بدین شکلی نیست که او علیه الصلوٰه و السلام تا نبرد
 به صاحب من و تو نصیحت گفته تر بود و ما از آن سخن زمانه خود را بدان صفت یابی که او علیه الصلوٰه و السلام

گفته است زمان آنجا آمد بصیحت دی قبول کن و اگر کتبی هلاک خود را ساخته باشی آنچه فرموده است
 آنست که بعد از بن عمرو عاص رضی الله عنهما گفته است که نزدیک رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم ذکر
 قضیه میکرد گفت چون نه ببیند مردمان که از عهد با خود در گذشته اند اما تا را نیانتم کردند گفتیم چه کنیم در
 زمان یا رسول الله گفت لازم گیران خود را و نگاهدار زبان خود را دیگر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
 در تو با دیگران خود و ترک گرفتن کاری دیگر در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که آن
 روزی سرج است گفتند یا رسول الله سرج چه باشد گفت روزگاری که مردان از منمیشن خود امین نباشند
 این بود یعنی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰه و السلام گفت حمارث
 غیر را که اگر عمر را زده سو زانی خواهد آمد بر تو بسیار باشد در آن زمان خطیبان اندک باشند عالمان بسیار
 باشند سیلان و اندک باشند دهنندگان در آن زمانه هوا کنند و علم بود گفتیم که باشد آن زمان گفت
 آن روز که نماز با فوت کنند در نشو و نما قبول کنند و دین را بتامی اندک زدینا بفر و شدند در این
 ای نیک بخت ازان زمانه دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند چشم خود
 دیدی درین زمان خود اکنون بل کن که ترا چه باید کردن و جز این سلف صالح خود را و الله علیه و سلم
 اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش اهل آن و عودت گزیده اند و برید انرا فرموده اند درین
 بیج شکلی نیست که ایشان داناتر و بیناتر بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر شده است بلکه ازان تیار
 تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سیفان ثوری رحمه
 الله علیه که میگفت بخدای که جز او خداست دیگر نیست عزمت حلال شد در زبان پس اگر زمان
 سیفان ثوری رحمه الله علیه عزمت حلال شد در زبان ما باید که واجب فریفته گرد و روایت
 کرده اند هم از سیفان ثوری رحمه الله علیه که گفته بود سوی عباد خواص علیه ائمه بدانکه دور زمانه
 افتاده که اصحاب رسول الله علیه و سلم و فعلی الله عنهم نیا همی هستند ازان که آن زمانه را دریا بند را ایشانرا علی
 بود که ما را نیست و ایشانرا پاری مان بوده اند و توفی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال
 که درین زمانه موجود شده ایم با اندک علم و اندک صبر از آنکه یاری دیان و خواص فیصل عیان است
 الله علیه گفته است این زمانه ایست که زیان نگاه باید داشت و در جای نمان باید بود و دل خود را
 علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و او طاعتی رحمه الله گفت است و در آن زمانه

و اقطار کن در آخرت و بگرز از مردمان جهان که از تشریح بگریزی و عقیده رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی در مردم
 نگردانم که مراد صیفت کرد که اکثر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزد یکتا تعالی کار نیست و بگر
 آنکه در میان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب تکبر پیش آید از جهت ایشان در زیاد
 ترین و صانع و خواجه سخی معاذ را زنی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان
 گذشته همه ترسیده اند ازین معنی و بگفتی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا روایت
 کنند که هم اینچنان من خواجده اوس قرنی را گفت و عا یکدیگر و غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه
 در زیارت و ملاقات همه ریاضت نیست اینست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس
 چگونه باشد حال ملاقات اهل تجریت و بطالت بلکه حال اهل شرم و جلال بدانکه زمانه بگلی باطل
 شده است الا ما اشار الله و مردمان بگلی تباه شده اند بحدیکه ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی
 که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس اجابت درین زمانه عولت گزیدن از
 مردمان که بخت بر پناه طلبیدن از خدا تعالی از تباهی زمانه ای برادر پوسته و شکسته خویش میان و کاست
 اندوه و قحطی و غم و حسرت میوزد که زمان از مصیبت تو خالی نباشد که گمگی را روی آن نیست که
 شاد و توانی بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین است از سیر و دست خویشت این
 فریاد میکنند بلیت رب محمد لم یخلق محمد ای کاش پروردگار محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبد الله
 مسعودی را اندک آید گفت یا یقین من اصحاب الیمین ای کاشکے من اصحاب الیمین باشم عبد الله مسعود
 رضی الله عنه گفت یا یقین کننت اذا مت لم القبت ای کاشکے من چون عبد الله مسعود خاک شویش
 از جریده وجود پاک شود و هرگز مساز خاک بر نیارویکے آنست که طاعت کند و ثواب طبع ارضیکے
 آنست که محصیت کند و غفوحشم دار و بازیکے آنست که از تنگ بود خود در هر دو جهان مهر بر نیار و
 بر تو باد که از تالیش تنزیه شود و در باشی و خود را از همه مردمان و مطرودان شناسی هیچ بدنه
 علیه الرحمة گفت ومن علامه المنافق ان یحب المذبح و یکره الادم و از علامت منافق آنست که تالیش
 خویش بدوخ دوست دارد و بگوشش بر آستی و تمنی و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بود و نوح جدا شدن از خلق برادر او شمس الدین اگر ما الله بقوه بماند که عزت
 بجا شد از مردمان ادومع است یکی مردی بود که خلق را بد و اصلا حاجت نیست میان طی و بیان

حکمی پس عمر و یاد که از مردمان بگلی جدا شود و اصلا محلی الطت نکند مگر در جمیع و یا در جمیع و یا در جمیع و یا
 مجلس علم و یا حاجت لایدی خود را بنهان دارد چنانچه او را کسی شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد
 خواهد که بگلی از مردمان قطع کند و اصلا درین دنیا برای جمیع و جماعت نظیر آن قتل نکند بسبب صلیتی
 که دران می بیند و نیست او را بگریکے از دو کار بگنید یا آنکه جای بر دو ساکن شود که برو جمع و
 جماعت واجب نگردد و چنانکه گوها و جزیر با و شاید که یک سنت این باشد مرگسانی را که از مردمان
 دور شده اند و در مانند این جا بد اسکونت کرده دوم آنکه حقیقت بدانند که مفر تیکه او را از محلی الطت
 مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمیع و جماعت بیشتر از ثوابی است که بجمیع و جماعت حاصل
 خواهد آید بسبب محلی الطت چون گنا بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را زحمت تواند بود که ترک جمیع
 و جماعت گیرد گفته اند که در کعبه پیرے از بزرگان اهل علم و مسجد حرام برای جمیع و جماعت حاضر
 نشدی و روح باطنی نداشت این معنی از وی پرسیدند گفت آئی که بسبب محلی الطت مردمان حاصل
 میشود بیشتر از ثوابی است که بجمیع و جماعت حاصل می آید با طریقی میان درین کار گفته اند است
 در جمیع و جماعت و غیرت دیگر با مردمان محلی الطت کند و جز این از ایشان جدا باشد و آنکه در شهر با
 و در جمیع و جماعت حاضر نشود و کاری بزرگست بنظر دقیق و بطنی مل تلقین دارد هر کس مسلم
 بنمود و دوم مردی باشد و علم مقتدا که مردمان بدو محتج باشند بد کار دین برای بیان حق می یارند
 گردن بندند می و یا خواندن سوکے چیزے از دین بفعلی یا قبول مثلین مردود و انباشد که بگلی از
 مردمان دور شود بلکه باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را نصیحت کند و احکام آخرت بر بیان کند
 روایت کرده اند از پیغامبر علیه الصلوة و السلام که گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم کت مانده است
 خداے بران عالم باوای جایست که میان خلق باشد اما اگر در میان ایشان نباشد هم روایت
 پس چنین کسے را که عزت کند روایت کرده اند که استا و ابوبکر نورک رحمة الله علیه قصه
 کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود و بعضی از که همای گشت آواز شنید که ای ابوبکر چون از
 جمله جمهار خدا تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدا را ترک رفتی باز داشت در میان خلق باز آمد
 آورده اند که استا و ابوبکر اسحق رحمة الله علیه گفت مر فابدان جلی لینا تا ای خوردگان گنیا همایست
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم که شنید در دست بندگان اینجا بخوردن گنیا مشغول شد بر گفتند

ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدایتعالی ترا قوت داده است بر تو واجبست که خلق را بصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود شخص جمیع مقدمات ایشان قیام نماید با اینهمه محتاج است که بر سر آخرت و غیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در رشتن خیم خود را ضائع کرده باشم اگر روز بخیم قیمت را ضائع کرده باشم مثل این زندگانی که بر تن با مردمان باشد و بدل از ایشان دیده بغایت دشوار است و امام غزالی رحمه الله علیه میگوید چون فقیران مریض و زنده کار چنان شود که عالم را نه طلبند و در طلب فائده گرفتار نباشند و کار دین البته کسی را اهم نباشد و چنین وقتی عالم نیز مغرور است اگر عزت گویند و از مردمان دور شود و غم را در فن کند اینست حکم عدالت و دور بودن از خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او بزرگ و اگر کسی گوید که چنانچه فرموده است علیه الصلوٰه و السلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعت و شیطان گراگرفتی است بگردن هر تنه را و دیگر فرموده است که شیطان با یکتی است و از دو تن دور تر است جواب آریست رسول علیه الصلوٰه و السلام این فرموده است اما امر کرده است بغزوت و دور بودن از مردمان چندانکه وقتش دور قول او تناقض نیست و دیگر فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جموع و جماعت و اما تو ز گفته ایم که حق گوشه نشین نیست که با مردمان در جمیع خیرات شریک است از مزاحمت کردن در کارها و دیگر استراحت کند سبب آفتی که در آنست و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت و رفیقان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و امر وی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را نشاید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است دست را خدر کردن فرموده است عدالت کردن اولی تر است تا که بر وجه و جماعت بیرون نیاید و جمیع خیرات حاضر شود و از این خواب نیز محروم نماند که در جماعت تو با بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال ایشان چنین روایت کرده اند که ایشان در توجه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است رسانان است من کسانی اند که در مسجد نشینند این تقصباتی است از دور بودن از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشیند باید که با مردمان مخالفت نکند و اگر گزیند بین ما ایشان یا ایشان باشد دوری از ایشان جدا نیست مقصود از عدالت آنکه دور بودن پس ای برادر گویا ای باقیمت است و تو در پیشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است ازانی باز

اگر خدایک ز تن تو در باری تشنگ شود اگر شرح بابی بود موجب نباشد سکین آن طبع خرد برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگر کسی خوردن موی گفته علیه السلام از بی تنی کن چشیده بر پاره شکر این غلغله پوشانند فلان بخله بر لب و اگر نمایی حکم نیست و لذت خوش دار که موی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میزانی اگر برادی نه جمال ما را نقصانی بودی و نه جلال ما را زیانی آتی لکن بیدل گوید در عالم اندوه تو گشتی اما هنوز ما با تو کار است بیت آسان سنان ترانه بگذارد من با زلفت دلب تو کار با دارم من با ای برادر اگر آدم را بداند گزینم نگرفتندی نه در جلال و نقصانی بودی و اگر دیدار عجمی دادندی نه در جمال دی زبانی بودی لکن کمال جمال من نقصان میکند که نه از عجمی عاشق با فغان و نظیر باشد و در سلسله مهر دوام فراق است و چون عجمی با تو بودی که در سرت نیز در آن در و در سر را بر دیده خدمت کن که در و در سر می بودی نه در سر می بودی نه در سر می بودی علیه السلام وحی فرستاد دنیا عجز از تقدیر من ترانه روا بودیم شکر گوئی و بختارت ما کن رود و شکر آن بگر که آن روز از راق قسمت میکردم تو بر یاد بودی بیت نام دلم ای نگار در دفترت نشانی بر آنچه یادی از شکر است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بود و ششم در جمله برادر انوشیروان بن سید اندک مقصود این قوم از جمله کشیدن چیزی مخصوص نیست که بیرون چنانچه بکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد وقت خود در بند کردن بخله دوست میدارند با میدا آنکه حکم علیه السلام اوقات ایشان کشیده شود و ایشان در همه اوقات بهمت و حقیقت چله باشند از آنجا این جمله مخصوص است ببری ذکر خدا تعالی چنانکه فخری شریع است من انخلص الله بعین صبا حاکمیت نیاب مع حکم من قلبه علی سانه گفت هر که چهل بار یاد بزی خداوند با خلاص کند از جنهای حکمت ازل او بر زانش بد آید و خداوند چله نیکو مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام او را تخصیص چهل روز برای زیاده مباح و انقطاع از همه کارهای دنیا فراموش داده است که دو اعدا موسی ایشین علیه و آله است تا بیفتات سه اربعین علیه و آله کردیم موسی را سی شبان روز پس آنرا بده و دیگر تمام کرده اند تا بیفتات پروردگار او بچله تمام شد و این یک ماه ذی القعدة و ده روزی الحجه بود و قصه معرفت است و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان بوده است که بر دو طعام رها کردی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبان روزی بی تناول طعام گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگست موسی علیه السلام

مکالمه بدان کرد و هر که چهل روز با خلوص بر سر خدا تعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس خود را بسوی معده
 تعویذ کند حق سبحانه تعالی علم من لدنی بروی بکشد اما حکمت اندر عین چهل روز اطوار ع بناشت
 در آن مگر نیارای علمیم صلواته والسلام که حق سبحانه تعالی بحال لطف خویش ایشانرا تعریف می کند
 یا کسیکه از او دنیا باشد که خداوند او را برشته خاست آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسکورا
 نیست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر غیر یا سیاحت چنانکه حساب
 شرع صلواته الله وسلامه علیه و علی آله خطاب کرده است که آن الله فرقیته آدم را بر بعضی صبا حات یعنی
 گل آدم بدست قدرت یا کوئی بیواسطه تا دلیل صحیح اینست که بیواسطه چنانکه در خیر سیاحت تا آدم
 علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبا و اجدادانی بهشت خواست از عمارت
 دنیا هم خواست پس در از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را نمیر گردانید تا تا تخمیر ساختن به مدت
 چهل صباح اندر چهل حجاب دور نشود و از حضرت الهی سر حجابی نمی است که اندر نهاده شده است که
 بدان بر سر عمارت دنیا سازد و آید بدان از حضرت الهی دو آهن توب درنگ کند که اگر درنگ
 نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبا و اجدادانی پذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب بر عمارت عالم است
 و خلافت دنیا بهت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس با لفظ الله بطاقت الله و تعالی اقبال کردن
 بعبادت روی گردانیدن از کارها معاش از سر حجابی که در حیات است اندر روی هر روز برنگ
 بدان مقدار یک حجاب و قزائل شیعو و کششی قهرتی میاید و منزل میگرداند و قرب حق که آن مجمع نگاه
 معلومست پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد و علوم و معرفت برور بخیزد شود و علامت صحت
 در این امر و حکم و قضا و شریط انحصار اندر جمله آن باشد که اندر دنیا بر میزند و از سر سر خود دوری گردانید
 و بگری سر و روی آرزویرا که زاهدان دنیا از ضرورت نبرد حکمت و هر که اندر دنیا بر میزند کند او را
 حکمت رو سنده و هر که بعد از جمله حکمت روی به بد معلوم شد که اندر خلق لطفه او حلال افتاده است
 اکنون بدانکه گویی اندر طریق خلوت و حله فاط کرده اند و این اتان یا شد که ایشان بے اصلی
 اند فلوت آینه در دست دیوانه که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران
 ایشانرا کار پاکتاه است و قانع روی داده است و چیزها از خواست و مجامع کشف شده تا بر سر
 آن در خلوت اندر آید و این عین استدلال و محض خلل باشد و نمائند که این قوم که خلوت تهنالی

اختیار میکنند بر سر آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان با توبه و عمل با خلوص بر سر
 خدا بے عزوجل رند و این فطرت از انجا نیز ذکر خواهند نمودند که تهنه راسه کامل دهنه سایه دولت پسر شیخ
 بعقل رکبیک خود درین راه رند رحمت برهان خویش عطار یاد که برین معنی اشارت خوب کرده است
 شنوی گردانید طلبی در راه او بنگر از پیش و پس آگاه رو و سانه کلزایین بدرگاه آمده + جمله
 ایشانست همراه آمده + توجه دانی تا کلامی زده شوی + در که امی ره بدان در که شوی هست بهر ذره
 درگاه و در + پس بهر ذره بدو راهی و در گفته بزرگ است که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو
 بیستله بدو آنچه برهد یقین از شوق و صدق فراست چرب پدید می آید و از کارها به استقبال که پیش
 خواهد آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضی این معنی نگشاید و انجا قوی لازم بنیاید در حال ایشان
 که قوی در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه برهد یقین کشاید آن بسبب مزید یقین ایشان
 او داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن با خلاق حمید باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع
 نماند آن بسبب مزید بود و خود در حقاقت بود بران معانی مردمان را زیر دست و تحقیر دارد و چنین
 باشد تا بر تشنه اسلام از کردنش سیردن نند و از حدود و احکام و حلال و حرام منکر گردد و وندارد که تصدق
 از عبادت بخیر ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش کرد و تا و زنده اندر خود با الله نما و گوی
 نوم مدتی بریافت و خلوت مشغول شده باشند و در آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده بمانند
 خوابی بدین مقدار که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر که چنین حال شود نماید نهایت سید و کار او
 کمال شده این را وصال تام گفته یعنی با مقصود رسیدیم و عبادت و ترک مصیبت برای آن است تا بدان
 رسم اکنون بار مصیبت و نماز تا گزاردن زیان ندار و این بیت بخواند ریاضی و کوی خرابات و خوش
 چه شاه بدر راه یگانگی چه طاعت چه نگاه + برنگه خوش چه خورشید چه ماه + زسار فلندری چه روشن
 به سیاه + بدین نادان چنان محض و میاید باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان نگاه ندارد
 در قیمت بقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عبادت او باشند یا خوی کمال و پاک شدن صفت
 غضب بگر پس این نادانان اگر در تمام شده بود فندی از مثالین پاک نداشتند پس این سخن
 اند ایشانرا خوی کمال که مسلم بود یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که عبادت و خیر و شکر و
 مانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال در چه می آید از در جاپا علیهم السلام که شستن ل ناز و در جاپا

علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بنمودن وجه میکردند و صدقه تقاضا
از صفای بخود میکردند و از بیم شبه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میفرستاد و جمله از خطه کار
پس زمان تبتی خود میخواستند و این نادانان چنین میانند که ایشان در جلال شیطان نمینند و در جلال ایشان
از درجه بنیاد نیست که آنچه ایشان از ایمان میداشتند ایشان از ایمان اردو اگر گویند پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام چنین بودند و لکن آنچه میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این میدانند که اگر چنین
بود که چرا لیک خیا الصدوق از زبان بنیاد خاند که اگر سخن زندی خلق را از آنچه صورت خواست بست
چه بهر خلق را صدقه حلاست اما بزرگان دین از اجداد ایشانند هر که او اسیر وزیر دست نیست او هیچ
کس نیست ای برادر نفس می کاره زبیده است همه دعوی دروغ کند ولان زند که بهوا زبیر دست
نست از وی بران باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه حکم خود قوی نزد حکم شرع رود اگر
همیشه بطور عقین در تواند و او راست تمیگوید اگر در احکام شرع خصصت و تاویل میخواند موافق بود او
شهرت آن بد بر بنویز اسیر هواست اگر اسیر شرم است سگی است در صورت آدمی و اگر اسیر شرم است
بسی است و اگر اسیر شرم است خوشی است و اگر اسیر جاهد و تحمل است ز نیست در صورت مرد مگر کسی که در احکام
او اسیر شرم با بیار بر و بیاز باید در خندان خود بدست شرمیت دید چنانکه و دیگر در میوان از شستن از نگاه صفت
او اسیر شده باشد کسی نیکه ارباب بصیرت بودند و کار بار چنانکه بودند و بدیند تا نفس باز پسین گام
تقوی از نفس خوازه و دنیاوردند تا یکی از بزرگان ابلیس را دید بوقت مرگ گفت برادر پسین
بجستی گفت بنویز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و تقوی عاقبت چنین دیده اند خطا
چنین دانسته رای چهاره من کارند در غور بازوی تست اگر توانی تا نفسی با نیست در سایه دوست
کفشت شود اگر نه است از خود نشوی چنانکه گفت شمنوی هر که شد در کار صاحب تبتی بنودش
راه هر که تجلته تا نیفتد تو مرد و براتصرا از جو و خویش کی یابی خبر ای برادر تر سه صد یقان در
له آب کشته است و ابل غور در رسد قطعت بعشوه روزگار بسری بر بند باخبار آمده است چیر تل علیه
السلام مصطفی اصلا الله علیه سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق توانی و در سابق بر من
همان دانسته است که از ابلیس است و چنین همه را بوده است چنانکه عیبه پیغامبر گفت علیه السلام
تعلم نانی نفسی و لا اعلم نانی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صد یقان ازین باشد که سر خنده

ایمن باشند از خوف نماز است ایمن بجا شد از عتاب و هلاکت بترسند که نباید از ما چنین آید که سخن
عتاب هلاکت گویم که عتاب هلاکت اندر مقام قرب شوار تر از عقوبت و عتاب اندر مقام بعد
نیز نیست که گفت بیست نهم اندرین تفکر قبایل و تدبیر تبت در روز دگر که شود چگونه حاکم
از اینجا است که گویند اول درجه عارفت جبر است و آخرش همه حیرت اول اندر منت لغت باشد
چنانکه چون کسی مرگ را نواز از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگر آن بود که در اندر سر خند من نباید از
نیاز من غلت نگر در مواصل را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید
بسیست بنو ابل جنت بقاب ابل دوزخ من ازین میان ندانم که کیا نم از که این بهم الله
الرحمن الرحیم مکتوب بود و پنجم روز که هر گ برادر اغوشش الدین بدانند مردمان ستم آید
حریف من ملع دوم تائب مبتدی سوم عارف منتهی چهلین ملع مرگ را یاد نکنند و اگر یاد کنند بر آن باشد
که بر دنیا و خود تاسف نماید و نیکویشان مشغول شود و هر گ از این چنین کس را از خدا و ترگر و از دانا تائب
مبتدی مرگ را یاد کند تا بسبب آن از اول او خوف و وحشت زاید و تمامی توبه دفا کند و بسا بود که
مرگ را که است دارد از بر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توبه در بر باید آورد که است
مخدر بود در وقت این وعید در نیاید که من کرده تقاضا کرده الله تقاضا هر چه بود مرگ تقاضا
که است ندارد و لکن از ترس تقاضا او ترسد بسبب نفس خود مثال و چون کسی باشد که از دیدار دوست
توقف نماید بدانچه با استعداد دیدار او مشغول بود و با روحی بدت که اولسند او را گانه دید او شرمند و
علامت دوستی او است که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دایم
مرگ را یاد کند چه وعده گاه تقاضا دوست است و محب هر گز وعده گاه دیدار دوست فراموش
نکند و این و نه غالب حوال مرگ را دوست دارد تا از سر آسمان برسد و او است نزدیک کند چنانکه
حدیقه رضی الله عنه نقل است که گفت یا خدا اگر میدانی دروشی نزدیک من دوست ترا توانگری است
و بیارے دوست ترا زودستی است و مرگ دست ترا زودگانیست ترک را بر من آسان کن ای تقاضا
تو زرم کون تائب اگر است مرگ و آرزو نابردن مخدر دست و منتهی در دوستی مرگ زود
بزدل آن مخدر دست اما گفته اند عالی مرتبه از ایشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بخدا کند و از
نفس دهنه مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم رضا بود و این غائب متبنا نیست

حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منقض کننده لذت آن را بکند گرداند و هر چه لذت و آسایش آدمی
منقض گرداند آن را سبب نجات بود اشارت بر این است که فرمود اکثر اذکار با دم انداخت
گفت بزرگ لذت را منقض کننده تا میل زان منقطع گردد و روی سخن تعالی آری و در آخر است که فرمود
وان ایها سم تعلم من الموت ما تعلمون با کلمه منها سمینا گفت اگر چه آنچه شما میدانید از مرگ که چهار
بایان برانند هرگز گوشت فریب بخورید و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی را یا شنیدان زود است
گفته گفت ای من تنگ که الموت فی الیم و اللیلة عشرين مرة گفت آری کسی که مرگ را در روز شب
بیست بار یا در کوفل است که فرمود تخف المومن الموت نوابه مؤمن مرگست زیرا که دنیا زندان
مؤمن است که در آن همیشه در پیج است و مرگ لطلاق دوست و طلاق از زندان تخف بود و دیگر فرمود
است الموت کفاره لكل مسلم مرگ کفاره است بر مسلمان را و بدین کسی را خواسته است که حقیقت
مسلمان باشد نه مراد از مؤمن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان و ستمنازی باشند و
اخلاق مؤمنان درود تحقق شده باشد و بصفتها آوده نگردد و بگردد هر کس که در پاک کند خوب
حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که مرگ دنیا را رسوا گرداند و بیخ خود مندا نشانند که کسی بسو
مردی از برادران خود نوشت که تبرین از مرگ من سزای من است از آنکه بگریه دیگر روی که آنجا مرگ از
کسی دنیایی در چون شلین سپهر رضی الله عنه مرگ را یاد کند همه غضبهای او از کار همانند و عمر
عبد العزیز هر شبی تقیها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کند و دیگر نیندیشد تا جان
گفتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و آنچه بر بیع میسی رحمة الله علیه گفتی لذت های دنیا از من و چشم
منقطع گردانند که موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب جبار گفت رضی الله عنه هر کس مرگ را
نیشاند بصفتها و نهاره و دنیا بر وی آسان گشت و از مطرف رضی الله عنه نقاست که گفت و فرمود
ویدیم چنانستی که گوینده میان سجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ و دنیا خایقان را پاره پاره میکند آورد
اند که چون پیش عیسی پیامبر علیه السلام مرگ را یاد کرد وندے خون از اندامش چکدی پس آبر او بر
بلو که در شبانه روزی کمتر از آن نباشد که مرگ را بیست بار یا در کوفی و با استعداد آن بقدر امکان مشغول باشد
و نظر آن باشی که کسی رسد از فلان حکیم گفته است که سالی است که برای مرگ ساخته شده ام اگر من رسد
این چیزه از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت سیری را دیدم در

کوفه گفت که سی سال است که من درین سجد نظر مرگ مانده ام تا کی من سدا گویم یا تا به چه سجدی
نظر ما یم و از چیزی باز ندارم و مرگ سوزی را بر من چیز نیست و بر من ناله نوشت که دنیا
خواهست و آخرت بیداری و توستی بپایان هر دو مرگست و ما در خواستها شوریده ام و اسلام آری برادر
اگر پیش بنده غمی داند و بی وی و غدایی نباشد بزرگ مجروح سکر است موت بنده است که بد و همه
زنگانی متفحص گردد و همه شادی بدو بکند و همه سو غفالت به بیداری بدل گردد تا سجد بگردد گفته اند
که مرگ سخت تر از زدن شمشیر بر بدن باره در دستان گوشت نباشد است و از آنجا بود که حضرت
رسالت گفت صلی الله علیه و آله وسلم اللهم ہون علی محمد سكرات الموت بار خدایا سكرات موت
بر محمد آسان گردان و همچنین بود که عیسی علیه السلام از جوابیان گفت از خدای عز و جل نخواهید تا مرگ را
بر من آسان کند که من از مرگ چنان ترسم که آن ترس مراد مرگ می اندازد و نقل آمده است که
گروهی از بنی اسرائیل بگوشه ای از کوشه از حق تعالی درخواستی تا یکی را از اهل کوردستان زنده
گرداند تا از وی پرسند پس مردی از گروهی بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای
مردمان اینچو نخواهید چاه سالست که مرگ چیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است
امام انور رضی الله عنه روایت کرده است که با چنان رسید که مرگ در دهنش باشد تا نگاه
کرد از گوهری که آمدی از ایشان بیماریان را در حال مرگ بسیار رسیدی که مرگ را چگونه میانی چون
شد و در نزاع افتاد و او پرسیدند که تو مرگ را چگونه میانی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطلق است
و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعرة من صفة علی الال السموات والارض لما توا بذل الله
لان فی کل شعرة الم الموت و لایقع الم الموت علی شی الامات گفت که یک مو سے حرمه
بر ابل آسمانها زمین تمامه شود بهتر از تمامه بفرمان خدا همه بپسندند زیرا که در هر موئی اثر مرگ
بر چیزی نیست که نمیرد و آمده است لو ان قطرہ من الم الموت و صفت علی جبال الارض کلها
لذابت گفت اگر یک قطره از در مرگ بر کوهها زمین نهاده شود هر آینه بگذراند و در نقل آمده است
که روح موسی پیامبر علیه السلام حضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان آثار
گفت نفس خود را چون بختک یافتم در حال که بر تا بر بیان کرده شود و نرسد که فاسخ آید و نه بجز

که سپردا کنون بدانکه تحب در وقت حرون از صورت آنست که ساکن و آرمیده باشد از زبان
 آنکه بشما دست گو یا بود و از دل آنکه بخداست نیکو گمان بود اما آنکه در حدیث آمده است که پنهان
 صلوات الله علیه و آله وسلم گفت چشم داریده رده را در سه چیز پیشانی خرمی که در اشک چشمش و آن شود
 و لباس خشک گردان رحمت خدا باشد که بر وی نزول کرده بود چون بانگ کردن نهفته گشته
 و رنگش سرح شود و لباس خاکسترگون گردد و از عذاب خدا بود که بر وی نزول کرده باشد تا در آتی بیان
 بلکه شهادت علامت نیکویی است روایت است که گفت مولات و بهو علم ان لا اله الا الله دخل
 الجنة هر که میبرد میداند که جز خدای خدای نیست در شبست رو نقلست که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم بروجانی رفت که می میرد و پرسید که خود را چگونه بیایی عرض کرد که از عذاب گناهان می ترسم جز
 او مغفرت حق تعالی امیدوارم گفت تا صحبتان فی قلب میدانی مثل هذا الوقت الامعطاء الله الذی بوجوده من لای
 یفان فرام نیامد و دل بنده این هر دو در مثل این وقت که اگر ندانند فرود آمدن آنچه امیدوارند و این
 بیگانه اند از آنچه بر سر آید برادر بنام هم برین یک راه است اگر چه اگر شاه است همه مملکت شاهان فقر فقیران فاقه گدایان
 یک رنگ است چنانکه گفت شنوی اگر مملکت زاری تا ماه است بر سر نهامت بدین دروازه راه است بی جو بر بندنا گاهت ز خندان
 همه ملک جهان ایجاز خندان + گزافیدون اگر فراسیانی درین دریا تو هم یک قطره آبی +
 جهانی خلق و در قباب خونند که میداند که زیر خاک چون ندو اگر گویی که در بیخ جالی ازین کی بسوی
 خوف در جلال حج بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون زنجیر و ضعف خاصه است
 سکرات موت بها آردون او سله تر بود و علم چنین گفته اند که این زانست که حق تعالی گفته است
 که من نزدیک شسته دلام از ترس پس در وقت مرگت سکرات رجا اولی تر از آنکه دل در در وقت شکسته
 است از ترس گناه سکه در حال صحبت کرده است و اگر گویی نه آنکه در گمان برین نیک جدا عرض آید
 وارد شده است بدانکه یکی از گمان نیک خند کردن از مصیبت خداست عز و جل ترسیدن از عقاب و
 وجد کردن است و اکنون بدانکه بارگشت هر کار برین صلوات آن گفته است که پشیمانیشکند در دیها زور میکند و
 لاله باره میکند و شمار خون سگر و زاندر آن نوعی سلب معرفت با نیست فایست نهایت خوف خائفان یکی از
 زنگان گفته است غمناست غم طاعت که قبول گفتند یا گفتند غم صحبت که آمرزید یا بنام ترسند غم محبت که
 سلب نیاید در مصلحتان گفته اند غم یکی پیش نیست آن غم سلب معرفت هر غمی که جز این نیست اصل است

از آنکه منقطع شدنی است از دنیا است که دعا همه بزرگان نیست که خداوند تطیعت کن یک هر چه خواهی
 بکن من غنیت که گفت قطعه از شوق نقاس رویت + تو به جانها سپهر بقر گرفته + و از خوف نماز
 قالب باد و در نماز و غیره از گفته و کلمات مراد بی جهالت + در چشم اسپه نگر گفته + بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بود و هشتم در وعده دو وعده بر دروم شمس الدین بدانکه که مرامل سنت جماعت را حاج
 است که وعید مطلق مر اکافران است و وعده مطلق مر نیکو کاران است باز مومن که دری عاصی باشد که توبه
 تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق در بر او ریاید از روی اختلاف قول
 نیست که در ای از اهل وعید مطلق است اگر با کینه از جهان برین رود و جایدان در دروغ بماند با آنکه
 اهل سنت است که مراد از موقوف دارند نه وعده مطلق دهند نه وعید مطلق حکم وی نیست متعلق در
 اگر خود بر ایام مرزد آن از وی فضیلت بود و اگر خود عذاب کند آن از وی عمل بود و بیخ حال
 را در دروغ خود و نگوید هر چه عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما نقلست که گفت هر مومن
 که با گناه رود و خداوند تعالی از سه کار با وی یکی کند یا رحمت خویش یا امری یا بشاعت پیغمبران
 عظیم الصلوة و السلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آنرا کند نظیر گنگاری در توبه است باز
 توبه کن چون در سخا اهد شد فراز + گردین درنگ بصیق آبی درمی + صد فریادش باز آمد می در اهل
 سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصیغه و دیگر عذاب کند و اگر خود
 بخشد و دیگر بگیرد اگر خود بگیرد بصیغه بگیرد و او بود که بنده را بگیرد بخشد و دیگر بصیغه
 کند در جمله نباید دانست که هر چند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هر چند صیغه باشد جو علی
 کند خرد بود تا بزرگان گفته اند چون فضل کنده که بصیغه نماید جو علی
 اگر در فضل که بصیغه کرده است نیست که گفت نیست که فضل کنده که بصیغه نماید جو علی
 و گویی گفته اند که هر گنا سیکه بنده آتوا صیغه و اند هر چند صیغه بود که در هر گنا سیکه بنده آتوا
 و از هر چند بگیرد بصیغه که در او از بیخاست که بزرگان بیخ گناهی را بصیغه مکنید و حال لاه منزدیک
 اهل سنت و جماعت همه صامی شاید که مغفرت کرد و آفتاب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یفرق
 یشک بر و نیز ما دون ذلک لمن یشاک حق تعالی که شکر نیافرزد آنچه دون شکر است
 بیامرز و آنرا که خواهد شکر است که گفت شنوی باز آخر که در بکشا و ایم + تو غامت کرده ما سباده ایم

رحمه الله شایسته معرفات گفته اند که حال مردمان چنانچه می گفتم همه مرزیده شدند می اگر من در میان
 نبودم یعنی بدترین هم خلق نم اگر ایشان را با مرزود در خبر جنین آمده است که نبوی
 علیه السلام می کردند که اندر قوم خویش کسی را بطلب که بهترین نبی اسرائیل می باشد یک تن را
 اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود فرآن آمد که او را بگویند ما بدترین نبی اسرائیل طلب کند شد
 سلامت خواست چهارم روز ریشی در گردن خویش که در بروی علیه السلام آمد گفت بدترین نبی اسرائیل
 آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین نبی اسرائیل تویی چرا چنین می گویی گفت از بزرگ گناهان خویش
 میزد از آن دیگران بشک یک گناهان وی بقیه بود بدتر باشد از کسی که گناهان وی بشک بود
 فرآن آمد با موسی بهترین نبی اسرائیل نیست نه از بسیاری طاعت اما بدتر از خویش را بدترین خلق نیست
 خواهر سری سقطی گفت رحمة الله علیه هر روزی چند بار در آئینی مگر از بیم آنکه نیاید که روی سبب گفته
 باشد نیست اگر گفت نظم که تو پیش آنی ز منی در نظر و خویشی را از تنی یابی تبریح و ذمت مگر
 تفاوت میکند به بگری باشی که ریت میکند + ای برادر گفته اند که اندر دنیا ضیاء را خلاص طاعت تفاوت
 بنده پیدا باشد بدین آنکه خداوند گفت سها هم می جویم من ترا بسجود و لکن تا بنده را بنیانی نیست
 بنده اگر دعای پیغمبر در سبب الله علیه آله و سلم که از خداست بخوابد تا خفت و رخ از میان
 روی برگیرد و سوار سوانی که از زمین است پدید آید تا بزرگان گفته اند خفت و رخ بنشینان را در دنیا
 باین است با خفت و هم خواهر سری سقطی فرموده است رحمة الله علیه که نخواهم چایس می رسم که نشانی
 از بیم آنکه گزین بر قبول نمکند سوار گوم و این بدگمانی خویشی را در برابر خویشی که خویشی را
 بدترین خلق میدانست و اگر خویشی را بدترین خلق ندانستی این گمان خویشی بدتری این گمان
 پیشتر را بود است اما خداست هر چه در دل هر گزین است را ازین هیچ نگاه داشته است نیست که
 گفت رابعی زرد در دین همه پیران ره را می سنا سخن دل خفا نیست همه مردانین را درین
 مصیبت و جگر آتش در دلسا کباب است های برادر در عالم هستی نیست شو بهستی حق نیست بستی حق
 آفریننده او جو در میان بعد من عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی دردی هستی چنانکه گفته
 نیست تو با شایسته که کلان نیست و بس + تو زود کم شود وصال نیست و بس + اگر آن برود
 رایک خنده فرود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی به عتق عالم در آرزو اند که ایشان را برودند

یا بدیوانه بردارند کس حدیث ایشان نمیکند بدست عاشقان چون خلق بر درنده اند + زانکه نزد ولایت
 کسی راه نیست به عقلمای تخر آمده در جلال او و خردی را سر سبک شده در جمال و در همه عاجز آمده از ادراک
 جوت او اندیشها ز بر ز بر شده در کار او نیست که گفت رابعی ای یک یک هزار بار در بند از تو خود
 را نغم و بلا در آنگند از تو + ای آهوشیگر تا چند از تو + بس که کین یافت + بیچ پیوند از تو + بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بود و هم در دوزخ برادر او شمس الدین بدانند که ترا گفته اند آتش مورد همه است
 و ان بشک الا در دبا و در آخسر این آیه گفته اند شمس الدین القوا پس در در دبا آتش
 بقین و در نجات از ان بشک کنون بنزد و تفکر کن در او و آیه دوزخ دور کما سے آن چه میامیر
 فرموده است علیه الصلوة و السلام ان فی جنم سبعین الف داونی کل و او سبعین الف شعب و فی
 کل شعب سبعین الف ثمان و سبعین الف عقرب لاینی الکاف و المناق حتی یلقی ذلک کله گفت در
 دوزخ هفتاد هزار داونیت و در هر داونی هفتاد هزار در که است دور هر در که هفتاد و هفتاد هزار
 مار است و کژدم کافر و منافق بیابان زرسد تا آنگاه که همه بدان گذرد و نقلست که فرموده خود و ابانند
 من حب الحون و داونی الحزن گفت باز داشت خواهی بخدا از عاه غم با داونی غم گفت ر
 یا رسول الله داونی غم یا چاه غم چیست گفت داونی جنم شیوه دمنه جنم کل نوم سبعین مرتبه اعاد الله
 لافراء الملائی گفت و اوست در دوزخ که دوزخ هر روز از ان هفتاد بار باز داشت خواهی
 بر سر تو امرالی سانه است پس این صفت دوزخ دور کما سے و آیه است آن اندازه دور داونی
 دنیا و شهوات است و دور دور کما سے آن بعد و صفت از است که بنده بدان مصیبت کند یعنی از ان
 فوق بعضی است عالی تر جنم است پس سخن نقلی پس خط کس سعیر کس تخم پس با وید کنون با وید که
 حق در بر است نیست چنانکه دنیا و شهوات را هدی نیست پس چنانکه حاجت از دنیا ناخاد مگر حاجتی
 بزرگتر از ان فته همچنین با وید از جنم ناخاد مگر با وید عمیق تر از ان فته از اب سر بره رفی شده عند
 نقلست گفت با یحیی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم پس و از می شنیدم گفت میدانند که
 آواز چیست گفت خدا و رسول خدا و انرا است گفت هذا جبرئیل فی جنم متد سبعین الف عام انتی الی تو
 این سخن است که هفتاد هزار است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قرآن سیده
 پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک از ایشان حدی معلوم است

خود باشد نماز و غیره یعنی بجا این و طبع برسد باشد و از قبول زود در روشن کردن بیرون نیاید
 باشد پس در بارگاهش غرضه کند تا ریم و رنگ زردی زائل شود و غرضه کردن بر آتش بر اندازد
 حاجت تزکیه بود کثر از آن یک لحظه سبک است بیشتر آن در حق مومنان خاصه چنانکه برین دارد
 است هفت هزار سال هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند که در عبادی و تکیه باوی باشد اگر چه اندک
 بود اینجا بدان مصلحت آیت و آن حکم الاله و در لاکان علی ربک تمام تقصیرا و السلام به سلم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب صدم و توبه است بر آدم کشمش لیدین بدان چون غموم و شتر و این برای بدستی در مقابل
 این سرگسرتنی دیگر است پس در عیم و سرور آن تامل کن چه هر که ازین یکی دور شده جای محال در دیگر
 باشد پس خوف و بجا از دل خود بر آن فکر خوف به بسیاری نکرت در بهو لهای حجم در جابه بسیاری فکر
 در عیم عیم چه ملک عظیم بدان یابی و از غدا بالیم بدان هر گاه که خواهی که صفت بهشت بدستی
 قرآن بخوان از قول خداوند جل و علا و من خاف مقام ربه جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة التهم
 و غیره آن پس از آنکه صفتهاست بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عهد و بهشتهاست آن تامل کن
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دلمن خاف مقام ربه جنتان اسے جنتان من
 فضة آیتها و ما فیها و جنتان من ذهب آیتها و ما فیها و ما بین القوم و بین ان یلقوا ربهم
 الا و راہ الیک با و علی وجهی جنت عدن ای دو بهشت است که از قعره است و آوند با
 آن و آنچه در آن هر دو است و دو بهشت است که از زراست آوند با آن آنچه در آن هر دو
 و میان آنکه بگردید بر در و کار خود نیست بگردید اگر بگردید و در بهشت عدن پس در بهشت
 مگر چه بسیار است بر اندازد اصول ظاهرا ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و السلام فرمود من انفق زوجه من مال فی سبیل الله و من البواب الجنة و البلیة البواب من کان
 من اهل الصلوة و من من البواب من اهل الصیام و من من البواب من اهل الصدقة و من من البواب من اهل الجواد
 و من من البواب من اهل الجواد ای هر که دو گونه از مال خود در راه خداست تعالی نفقه کند از دریاست بهشت
 تواند شود و بهشت و در هاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از اهل روزه
 باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریاست و هر که از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود و

کسی را که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و نقل است از امیر المؤمنین صدیق اکبر رضی الله عنه که گفت
 و صدیق الذین القوا ربهم الی الجنة زورای کشیده نشدند کسانیکه از پروردگار خود ترسیدند سوسه
 بهشت کرده تا چون بدری رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درستی یافتندی که از
 زیر ساق آن دو چشمه ظاهر شدند و میرفت پس قصدیکه آنرا کرد و چنانستی که بدان فرموده شد
 و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و سنج بود از آنها برود پس قصد دیگر کردند و از آن
 غسل کردند پس تا زکی نعمت بروی ایشان روان گشت سوی ایشان هرگز گرد آوده نشد و ایشان
 هرگز کایده نداشت چنانستی که در روغن بلیده اند پس بهشت رسیدند ایشان را گفتند سلام علیکم طهرتم
 فادخلوا یا خالد بن ای سلام بر شما باد که پاک بودید و در دنیا پس در آید در آن جا دیدان شدگان
 پس ولدان ایشان را برینند کرد ایشان در آید چنانکه خدمت گاران اهل دنیا گرفتارند و
 در آیدند که از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل براسے تو کرامت چنین
 و چنین ساخته است پس غلامی از آن ولدان برود سوسه بعضی از جنتان او از جرحین پس
 گوید فلان بیاید بنامی که او را در دنیا گفتندی ایشان گویند تو دیدی گوید من دیدم و بهر شرمی
 آید پس شادی یکے را از ایشان سبک گرداند تا بر ستانه در آن بالیست پس چون بمسزل
 خود رسید در اساس بنا آن بنگر و صخره بند از مرادید زبان کوشک سبز و سرخ دزد و هر رنگی پس
 سر بر آورد و در صفت آن بنگر چون برق خشان بیندگردد آن بودی که خداست عز و جل او را قدرت
 دهد بر دیدن نزدیک باشد که چشم او بشود پس سر بجنبانند از او جان خود را بیند و گزرها نساوه
 و بانثها متصل یکدیگر ترتب کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کند و یلوه الی محمد الی یاتا
 اندر و الله انشدی بولان بدانا الله پس دی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید بهیم باشید هرگز جلت
 نمیند و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن در غرضهاست بهشت و اختلافات درجات بلندی
 در آن و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر است پس همچنان در بعضی
 پاداش او شود تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی تر درجات می طلبی باید که در طاعت خداست بر تو
 کند چنانکه اگر یاران و همدمت ایگان بدری یا به بلندی بنانی تقدیم نمایند بر تو گران یاد دزدنگانی منفذ
 شود و بهتر احوالی تو آنست که در بهشت ترا گری و در آن سلم باشی که جماعتی بر تو سابق باشد به طغیان که کل منبأ

ایر آن بنا شد ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده چنانچه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم ان اهل الجنة لیتناولون اهل الجنة و قد تم كما ترون الكواكب انما برنی الاق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بينهما فقلت
 برایتان اهل بهشت اهل عرفا را فوق خود همچنان ببیند که شما ستاره در دیده را در لایق ببیند از مشرق
 و مغرب بر سه تفاضل آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله ان منازل پیامبر است جز ایشان این
 برسد گفت بل و والذی نفسی بیده جلال آمنوا بالله و صدقوا له و سلمین ای بی بندگان خدا که نفس من
 در قبضه قدرت اوست مردانی که بخدا گریزند و پیغمبر از تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل دنیا
 العلی لیرحم من تمتم كما ترون انهم الطلع فی افق من آفاق السموات انما یکره عنهم و انما اے
 بر آینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا همچنان ببیند که شما ستاره بر آینه
 را در افقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشان اند و زیادت از ان و جابر رضی الله عنه
 روایت کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم انکم لبعرف الجنة ای حدیث کم شمارا در عرفا است
 گفتیم بل یا رسول الله و در دید خداست تو باد گفت ان فی الجنة عرف من اهلها و اهلها کله سیری ظاهر
 من باطنها و باطنها من ظاهرها و فیها من الشیم اللذات و السرور الماعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی
 قلب لبتارے هر آینه در بهشت عرفا است از اصناف گوهر که ظاهران از باطن دیده شود
 باطن آن از ظاهر آن دیده شود و در ان از نعمت و لذت و شاد و با است که هیچ چشمه ندیده است
 و هیچ گوشت نشینده است و برون وی نگذشته است گفتند یا رسول الله ان عرفا که است گفت
 لمن افشى السلام و اطعم الطعام و ادام الصيام و علی باللیل الناس ای برای کس را که سلام آشکارا
 کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و وقتیکه مردان خفته باشند گفتند یا رسول الله
 طاقت آن کرد او گفت اتقی لطف و کس ساخر کم عن ذلک من یعنی اتناه مسلم علیه او در عداقت
 نشی السلام و من اطعم الیوم و عیالته فی جمیع فمطعم الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شهر ثلثة ایام
 فقام الصيام و من صلی الشاء الاخره و صلی العداة فی جماعة فمطعم صلی باللیل و الناس نیام الیوم
 و انصاری او الحوس گفت است من طاقت آن داد و روز و باشد که شمارا از ان آگاهم هر که بر او
 خور را دید بر سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام
 داد و تا ایشانرا سر کرد و هر که ماه رمضان در روز را بر هر ماهی روزه بداشت چو ستاره زده داشت و

دهر که نماز متفق نماز باشد او بجماعت گذارد شب نماز گذارد و مردان خفته جووان و ترسیان خان
 خفته پیغمبر علیه الصلوة و السلام را از قول خدای عز و جل و ساکن طیبه فی جنات عدن پرسیدند گفت
 قصر من لورقة فی ذلک القصر سبعون دارا من یا قوت عمر او کل و اربعون بیتا من زمره و خضراء
 فی کل بیت سر بر علی کل سر بر سبعون فراش من کل لون علی کل فراش زوجه من لخور العین فی کل
 بیت سبعون مائة علی کل مائة سبعون لوبان من الطعام و مطی المون فی کل فداة من القوة یا ماتی علی
 ذلک اجمع گفت که شکاست از یک اند و از دوران کوشک هفتاد و هشتاد است از هر لوتی
 در هر طرف هفتاد خانه است از هر درین در هر خانه هفتاد است و در هر هفتاد هفتاد است از هر لوتی
 در هر هفتاد هفتاد است از هر درین در هر خانه هفتاد و آنرا ست بر سر مائة هفتاد و آنرا طعام و مومن هر هفتاد
 از قوه آن داده شود که هر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 که فرمود انما الجنة لثمة من ذهب لثمة من فضة تراها من عرفان و طینتها مسک و یوازی بهشت خشتی
 از راز است خشتی از نقره خاک ان زعفران و گل آن مشک و مسک هفتاد است از هر لوتی از هر لوتی
 کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم در قول خدای عز و جل و من افشى السلام و اطعم الطعام و ادام الصيام و علی باللیل الناس
 و الا انهم یمنون و یسترجون ای باشند تا که بیان آسمان زمین از قوه فی الله عنه گفت که مردی که از
 جهود ای بجزای صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت پیوسته باشند
 و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم برین قرار کند او را غلبه نسیم پیغمبر فرمود صلی الله علیه
 و آله و سلم بله ای ای نفسی به ان حدیثی قوه مائة رجل فی المظم و اکثر من المظم ای بی در ان حدیث که
 نفس من در قبضه قدرت است که یکی را از ایشان قوت صد مرد داد و او سود و طعام و شراب از بهشت
 یکسکه بخورد و بیانشان را حاجت باشد سفایب گفت علیه الصلوة و السلام حاجتم عرف لطف من جلود هم
 مثل المسک فاذا سئل قد علم ای حاجت ایشان ختی باشد که از پوسته ایشان روان شود چون مشک
 پیشکم باریک شود نقل است که وقتی جویدی ندکی را گفت مراد درین شمار مسک است اگر
 تو آنرا مثالی خالی منین شامبول کنم گفت آن مسک کلام است بید گفت آنکه شما میگوئید در بهشت
 بیانشان حاجت نبود و دیگر شما میگوئید که طوبی و ختی است که هیچ جان بود که یک شلخ او آبجا
 باشد و دیگر شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خوردند بیانشانم کم نشود و دیگر گفت مثال آنکه خوردند

بما شامند و حاجت نبود در دنیا کورک است که در شکم ما درمی خورد و حاجت نه و مثال رفت در دنیا
 آفتاب است که هر چند یک بیخ جان بود که شعاع او آنجا رسد و مثال آنکه خوردند و آشامند بیخ کم نشود
 در دنیا نعمت قرآن است هر چند که اندوی گویند و شنوند و گانند بیخ کم نشود و هر دو حال اسلام قبول
 کرد و مسلمان شد در نفس است که اگر جوی آب در آن خویش در دریا یا اندازد و در بیخ دریا آب
 نماند اگر در شب یک انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله
 عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدا صخره جل کانهن
 الیا قوت و لم جان گفت بنظر الی و بهمانی خدرا هضنی من لم اذ ان ادنی لولوة علیها انصعی
 ما بین الشرق و المغرب و انه یکون علیها سبعون ثوبا یتقدها بصره حتی یری من سابقها من و از ذلک
 ای تره و در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کترین مردارید او میان شرق و مغرب را روشن
 کند و در هفتاد جامه باشد که بصر از آن نگذرد تا مغرب ساق او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه
 روایت کرد و میخام گفت علیه الصلوة و السلام لما سری بی دفات الحجة زایت و وضع لیمی البرزخ علیه
 خیام اللولور و التور جبالا حصر الیا قوت الاحرقان السلام علیک یا رسول الله فقامت بجریل
 ما تدا الهذا قال هولاء المقصود ان فی تخیام استاذن بن فی السلام فاذا ن لمن فلفقن لفلن
 سخن را حقیقت فلا شخط و سخن الخالقات فلا تمحل و قرار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قول الله
 حور مقصورات فی الخیام ای انگاه که مرالشب بودند در بهشت زخم موضع را دیدم که برسخ خورند
 بر آن خیمها که وارید در بر جبرئیل و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتیم یا جبرئیل
 چه آواز است گفت مقصورات خیام انداز پروردگار خود دستور می خواسته اند تا ترا سلام کنند
 و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هر گاه در ششم نشویم و جاوید باشد گانیم هر گاه
 جلالت نه کنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند از جنس و خایط و بول
 و غوسه و بلغم و منی و فرزند و امام او را میگوید درین قول فی شغل فاکون شغل ایشان قیاس
 دروشینگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت که منزل تر از اهل بهشت کسی باشد که با او منزل فرزند
 بود هر چند سنگ یا کالی بود که بار او را نبود روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 سلم که گفت ان الرجال من اهل الجنة لتمرر خمساته حورار و اربعه آفات بکر و ثمانیه آفات

بیته یقین کله احد منس مقدا هم فی الدنیا ای هر مرد تر از اهل بهشت بزنی داده شود یا صدق حورار و در
 جزا بکر و بهشت هر از شیب هر بی را از ایشان بقدر نظر خود در دنیا گذارید و دیگر نقل است که در
 یا زار است که در آن بازار فروختی و خریدنی نیست بلکه صورت مردان و زنان پس چون مرگند برادران
 روز در آنجا رود و در آنجا فرزند هم آن خون خویشتن است برادرند او را می که خلق بخوانند و است
 گویند ما جاوید باشند گانیم هر چه در ششم نشویم و در ششم نشویم و در ششم نشویم
 را که او را سست را با بس که اویم روایت است که فرمود علی علیه السلام که در بیخ بند بود
 نرود مگر در آن زو جین نزدیک سرو پای او بنشیند بر ای سر و گویند نیکوترین آواری که او در آن سران
 اند و بمر از شیطان نباشند و لکن به تمجید و تقدیس صحابه بود مردمی بخدمت میخام علیه الصلوة و السلام آمد و گفت
 در بهشت اسب خواهد بود چه من نرود دست میدارم گفت آن اجبت ذلک بیت لغرض است قوت حورار
 لیطربک فی الجنة حیث شئت اگر آن دست داری پس از یاقوت سرخ بر تو آرد و در بهشت آنچه خواهی
 ترا بر وی بر مردمی دیگر گفته من اشتراد دست میدارم و در بهشت اشتر است گفت یا جبرئیل
 الحجة فلک فیها ما و شتمت نفسک و الذلک هیکلک اگر در بهشت برده شوی آنچه از در بر شوی
 تو چه شتمت را لذت و بهتر از آن میسر شود و ابو سعیدی رضی الله عنه روایت کرد از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت مردان اهل بهشت فرزند آید چنانچه آرزو بر عمل او و زادن او
 جوان شدن او و یک ساعت باشد و گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران را در
 برادران شوند پس تحت یکی سوی دیگر برود فرام آید آنچه در سلمی دنیا میان ایشان بود و گویند
 ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را بخوانیم و ما را با ما زید گفت اهل الجنة
 جرد و یقین جواد و محول انما تملک و یقین علی خلق آدم طولم ستون و در لغاتی عرض سبقت از اهل بهشت بی
 اندام دینی هر که در بهشت سفید پستان شکسته سوی سر مرده کرده و فرزند آن سی و سه بر آفرینش آدم علیه السلام
 طول ایشان شصت کرد و عرض هفت کرد و نفس برده است که بیحال یوسفی باشند و خلق محمدی باشند
 و با او را و وی باشد و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تو ریت بید قدرت
 نبشت بید قدرت نماند که در آن گفت سخن گوئی گفت قد افرح المؤمنون اسی
 بدرستی که نیکبخت شده اند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک

درجهان بهشت در جبهه سرب بر...

بجانبه بودند ان دران سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابها را بردارد
 فانظر الی سلام علیکم بطبم فاولوا خالدين ودرین آیت چنین گفته که
 کسی نفرستم که بدست کسی فرستم ویرانی خود هم تا مرزینی و چنین گفته اند که
 یا چور و ولدان در تخیم باشند و مقربان ملازم و مشاغل حضرت شوند
 حقیر و اندلس برابر قضا مشورت شکم و فرج مشغول گردند اما برای
 حسن بصیری ضعیف در وقت نقل است که گفت مینا اهل الجنة فی الیه
 امین حلاله و جماله ثمان مایه الف عام اذ انظر والی الجمال
 اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان
 جمال خداوند بهشت صد هزار سال چون نظر بر جمال دی کنند خوش گردد
 یعنی که داشتن اینی آنست که از خود بیخ و گزودند از آنچه اندر ایشان بود و در
 تصور و اشجار و انهار بیخ نمازد و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر
 گیرند فرمان آید تمنا علی انوار الماحد ند آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند لعل با زبردند
 و مرال ایشان را برسد که چون در دنیا مارا چتر شکل شدی بشما بازمی کشیم اکنون ما را فرمان مد که آرزو کنید
 چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدی عزوجل و چشم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را برسدند از دنیا رفتگان
 فرخنده عزوجل را گفت منم من نیطالی ربی فی اشمرة و منم من نیطالی ربی فی الجنة مرة و منم من نیطالی ربی
 بکرة حشیا کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را در راهی بکبار کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار
 خود را در روز حشر و کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب ثنا الله فضلا
 و کزین لجمع المؤمنین الموتی بچرا اولیایه صلی الله علیه و آله وسلم و الابرار و المرسلین سلم و لاول
 و لا قوة الا بالله العالی العظیم من حاجات خالقها چاره را هم ترا به چو موری گنگ و چاهم ترا فی تنی

درجهان بهشت در جبهه سرب بر...

بجانبه بودند ان دران سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابها را بردارد
 فانظر الی سلام علیکم بطبم فاولوا خالدين ودرین آیت چنین گفته که
 کسی نفرستم که بدست کسی فرستم ویرانی خود هم تا مرزینی و چنین گفته اند که
 یا چور و ولدان در تخیم باشند و مقربان ملازم و مشاغل حضرت شوند
 حقیر و اندلس برابر قضا مشورت شکم و فرج مشغول گردند اما برای
 حسن بصیری ضعیف در وقت نقل است که گفت مینا اهل الجنة فی الیه
 امین حلاله و جماله ثمان مایه الف عام اذ انظر والی الجمال
 اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان
 جمال خداوند بهشت صد هزار سال چون نظر بر جمال دی کنند خوش گردد
 یعنی که داشتن اینی آنست که از خود بیخ و گزودند از آنچه اندر ایشان بود و در
 تصور و اشجار و انهار بیخ نمازد و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر
 گیرند فرمان آید تمنا علی انوار الماحد ند آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند لعل با زبردند
 و مرال ایشان را برسد که چون در دنیا مارا چتر شکل شدی بشما بازمی کشیم اکنون ما را فرمان مد که آرزو کنید
 چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدی عزوجل و چشم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را برسدند از دنیا رفتگان
 فرخنده عزوجل را گفت منم من نیطالی ربی فی اشمرة و منم من نیطالی ربی فی الجنة مرة و منم من نیطالی ربی
 بکرة حشیا کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را در راهی بکبار کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار
 خود را در روز حشر و کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب ثنا الله فضلا
 و کزین لجمع المؤمنین الموتی بچرا اولیایه صلی الله علیه و آله وسلم و الابرار و المرسلین سلم و لاول
 و لا قوة الا بالله العالی العظیم من حاجات خالقها چاره را هم ترا به چو موری گنگ و چاهم ترا فی تنی

درجهان بهشت در جبهه سرب بر...

بجانبه بودند ان دران سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابها را بردارد
 فانظر الی سلام علیکم بطبم فاولوا خالدين ودرین آیت چنین گفته که
 کسی نفرستم که بدست کسی فرستم ویرانی خود هم تا مرزینی و چنین گفته اند که
 یا چور و ولدان در تخیم باشند و مقربان ملازم و مشاغل حضرت شوند
 حقیر و اندلس برابر قضا مشورت شکم و فرج مشغول گردند اما برای
 حسن بصیری ضعیف در وقت نقل است که گفت مینا اهل الجنة فی الیه
 امین حلاله و جماله ثمان مایه الف عام اذ انظر والی الجمال
 اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان
 جمال خداوند بهشت صد هزار سال چون نظر بر جمال دی کنند خوش گردد
 یعنی که داشتن اینی آنست که از خود بیخ و گزودند از آنچه اندر ایشان بود و در
 تصور و اشجار و انهار بیخ نمازد و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر
 گیرند فرمان آید تمنا علی انوار الماحد ند آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند لعل با زبردند
 و مرال ایشان را برسد که چون در دنیا مارا چتر شکل شدی بشما بازمی کشیم اکنون ما را فرمان مد که آرزو کنید
 چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدی عزوجل و چشم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را برسدند از دنیا رفتگان
 فرخنده عزوجل را گفت منم من نیطالی ربی فی اشمرة و منم من نیطالی ربی فی الجنة مرة و منم من نیطالی ربی
 بکرة حشیا کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را در راهی بکبار کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار
 خود را در روز حشر و کسی باشد از ایشان که بپند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب ثنا الله فضلا
 و کزین لجمع المؤمنین الموتی بچرا اولیایه صلی الله علیه و آله وسلم و الابرار و المرسلین سلم و لاول
 و لا قوة الا بالله العالی العظیم من حاجات خالقها چاره را هم ترا به چو موری گنگ و چاهم ترا فی تنی

سورچاه آدم فقط

اشته الطبع

بدنه خامه نزهت شامه قطب الحارین شرف الحق
 از چهل و یک بیکی از میدان ذی اختصاص خود
 سسش نظر بجوی از حضرت پیرونده شمله درایا
 ما فقر و طریقت مؤلفه حضرت بدر عزی که هم بخیا
 ه بود - و هم باو کسب است ارادت داشت
 بر به سر برستی ذی بجد و الحاسن معنی القاب عالی
 به مطیع دام اقباله با اهتمام کامل نشی بگلو آند یا
 با و جولانی ۱۱۹۶ طبع کردید

قطعه تاریخ طبع از مولانا محمد حامد علی خان حامد شاه آبادی محقق علمه

<p>بفضل حق بسی کار برد از ان سنجید مضامینش شین آدم کجا دیده چنین توان گفتن کله از گشش توحید بر چپ کلام خاصه خالق ز س مطبوع گردید</p>	<p>کلام حضرت یحیی شیری طبع شد حاد معانیش حسین آمد مطالب و نشین آید بر آن کو دید حرفی یا که لفظی از مکاتبتش نو از و بلبل طبعم بمعجم بهر تاریخش</p>
---	--

129